



کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6532

بسم الله الرحمن الرحيم

هستی نواز خداوند را سپاس که همین فوگاه خرد آفرید بر پرو و فرود آرا و سرش
بر زبان داد و سر بسته را از کشتا برین پیران بر و از کشید رخشان پیکران خشنایند
همین پرویشان آفرید ستوده پوشان برگزیده بن بودش رسیدن کس نیارسته به پیکرن
چشم دیدنش کس نیست پاک بنینش از گوهری و تاوری بر کران گوهرش نه نزدیک
همه اشکار و از دوران بهر اسر نه جان هستی هستی بریران زاده فرمان او بهیسی رسید
شایسته بود آن از در ایش توان او و انا خدا می که و خورشیدان ستاد بخوب زشت بود
نیک گاه فرود خورشید بر نهاد سوی مینو را نهما جان گزیده گوهران نیردان پرستار را
پیکرستان گزیده و میان خردی تنانی تا بهر ازین سو آسمانی ارشها از نیردان از نیردان
فرآگیرد و بنشیند سو بخاک پیکران آسمانی را ز بار کشایند نیردانی در و در ازین آفرین
بران آفرین نیرایان بوزیر بر سر در آن زابیده گروه سر آمد نیردایان پاکش نر و پیش
از همه هستی پذیر پس از همه خدایان و دیگر و خورشیدان و خورشیدان و خورشیدان و خورشیدان
احمد مجتبی و بر خنجه پاک گوهر و باران داد و پرورشش باد سپس گیمین که بین لی اسج

لف علی خان پورینو شمس محمد عظیم الدین شهنده هجر زیروانش سیمزان که در گذشته
 بهنگام و رفته دمان لغزان و الاس و همین سکو وادگستره فی پزده کنار لغزان
 پای و اوری خدیو ویر سرمایه خرد بر وروانش فاز ووزان گوهر هوش انبار خدیگان
 سری همارا و راجه سوامی بی سسکه بهادر زیر گاه سروری آرائی الور که خجسته جایگاه
 آراشگاه باد میرای نوشتم بدستای درسی زفان که خجسم ساسانش از فزاین واد
 بدین گفتار کشید هر سروده را پای جی بر نگاشتم همه بود واد هر گفتار را باز کشادی
 بخامه وادم دانش سزا و باهمه زود می نگارش بستم و بفرزیده فرگاهش ارمغان
 کردم بیاری بخت پذیرفته آمد و دبش را بار آورد و اینک آن شین نگاشته من خرد
 پزوهی را در دست بود وانش خواستاری چاشمش از وید ودرخواست که
 بنگاه دیگرش بنگام تاهربه انگاه بچهره دستی فراموشی کاسته باشد بغیرایم و آنچه دراز
 گفتاری را نشان دهد بگامش بیارم هر خدیو فی مگر اینها که از هر سوید دارم نوشتم
 نبود که رو بدین کار نیم و بار دیگر زبان بگفتار و هم بن شادخواست و الا فکاه ستوده
 نش همه مردمی سر اسروانش همین جهر و زمین منشی گویند سسکه صاحب باش گزین و
 به جا ویدان بگام باد و بیگار شمشور گرم شده خواست ناخوست زبان بگفتار کشادم و
 عامه را بیکر بند این نگار کردم اینک که خامه بدستم داده اند کرانی برای این گزیده
 مار کرد همین با نگارش من میگرد که این گرامی نامه بیار گاه و الا می پناه سرور تان
 اختر و الا شکوه داد پرور خرد ووزان هوش انبار و درخشنده روان فروزیده شراد
 فوزان گوهر بادانش و داد بندگان سری مھار و راجه سوامی شودان سسکه بیار
 کنار گداز بنگاه الور که بفره سروری این و الا گوهر تابش زار و بخورشید داد ووزان
 فروغ بار باد ارمغانی کنم تا نگار بسته بنام پرو و الا گوهرش این ستوده پرور خرد ویا سچو
 دیگر سروری سامانها که کشور خدیوی گیتی پزوهی باشد مدریک شو از آن شین سرور
 بفزاین جهان سجده که برگزیده سرمایه پرستوده فوزند را و خرد بود اما که این سرور
 گوهر شناس چون پرو و الا گوهر بخوش شنایسته مروی از زانش فرماید همین سان باد

بیاری توانا خداوند اینک نختی از کتوف سائیر که اینجسته نامه بخامنه سیده من ارشاهی آن
 فوازی که گفتار برمی کشاید بر گناشتن شادابی سخن را با بنیرن است و پنهان ماناد که سائیر
 خوست است از پانزده نامه و خستوران ایران کشور که نخستین همه مه آباد است پسین اما
 پنجم ساسان که در خسروی بهنگام بادشاه خسرو پرویز و بر هر فرد پور و نو شیروان داد و گران
 پستانانی نامه دار که بفرزین نوادر و شناس بیازندی زرفان بود برمی گفتار ستود
 پای جمی بر گناشت و آن بر فروزیده سفرنگی خود را از مغانی کرد دیدش جهان بشادمانی
 می سپارد و در یافتش خود را از فونی بکار می آرد بدان ستوده نگار سفرنگی کیشی نمشته
 بادا گفتار خودش بر برمی و فونودی کرد بشایان گسترش با جسته بر گزار شد بنمایان بشیر و
 انجسته اشکارا کرد و بابرش و دید از خردی و فونودی گفتار که انشپن گناشته بدان خود سار
 گفتارش زرفان از انختی از ان بهره افته پاک در ان بهره و در سپرد ساز و ارست بهشته اسلاک
 کیشان چون بکائی و با سسته بودی دیگر سائیر دانی فونوز و همچنین سائیر سائیر
 و کوفه نموده و باد افواه نموده و جران دیگر بر سر و دانی دیگر به نذر دیگر گیشها
 چون کرد و نه و گرامی شست و در دیگر ششجان نیایش بخورشید و دیگر سارگان و بر
 بفرز بودی فونانستی گفتار که سبیده باز کشاد و زابیده باز نمود و چنانکه بر شرف
 کرسیتن همه اشکارا کرد و و آیین رو که گفتارش پر خیده و بر سر و دانی فونودی از دگر گزار
 است بی آنکه سفرنگی بر کشاده پرده از دگر کشاید یافتش نختی بشوار و افون از این از
 در ان کشید روزگار درمی گفتار بیکانه زبان آردیده میتری از مردم روزگار همه نهان
 پای جمی بر گناشتن ناگزیر بدین خوست نخستین پای جمی هر بر سر و دانی و سپس باز نموده خرد
 جسته برمی کشا جمی ششم دارم که بوالا از گاه سر و الو که جاویدان بفرجی باد بر رفته
 کرد و دیگر خبر و دانی انش سائیر و بی ننگد گناشت کرد و فونوشیده را بفرش
 بیزید که خور و دانی از بزرگان خورده نمیزند و وزیر دانی است از نمونده مهربان این نامه را
 که اینک در سال یک هزار و دوهصد و هشتاد و هجری نوی یک می گیر و سفرنگی سائیر نام کرده
 بیاری توانا و دانی

دساتیر اسمانی بفرز آبا و خوشوران فخرش

فرز بهار سقش مفتوح و سکون را در جمله و را در سجد بزرگ آبا و بالف مدوده و با اجد
 بالف و دال اجد و دال برست و نیز دال پسند و نام پنجمی از پنجران حج که این
 از اسمان بسوی زمین رسیده اند و خوشور لغت و او و سکون خا و سجد و شین سجد و او
 معروف در ادب و رسول و پنجم و خوشوران و خوشور پنجران پنجمی است از شاه
 پناهم نیز دال از منش و خوی بد و رشت کمره کننده و برادر ناخوب برنده رنج دهنده
 از رر ساخته پناهمیدن کسی پناه گرفتن و حمایت جستن نیز دال بفتح بار تحانی و سکون
 را و سجد و دال اجد بالف و نون نامی از نامهای اوقالی گویا نمود باسدن شیطان
 از حیم ترجمه است فقط هویدا با و که هر چند این گونه عبارت محتاج شرح نبود اما بدین نظر
 که دساتیری کلام همه درین نامه یافته شود و بسوی جدا گانه نامه نیاز نیست همه عبارت
 درین نامه و آری هر چه قابل شرح و باز گشتاد بوده باشد گفتار دران باطن است و نیز
 بیگاشتن بانی حیم و دوسه بر سروده بسند کرده شود ۴ بنام از و بخش اینده بخشایشگر
 مهربان دادگر از و بار تحانی مجهول و فتحه را و سجد و سکون دال جمله نام خداوند
 بخشاینده بفتح بار اجد و سکون خا و سجد و شین منقطه بالف و کسر تحانی و سکون نون
 فتحه دال اجد ترجمه رحمان بخشایشگر کاف فارسی ترجمه رحیم این فقره بجای بسم
 الرحمن الرحیم بنام نیز دال بسم الله و این کلمه از بهر فضل مطلبی از مطلب دیگر آورده شود
 این و توان دانست چنانکه هست ۱- آ یا و دین بود بضم با اجد و سکون نون با و
 اجد و او معروف و دال اجد با حقیقت و حقیقت یا رستن تحانی بالف و فتحه را و
 جمله سکون این جمله معنی توانستن بگوید که حقیقت و ماست اوقالی اینچنان که
 الامر است از دانستن بیرون است و غیر او که ام کس تواند و یا قنن چنانکه در
 صلی الله علی صاحبها معین مضمون بر می گذارد و او خدا که حق مژده است و
 و کسی بر اسم و روز را روز که هر اوست و از و بیرون میت است و نیز فتحه را و

مهمله و تا فوقانی و تحتانی معروف شخص اینجام را از مابه الاتیاز یعنی چیزی که بر آن
از دیگری متمیز گردد و فوزه بفتح فاء را و مهمله و و او به اول و فتحه را و مهمله و و او به اول و
صفت فوزه را جمع فوزه یعنی صفات ارون بفتح الف و سکون را و مهمله و فتحه و او و سکون
نون و ال ابجد عین بر نیز یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او که عین ذات اوست
چه اگر عین ذات او نبود بلکه غیر ذات بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو چیز یا از
که یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب
عدم ذات با عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است نیستی که پیش
سزا بود و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث النیریه جایز المفارقت
و ممکن الا فراق هم مقصود میشود که بوقت من الاوقات جدائی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر
غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او گاهی عالم بود هرگاه صفت علم با ذات او پیوسته
و دیگرگاه عالم نبود چنانکه صفت علم از ذات او جدا گرد و حال آنکه این دو تعالی در همه
حال عالم است همچنین دیگر صفات و پنجم ساسان همین عار را در شرح خود بر می گزارد چنانکه
میگوید و ازین جهان اشکارا گرد که گوهر تو در میدان گشتن خبر با بندیت تا فوزه

و انش با تو نبود چون باشد پیدائی آن و از آید و در یزدان چنین نیست چه او بگوهر خود
میدانند بی باوری فوزه گوهر بفتح کاف فارسی و او ساکن و فتحه و او به اول و سکون
راه مهمله ذات پیدا گشتن انکشاف یعنی آخرت مقتضی حصول و زوال است چنانکه صفت
علم انسان چون غیر ذات اوست هرگاه حاصل میشود با ذات انسان می پیوندد و صفت
علم موصوف میگرد و هرگاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد انکشاف
شاید متصور نمی شود و در این دو تعالی چنین نیست ^{نعمانی} عالم بود و گاهی غیر عالم و دیگر چنین
میتوان گفت که غیرت و مباينت مقتضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر
ذات اوست محتاج میشود و انکشاف حقایق بشیاء و این دو تعالی که غنی مطلق است هیچ چیز
محتاج نیست پس ازین بیان اشکارا شد عینیت ذات او تعالی با صفات او ۴ بجز اقرار
و انجام و انباز و دشمن ماند و یار و پدر و مادر و زن و فرزند و جامی بسوی و زن تن آسا

و تانی در ملک و بوست انبار بفتح اول و سکون نون یا باجد بالف و زاء مجع شریک
 تانی بفتح تاء و فاقی و نون بالف و کسر نون یا یا تختانی جهانی بنی خبری که منسوب
 بود بسوی جسم تن آسا بالف مدوده و سین هجاء بالف کشید خبری شال جسم میگوید که او تن
 از بدایت و نهایت بری است چه این هر دو امر خوانند عدم اند در حینی از احیان و زمان
 از زمان زیر که بدایت و ابتدا خبری بنحو آنکه پیش از آن هنگام آن خبر در احاطه عدم
 باشد و نهایت هر خبر اقتضای آن میکند پس از پسری شدن فانی و معدوم گردد و عدم
 بر واجب الوجود تعالی نشانه هرگز خردنی پسند و همچنین از شرک و دشمن ماند بر کران
 زیر که شرکت خوانند نقصان عمل است که چون دو کس یک کار بظهور آورند هر یکی نیمه باکم
 و پیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرک بسبب احتیاج است
 خداوند تعالی از احتیاج همه بر کران و اگر بدون احتیاج است جثت و هرزه حکیم حقیقی
 کار جثت نکند و اگر مانند او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یکی
 قصد کاری کند و دیگری خلاف آن در صورت اگر خواهش هر دو بر آید اجتماع نقیضین
 لازم آید و اگر خواهش یکی هم نباشد بر آید از تفاح نقیضین ناکریر شود و این هر دو محال اند و اگر
 خواسته یکی بر آید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدا می باشد
 و ازین قبیل و لایل و بر این است که در نامه های دستاورد و دیگر کتب مصرع و مفصلاً
 بیان کرده اند و همچنین نفوذ باشد اگر بیاورد بر او تعالی گمان کرده آید ناکریر تولید در سنگ
 از سنگها با ضرورت تسلیم کرده شود پس قبل از تولید معدوم بودنش لازم آید و او تعالی واجب
 الوجود ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد ذاتش فنا پذیر نیست و وجودش از
 نیست بر کران همین سان از جامی سوی پاک است چه اگر محل و مکانش گمان کرده شود
 جهانی بودنش لازم آید تا در آن محل مد آید و زکات بوی از عوارض جسم است و خبری که
 تعلق بحجم و ماده داشته باشد بذات یگانه خداوند عارض خود تعالی نشانه زنده
 و دانا و توانا و بی نیاز و دادگر و برستودن و مدین و بودن آگاه است یعنی حی قیوم
 و غنی و عادل و خیر است بسوی خبری نیازش نیست ۸ و هستی نزد دانش او یکبار

بی و مان به حکام پیداست و بر هیچ چیز پوشیده نیست و مان بر وزن زمان حکام
 و مراد از آنست که همه موجودات است یعنی علم از تعالی چون علم ما مردم نیست که وقت
 فوقها و حیثا پس جین یا بطور تعاقب و تراویح حاصل میشود همه اشیا بر علم او موقوف است
 و زمان را در آن مداخلت نیست چه اگر علم او تعالی حکامی و وقتی بود پیش از آن وقت
 جهل او لازم آید و تعالی اندر من ذکر است و انانی که دانش او به حکامی نیست و در فریاده
 او گذشته و اکنون آینده نگارش توان کرد و رسان فتح را در جمله و سین جمله با الف
 کامل فریاده بفتح فاء و سکون را در جمله و بار را بجد و الف و را در جمله و را بر بعضی شوکت
 عظمت است ایضا و فریاده بفتح فاء و سکون را در جمله و بار را بجد و الف و را در جمله و را بر بعضی شوکت
 کس و شین مع تصویف و تغزل میگوید که علم او کس و شین بفتح کاف نیست و در باب او تعالی میگوید
 است قبل تصویف و تغزل میگوید که علم او کس و شین بفتح کاف نیست و در باب او تعالی میگوید
 حکام ما نوشته و اگر بپوشیده نتوان نختیهای است یکبار بر وزن و در آن پدیدار است نوشته و فتح
 نون و سکون او شین مع و فتحه دال ابجد و کاف بر بعضی حادث تحت بفتح لام و سکون او شین مع و فتحه
 فوقا بفتح فاء و سکون او شین مع و فتحه دال ابجد و کاف بر بعضی حادث تحت بفتح لام و سکون او شین مع و فتحه
 نسبت به شیار حادث و موجودات ساخته که مرکب اند از اجزاء عناصر چون حیوان و نبات
 و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزاء زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی شان
 یک مرتبه و یک نفع متکشف و موجد است آنچه در زمان متقبل پیدائی خواهد گرفت با در
 زمان ماضی وجودی شیب و اکنون ناپدید شد با در زمان حال موجود نیست همه با حاطه
 علم شامل او محاط و محصور است و احد محیط بکل شی عبارت از همین احاطه و محصور است
 دانش که بخشی نوشته گان گذشته و با اندی بیداد با چندی آینده است بخشی بسیار تحقیق
 مجهول بعضی و برخی نوشته گان جمع نوشته بعضی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون
 نون و دال ابجد بر وزن و معنی چند که عدد بهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست
 چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت به شیار مقتضیه ماضی است نسبت به شیار ای که تازه ظهور
 میرسد حال است و نسبت به موجوداتی که در زمان متقبل به پیدائی خواهد رسید متقبل است و علم

علم الهی جل شانہ بدین وجوه متفاوت نیست همه بعلم او منطبق است ۹ بدی کند
و بعد خوانان نباشد آنچه کرده است خوب است می گوید که از یزدان هربان که حکیم و دانا
با حوال بکنان است ناخوب بود ای فرسبزیرا که حکیم حقیقی و رحیم مطلق خبری که بی
بود و زیان به بندگان رساند بفعل نیار و چنختین از حکمت و درست و نانی از رحمت
بر کران ۱۰ بنام یزدان بسم الله ۱۱ یکنای بی امید و از بخشید و بیکوی کردن

تخت ازاد و رستگوهری بی پیرو بند دایه و پیکر و دمان و هنگام و تن و تنانی و نیاز
دار و زو بن و گوهر و فروز و بنام نام و سر و شبد و نوشته سالار مهر خوان افروز ازاد
بعد الف و زار و بجه الف و وال ابجد بسط مقابل مرکب و مجرد مقابل باقی رسته بفتح
را و همله و سکون سین همله و فتح تا و فغانی و دهر و در آخر ازاد و مجرد دایه بمم بالف فتح
یا و تحانی و سکون ا و زو بمعنی ماده و همبوی گوهر ذات بنام بفتح با و ابجد و سکون ا و زو
و نون بالف و میم و سر و شبد بضم سین همله و را و همله و وا و مجهول و سکون شین بجه
و ضم با و ابجد و سکون وال ابجد رئیس الملایکه و سالار فرشتگان مهر خوان بکسر میم
و سکون ا و زو و را و همله و خا و بجه و وا و معد و له بالف و نون خطاب چون سیف الله
و غیره می گوید که واحد حقیقی که خدا تعالی باشد بی آنکه ازین بخشگی و نیکی کردن خود
امید اجرت و چشم سود داشته باشد پیش از همه موجودات ذاتی مجرد و وارسته از ماده و
همبوی و صورت و نبات یافته از جسم و خواشهای بسم افروز و از سالار فرشتگان
خطاب است یعنی عقل اول که او تعالی بی میانجی دیگری و وساطت غیری بهر شش
آورد پس آنچنین آفریده نه جسم است و نه از همبوی و صورت صورت گرفته و از همه
خواشهای جسمانی و تنی مطلق وارسته است که احتیاج با نیچین خبر مقتضای ماده او
از ماده بری نهی ایزد و بخشانیده بختایش که بخوبی است خواستگرو نیاز زیار زند و از

از وینده هستی بخشیده آفرینش او را که نه پذیر نیست پاس نرا شناس او را از ویند
از و کردن از وینده هم فاعل بجهم سا مان توضیح نقره یازد بسم می گوید
که حضرت بعد از فیاض محض لطیف و کریم خود پیش از آن که سالی لب سوال کشاید یا مستثنی

بی دانی است حکام پیدا است و بر هیچ خبر نیستند نیست و مان بروزن زمان حکام
و مراد از آنست که همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم ما مردم نیست که وقت
فوقا و حینا یعنی حین یا بطور تعاقب و تداوب در حال میشود چه بسیار علم او بودید آن حکام
و زمان را در آن در احوالت نیست چه اگر علم او تعالی حکام می و قوی بود پس از آن وقت
جهل او لازم آید و تعالی احد من ذکر است و انانی که دانش او حکامی نیست و در فرایه
او گذشته و اکنون آینده نگارش توان کرد و سافتح را در جمله و سین جمله با الف
کامل و باره بسفح فاصول و سکون را در جمله و باره ج و الف و را در جمله و را در جمله یعنی شکست
عظمت این الفاظ و بر این تعلیم و باره باب مقدمه نگارش بکسر نون گاف سی با الف را در جمله
مکسوسین مع تصویف و تعقل میگوید که علم او تعالی است بوقت نیست در باب او تعالی محال
مستقبل تصویف توان کرد علمش از زمان همه دور است حکام را بدان گذشته کشش دان و دراز
حکام بانوشده که بر بسته نشان نخبه های است یکبار نزویر دان پدیدار است نوشده فتح
نون سکون و ضم شین مجر و فتح دال ابجد و را بر زمین حادث تحت بفتح لام و سکون خامی و مجر و را
فوقا یعنی یا و جزو الحاق جمع معنی اجزاء باره و همچنین نخبه ها جمع تحت می گوید که است از زمان
نسبت به بسیار حادث و موجودات ساخته که مرکب اند از اجزاء صرح و حون حیوان و نبات
و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزاء زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی شانه
یک مرتبه و یک دفعه متکشف و مہود است آنچه در زمان مستقبل پیدائی خواهد گرفت یا در
زمان ماضی وجودی است و اکنون ناپدید شد یا در زمان حال موجود نیست همه با حاطه
علم شامل او محاط و محصور است و احد محیط کل شی عبارت از همین احاطه و حصر است نه چون
دانش ناگهانی نوشدگان گذشته و با اندی بیداد یا چندی آینده است تحتی ببارتخت
مجهول بعضی و برخی نوشدگان جمع نوشده معنی حادث و جدید اند بسفح الف و سکون
نون دال ابجد بروزن و معنی چند که عدد مبهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم نیست
چه علم متعارف و مختلف است نسبت به بسیار مقضیه ماضی است نسبت به خبر ای که باز به ظهور
میرند حال است و نسبت به موجوداتی که در زمان مستقبل پیدائی خواهد رسید نیست قبل است و علم

علم الهی جل شانہ بدین وجہ متفاوت نیست همه بعلم او مختلط است ۹ بدی گفته
و بدخواهان نباشد آنچه کرده است خوب است می گوید که از یزدان مهربان که حکیم و دانا
با احوال بچنان است ناخوب بودیای فرسید زیرا که حکیم حق تعالی و رحیم مطلق خبری که بی
بود و زیان بر بندگان رساند بفعل نیارد و چنانستین از حکمت و دوست و ثانی از رحمت
برکران ۱۰ بام یزدان بهم آمده ۱۱ یکنای می امید و از بخشنید و بیکوی کردن

تخت آزاد ورسته گوهری بی پیوند و بند و مایه و پیکر و زمان و هنگام و تن و نیاز
دار زوین تن و گوهر و فوز و بهنام نام و سر و شبد و نوشته سالار هر خان افید آزاد
بد الف و از اجمعه الف و دال ابجد بیض مقابل مرکب و مجروح مقابل مادی رسته بفتح
را و جمله و سکون سین جمله و فتح تا فوقانی و ده و ده در آخر آزاد و مجروح مایه بمم بالف فتح
یا دتختانی و سکون او بهر معنی مایه و مبولی که هر ذات بهنام بفتح یا د ابجد و سکون او بهر
و نون بالف و میم سر و شبد بضم سین جمله و را د جمله و وا و مجهول و سکون شین بجمعه
و ضم یا د ابجد و سکون دال ابجد رئیس الملائکه و سالار فرشتگان تهر خوان بکسر تهم
و سکون او بهر و را د جمله و خا و حجه و وا و معد و له بالف و نون خطاب چون سینف الذله
و غیره می گوید که واحد حقیقه که خدا تعالی باشد بی انکه ازین بخشگی و نیکی کردن خود
امید اجرت و چشم سود داشته باشد پیش از همه موجودات ذاتی مجرد و وارسته از ماده و
هیولی و صورت و نبات یافته از جسم و خواشهای جسم افید و از سالار فرشتگان
خطابت یعنی عقل اول که او تعالی بی میانجی و دیگری و وساطت غیر بیسته اش
آور دس آن نخستین آفریده نه جسم است و نه از هیولی و صورت صورت گرفته و از همه
خواشهای جسمانی و تنی مطلق بیسته است که احتیاج با هیچین چیز مقتضای ماده است و او
از ماده بری نهی از د بخشانده بخشایشگر که خواست و نیاز نیارند و از

از روینده هستی بخشیده آفرینش اورا گرانه پذیر نیست پاس نرا شناس اور و از رویند
از و کردن از روینده اسم فاعل بحجم سامان توضیح فقو یازد، اسم می گوید
که حضرت بدر فیاض محض لطیف و کرم خود پیش از آن که سایل لب سوال کشاید یا مستثنی

منمای بل گذران همه موجودات را خلعت هستی و شرف وجود پوشانید و مخلوقات
 او غیر متنمایی است سپاسی که در خور معرفت او بود و او را شایان است ۱۲ او که بنام
 باشد و از خود خستین برش سخت خوانند سراسر خوبی و کران تا کران ای است از و
 گوهر شام که خرد و فرشته و عین است با نامی ستار که نام روان برترین است و وحید
 مهر خوان او است چه روانید و روان سالار است و تن و ازین سپهر که او را نامی ستار نام
 و نامی مهر خوان اوید روانی بفتح راء ممله و واو باله و نون و باء بجد مضموم و ال
 ممله ساکن و همچنین و ابجد میم بجای نون نفس کل تنابند بفتح تاء فوقانی و نون باله و
 نون ضم باء بجد و دال ممله ساکن جسم کل و همچنین تنبند و تنابند و چون که همه جسم
 بنام روح با حاطه فلک الافلاک تن فلک الافلاک جسم کل و نفس او نفس کل خوانند سیکوید که خضر
 افزید گار میا نجی عقل اول سپهر وجود آورد و عقل دوم و نفس فلک الافلاک جسم او را
 و از سرش شام که دوم خرد است خرد چرخ فرود برترین سپهر فاشام نام و روان
 ان سپهر و از جام و تن او ارسام از جام خرد و برترین سپهر فلک ششم که فلک ثواب
 فاشام بفار سقصف باله الف و میم و شین محمد باله الف و میم و راجام بفتح فاء و راء ممله باله
 و راء ممله و دیگر و جیم و الف و میم ارسام بفتح الف و سکون راء ممله بفتح میم و الف و میم و
 فحه الف و سکون راء ممله و راء ممله باله الف و میم سیکوید که بوساطت و میا نجی عقل دوم عقل
 سوم و نفس جسم فلک ششم را بر او و بدین گونه از هر خردی بوسی روانی و تنی پیدا
 کرد و این سپهران انجا مانند و بنایان رسانید یعنی از هر عقل عقلی و نفس جسمی با بجا و کشید
 و خود تفصیلش میسراید ۱۳ مانند خوش گویان سپهر فرسام در دانش لاینب دان
 او ازین که یوان بفتح کاف عولی و سکون تحتانی و واو باله و نون نام ستاره هجر
 رطل و گویان سپهر فلک رطل که فلک هفتم است فرسا بفتح فاء و راء ممله و سکون نون
 سین ممله الف لاینب الام باله الف و تاء فوقانی و یاء تحتانی معروف و نون و
 سین ممله باله الف ارسام بفتح الف و سکون راء ممله و فتح میم و سکون نون و سین ممله
 باله الف یعنی عقل چهارم و نفس و جسم فلک هفتم افزید ۱۴ و خرد هر مرد و انچه او روان

او نجم ازاد و شیدار و متشک بر فرد بضم ا و نه ز و سکون را در جمله ضم میم و سکون را در
مجموعه دال ابجد نام ستاره که بعرلی شیری خوانند و جاییش فلک ششم میگوید که از عقل
چهارم عقل نجم و نفس و جسم فلک شیری بجلوه گاه ظهور آورد و ابجد ازاد نام عقل نجم است و
نجم ازاد نام نفس این فلک و شیدار از شین مجموعه و تحتانی مجهول و دال ابجد و الف و هاء
و در جمله بالف و دال ابجد نام جسم فلک شیری ۱۷ و خرد و روان و تن بهرام

سپهر که نامیده شد بهمن زاد و فرشتاد و زرباد و ابهرام بفتح با و ابجد و سکون را در
هوز و در جمله بالف و میم و میخ که جاییش فلک پنجم است بهرام بهر فلک و میخ میگوید که
از عقل نجم عقل ششم که بهمن زاد و بفتح با و ابجد و سکون ا و هوز و فتنه میم و سکون نون و
زاد مجموعه بالف و دال ابجد نام دارد و نفس فلک میخ که فرشتاد و بفتح ف و سکون را در جمله
شین مجموعه بالف و دال ابجد نام دارد و جسم آن فلک را که زرباد و بفتح ز و هاء
و سکون را در مجموعه با و ابجد بالف و دال ابجد خوانند بهر پدر آورد ۱۸ خرد و روان

و تن خورشید چرخ شاد و آرام و شاد و ایام و شاد و ارسام نام خورشید چرخ فلک شمس که
چهارم است میگوید که از عقل ششم عقل نهم و نفس و جسم فلک شمس بهر پدر ای در آورد
شاد و آرام شین مجموعه و در جمله نام عقل نهم و شاد و ایام شین مجموعه بالف و دال ابجد با
الف و تحتانی بالف و میم نفس فلک شمس و شاد و ارسام با نون مفتوح و شین مجموعه بالف
و دال ابجد و فتنه الف و سکون را در جمله و شین بالف و میم جسم آن فلک ۱۹ خرد

و روان و نامید آسمان و روان و فردان و زردان نام نامید بون بالف و در هوز یا
تحتانی معروف دال ابجد نام ستاره که بعرلی زهره خوانند نامید آسمان فلک زهره
که سوم است میگوید که از عقل نهم عقل ششم که فردان نام دارد و بفتح نون و سکون را در
مجموعه و دال بالف و نون نفس فلک زهره و فردان بفتح ف و سکون را در جمله و دال بالف
و نون و جسم آن فلک زردان بفتح ز و مجموعه و سکون را در جمله و دال بالف و نون انجیبا و کرد
۲۰ خرد و روان و تن خورشید چرخ ابر لاس و فر لاس و لاس تیر تبار فوقانی و یار تحتانی
کشیده و در جمله نام ستاره عربی عطارد فلک آن دوم است چون از فردین جهت

شمرده و نهمین شمرده شود گوید که از عقل ششمین عقل نهمین را راس نام
 بفتح الف و سکون را در همله و لام با الف و سین همله و نفس فلک عطار و فو راس بفتح
 فا و سکون را در همله و لام با الف و سین همله و جسم آن فلک و راس بفتح واو و سکون
 را در همله و لام با الف و سین همله با فونیش در آورد ۴۱ و خود و روان و تن و
 ۴۰ آسمان فونوش و ورنوش و اردوش افزیده آسمان فلک القمر و مصاف الیه
 دین ترکیب و ترکیب سابقه چنانکه تیراه و جران مقدم است بر مصاف پس میگوید
 که او تعالی از عقل نهمین عقل و پنجمین را که فونوش بفتح فا و سکون را در همله و نون با واو
 معروف و شین معجمه نام دارد و نفس فلک قمر را که ورنوش بفتح واو و سکون را در
 همله و نون با واو معروف و شین معجمه خوانده شود جسم آن فلک که اردوش
 بفتح الف و سکون را در همله و دال ابجد با واو و شین معجمه نامیده شده است با فونیش
 آورد ۴۲ بر ساعی یکی اندک گفته شد ورنه سروشان بی شمارند رسای کمال
 میگوید که آنچه بشمریم مجموعا و کلا گفتیم ورنه ملائکه و عقول افزون از شمارند ۴۳
 گران رتبه بسیار است و هر کدام را خردی و روانی است با تن گران رتبه و بفتح کاف
 فارسی در همله با الف و نون و فتح را در همله و واو ساکن کوکب بطی میگوید چنان
 که عقول و نفوس و جسم کوکب بسیاره بشمریم پنجمین آن کوکب ثابته بطی است و نیز
 عقول و نفوس و جسم اندر یکی را عقلی و نفسی جسمی بوده است و ۴۴ و چنین با هم کلام
 لغتی آسمانها و گردان ستارگان و جواهر و اهراس است نختی بفتح لام و سکون خارج
 و فوقانی با تحتانی کشیده و خری مقابل کلی میگوید که نفوس و عقول افلاک کلیه که
 بشمریم افلاک جزئی را که میان افلاک کلیه هستند چنانکه در فلک القمر جزئی و غیره جا
 نیز همین جان عقول و نفوس و جسم هستند بر آسمان خری عقلی و نفسی و جسمی و ۴۵ شماره
 خود و روانها و ستارگان آسمانها و روانها میگوید که بر موجودات و مخلوقات
 کسی را جز این و نهمین اصاطه نیست ۴۶ بنام روان این کلیه باطنها و فصل طلبی که بر
 می شود از مطالب کوره آورد و ما تجدید طلبی را نشان دهد و بنام خدا اینها و فی زیر ۴۷

۴۷ سراسر سپهران کوی و دوزخ و پاک اند و مرده نمی شوند گو بکاف فارسی و او چهل
 جسمی دور که چون از نقطه اندرونش که مرکز بود خط و کشید بسوی محیط همه برابر شدند و از آن
 بجایی که گویند و بزه بود و یا تختانی و از آن بوز و نیز از فارسی خالص و خاص پس میگوید که افلاک
 سراسر کروی شکل هستند و بری پاک اگر مستقیم یا دوشدن ۴۸ بسک و گران سرد و گرم
 و ترو خشک است تنه بسک خفیف گران ثقیل میگوید که افلاک چون عناصر هستند که
 خفت و ثقل و برودت و حرارت و رطوبت و یوست پذیرند از این خصایص و درستی
 ۴۹ بالیدن و پرمردن و کام و شمشند اند کام بکاف عربی بالف و میم قوت
 شوی که ملایم و سازوار را بخود کشیدن در خواهد ششم نفع خاد جمعه و سکون است منقطه
 و میم قوت غضبی که ملایم و سازوار را از خود دفع کند میگوید که افلاک از غم و
 خرد و دیگر خصایصی که جسمانیات را هست ندارند چه از مقتضیات جسمانی بر گران اند
 ۵۰ پذیرنده گرفتن بیک و که اشتن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند بیکر افتخ
 با فارسی و سکون یا تختانی و فتنه کاف عربی و سکون را در جمله صورت پاره شدن
 بسیار فارسی خرق فراهم آمدن التیام میگوید که افلاک را تغییر صورت و تبدیل هیئت
 و خرق و التیام نیست بود اباد که بر این دلایل این دعاوی در کتب فلسفه
 مذکور است اگر بایرادان پردازیم نامه بدرازی کشد برین خواست بدانند پرختم
 اگر اطناب کلام بر ایم در میان نیست همه را بر کشاده می نگاشتیم خرد پرهی اگر
 کرایش برین سود هشته باشد کتب فلسفه چون میدی و صدر انکد که این را بر و کشاید
 دریده و دوخته و گسته و پیوسته و جدا و پیونیده و شکافته و بهم ای نمی گردند
 فقره شرح فقره سی ام است که پنجم ساسان توضیح آن را سعی برافرو و بهم ای بفتح بار
 ابجد و فتنه از هوز و سکون میم و دالف و سکون تختانی ملتم و التیام پذیرنده ۵۱
 همیشه گردنده اند چرخ و گردش ایشان خود خواسته و انگیده خود است خیز زنده و ریاضه
 خردیها اند چرخ بفتح حیم فارسی و سکون را در جمله و خواهمچه دور گردش حرکت خود خواسته
 بخا میجره ارادی که منسوب بود بسوی اراده آنیکده بالف و فتنه از هوز و سکون

ون و کاف فارسی و تحتانی معروف و فتحه دال باجد واء هنوز در آخر معنی قصد کرده
 شده خرد می یابا کشیده معروف میگوید که حرکت افلاک دوری ارادی و قصد
 است حرکت دوری نیست که خیر حرکت بر اینون مرکز خود گردش و حرکت کند و اگر از مرکز
 بسوی محیط گردد و از حرکت تقیم و حرکت افلاک قصر نیست که بگردانیدن خیر دیگر حرکت
 کند و نه طبعی است که باقتضای طبیعت از و بطله آید و اراده ادا و ارادان باز نباشد
 افلاک که تعلیقات را در که هستند همه حرکات خود بتقاضای اراده و خواستش خود بطله
 می آید ۳۲ دوران هر مردن و زاینده و گرفتن بیکدیگر که اشتن نگار نیست بگوید
 که عالم از تغییرات هر گونه و تبدلات متوجه از او و بر کران است و درین جهان را در گفت
 و فزاین و فزاین جهان کرد و درین نفع فاورا جمله و او و مجهول و دال باجد و یار
 تحتانی معروف و نون یعنی شصین فزاین بفتح فاورا جمله با الف و را و مجهله و سیم با
 و نون حکم و فزاین فزاین نفع فاورا جمله با الف و را و مجهله و نون و نون
 علوی میگوید که عالم سفلی را که گیتی و جهان شصین باشد فزاین بریر و محکوم کرد و بر عالم
 علوی که هر چه درین جهان بدید می آید نخست بعالم علوی فزایش روی می یابد بر هر چه در
 جهان نگاری نیندازد اینجا صورت بر بر میگوید ۳۳ بنام نیردان بسم الله ۳۴ خود
 را با تن نیاز نیست و روان رسائی از تن گیر می گوید که عقل را که مجرد و بسیط است
 با تن مادی و مرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال و اتمام افعال و اعمال
 بجسم احتیاج است که در جسم آمده کار را به پیدای می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و
 توانائی ندارد بکار کردن همچو دیش و نماز و روزه و جز این بدین سبب نفس حاجت
 سوی جسم سر و شتمان روان کرد و سپهر آباد بهشت است سر و شتمان عالم ملکوت
 روان کرد بفتح را و جمله و و با الف و نون و کاف فارسی گسور و را و جمله و دال باجد
 مجمع ارواح سپهر آباد و الف افلاک میگوید که عالم ملکوت مجمع ارواح و رو شتمان است
 که در آن همه ارواح فراهم هستند و بهشت که بر بی جنت و فردوس خوانند بر افلاک است
 ۳۵ هر کس که نزدیک فرشتگان که خردان و روانان سپهر اندر رسید گوهر خدای جهان

وید میگوید هر کس که با ملائکه بهشتین آید خدا این میثاق ۳۸ بدان خرمی بپیچ شادی و
 خرمی فرودین جهان نرسد ز بدان آن شادی و خرمی و خوشی و فره را نتواند داد و گوشت
 نیار و تشنگید و چشم نتواند دید می گوید که آن سرور که در بهشت و افلاک است بسیار از دوزخ
 و بلا است از سرور این جهان و ملائکین رات و الاذن سمعت و لا خطر علی قلب
 بشر بقیست از همین سرور ۳۹ و آسمان چنان خوشی است که خبر رسیدگان میزنند
 رسیدگان بفتح راه هله و سین هله بیا در تختانی معروف و فته دال ابجد و کاف فارسی
 باالف و نون و اصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را خبر
 و اصلان بارگاه الهی دیگران نمائند زیرا که دیگران بدان نرسیده اند و این شادمان
 سائمانها ندیده اند ۴۰ مکنینه بایه بهشت است که فرودایه را برابر فرودین جهان بنهد
 یعنی ادنی مرتبه از نعمت بهشت است که کمترین مرتبه را از بهشتیان انقدر دهند که ساکن
 باشد بگیتی پس مردم اصلی رتبه را که بفراویس جبا جابا بند از اینجا انداز می توان گرفت
 که چه قدر بهره او شان بوده باشد ۴۱ جزین آنچه از بیکر دمی زمان گیران بنده گان
 و خور و اشام و پوش و گستر و کشیم در و سبت و فرودین جهانی در شمار نیاید اشام
 بعد الف و شین معجمه بالف و سیم و خبر بای نوشید چون خرطوبه و آب سرد و شهد و شیر گستر
 بضم کاف فارسی و سکون سین هله و فوفانی و راد هله فروش و گستر و فی چون قالین
 و غیره پوش بضم بار فارسی و واد و مجهول و شین معجمه طهوسات نشیم بفتح نون و شین معجمه
 و یاد تختانی معروف و سیم ساکن چون ابوان و صنفه بار میگوید از اینجا بجان حور
 از بهر خدمت و علما و ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مفروشات و ساکن
 طیبیه موطن مغربه که در جنت است از بهر خبثیان درین دنیا شمر و ن آن نتواند
 زیرا که گاهی مثل آن درین جهان نبوده بهشتیان را تنی از بخشش نبردان برتر
 باشد که نبرد و نه کهنه شود و نه در و گیر و نه الایش در و فراز آید می گوید که در بهشت
 آنچه موجب درد و الم شود نبوده است رختن تن و کهنه شدن آن چون موجب الم
 رنج میشود و ران سرانفت بهشتیان ابد الابد نصحت و تندرستی یابند و گاهی از رو و

و هست نشوند و جدا ویدان در این سیر بر بند ۴۴ نام یزدان بسم الله نه به خود شرح ما
 کرد اند جای و هزار آمد گاه توانایی و نیروی بالاست خرچ ماه عقل فلک قمر گوید
 بمسکاف فارسی و سکون را جمله و دال ابجد و دالف و فتح سیم و سکون دال ابجد
 مجمع میگوید که عقل این فلک قوتهای غلوی دارد و خود شرح این فقره میگوید چه فرو
 که خرد ماه سپهر است پیکر او ناگوهر او فردر گان خورشید است فرومی بارد برای آنکه
 هزار آمد او را از لواشهای گزیده بسیار خج گوشتش ای سپهر و پیوند ای ستارگان
 و نهاد اختران گوهر فتح کاف فارسی و سکون واو و فتح او و سکون را جمله
 خبری که قایم بود بذات خود و از اربعی جوهر نامه و ناگوهر عرض یعنی هر چه بذات خود قایم
 بود و در قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی خبر رنگ دار
 اشیا چون بدالف و قصران نیز و خا و معجزه ساکن و شین معجزه و با احتیاجی مجهول و حیم
 و الف و نون عناصر متضاده که خاک و آب باد و آتش هستند میگوید که عقل فلک
 قمر بسبب قوتهایی که او را از انجم و افلاک بهره شده و در صورت و نقوش عناصر
 بسیطه فیضان میکند که از ان عناصر بسیطه با هم گرد آمیخته مواجده ثلاثه را به پیدایی
 می آرند و کمونات عالم سفلی صورت میگیرد و ۴۵ چه این جایی در دانش او ان
 ماه خرچ است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه خرچ
 بیکرید است و نگار آرا بیکرید بفتح بار فارسی و سکون تختانی و فتح کاف عربی و سکون
 را جمله و فتح با ابجد و سکون نون و دال ابجد مصور و صورت نگار آرا کبر نون
 و کاف فارسی با الف و در جمله و دالف و در جمله با الف کشیده نقشند می گوید
 که عقل فلک القمر مصور و نقش است که صورت بسبب و نگار استن و الیه متعلق بدست
 ۴۶ در فرد و خرچ ماه شجستان کرده شد شجستان مواقع عناصر میگوید که
 تحت فلک القمر عناصر وار گرفت ۴۸ بر آتش و باد و آب و خاک چهار فرشته گشته
 گشت میگوید که از بر تیر مصالح امور عناصر ملائک اربع ارسوی او تعالی جل شان
 معین و تفر شده اند ۴۹ بدین نام ابراب و سیراب و سیمایب و سیراب نیز ابراب بفتح

بفتح الف و نون با یا و تحتانی معروف و راء جمله با الف و بار اجد نام فرشته موکل کرده
 اتش هیراب بهار هوز و یا و تحتانی معروف و راء جمله با الف و بار اجد نام فرشته موکل
 کرده هوا سمیراب بفتح سین جمله و کسر سیم و تحتانی معروف و راء جمله با الف و بار اجد نام
 فرشته موکل کرده آب زهراب بفتح زاء هوز و راء هوز و یا و تحتانی معروف و راء جمله
 با الف و بار اجد موکل کرده ارض ۵۰ آنچه از آشیجان آمیخته شده ناکرانی است
 کرائی است کرائی بفتح کاف عجمی و راء جمله با الف و نون کمسور و یا و تحتانی معروف
 مرکب نام ترکیب که دیر پایدار ماند ناکرانی برخلاف آن که مرکب ناقص ترکیب
 و ناپایدار باشد و خود بشرح اش میفرماید اگر چه بدش بچند با دکرانی است و در ناکرانی
 پایداری از پایداری باد فارسی پایدار و استوار ماندن ۵۱ ناکرانی چون باد
 و دکران دود و برف و باران و آسمان غروب و ابر و درخشش و مانند آن گران
 دود و بفتح کاف فارسی و راء جمله با الف و نون و وال اجد باد و معروف
 و وال اجد ابر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد بعربی از ارضاب گویند آسمان
 غروب یعنی نیمه ندر درخش بضم وال اجد و ضم راء جمله و سکون خا و جمعه و شین
 برق که دیر پایدار نمی ماند زمان تقار اینها قصیر است در اندک زمان فانی و در
 می گردند ۵۲ بهر کدام فرشته دارند است بهر کدام ازین ناکرانی بلکه
 موکل است از جناب ایزدی جل شانته و این موکل را لب النوع و بدری زرفان
 پروردگار گویند خوانند که مدبر امور اند در حفظ و صیانت آنها می کوشند و چون
 پروردگار ان باد و گران دود و برف و باران و آسمان غروب و ابر و درخشش
 و سیلام و نیکلام و هتاس و هتاسام نام اند و چنین دیگر از اینی همین سان
 بر دیگر انواع ملائکه موکل اند ۵۳ و از کرائی آمیخته خستین کانی است یعنی آنچه پایدار
 و استوار مانند یکی از ان معدنی است در و بخش و گویند بسیار است چون سرخ لوح و بهر
 و زینان بخش بفتح با و اجد و سکون خا و جمعه و شین منقوطه نصیب بهره و گویند بکاف
 فارسی و واد معروف و فتح نون و راء هوز یعنی لوح سرخ لوح بضم نین جمله و سکون

مسوب بسوی تخان که اجزاد بار باشد سوپانی سوپ بضم سین مهمله و او معروف و
 بار فارسی طلب و نان سوپانی مسوب بسوی سوپ و بفتح فاء و تشدید را مهمله شوکت
 و عظمت می گوید که ایندو تعالی انسان را برگزیده کرد باز دیگر حیوانات بسط نفس
 باشکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جسمانی و مرکب از اجزایست و باب و نان
 خواهش ندارد و شوکت ملائکه با و نازل می شود یعنی بی زردان پرستاری همچو ملائکه
 و سروشان میگردد ۶۲ روان را بسیار می فرزانی وزیر کی و دانش بن خشیجی
 پیوست یعنی ایندو تعالی حکمت خود نفس را با جسم متعلق کرد تعلق چاره پژوهی کار کرد
 که جسم تعلق گرفته اعمال بکار کرد می آرد ۶۳ اگر در آشیجی تن نیکوی کند و خوب
 دانش و کنش دارد هر تاسپ آشیجی تن جسم غصری کنش بضم کاف عربی و کسرون
 و سکون بن سحره کار و عمل هر تاسپ بفتح هاء و سکون را مهمله و فوقانی با الف سین
 مهمله و بار فارسی و یعنی اش خود می سراید و هر تاسپ یزدان پرستی را گویند که از خورد و
 خواب بیش بهره دارد و بگذرد و جانور بی ارار یار زده باشد یعنی هر تاسپ آن عابد
 است که از افرون خوردن و خفتن کناره گزیند از برای خدا تعالی و حیوانات
 بی ارار را چون آهو و کوسپند و خراز که بکس ارار رسانند نکند و برنج نهد ۶۴ چون
 فروزین آن کار و در سر و شتابش رسانم ما را تا زد و کشتگان بیند و بنکود این
 عبارت جز است شرط سابق را اگر در آشیجی تن نیکوی کند یعنی اگر ستوده کرد و نیک
 عمل بود هرگاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را برسانم ما را انجا بیند ۶۵
 و اگر هر تاسپ و باین دانش و ارستی دور است به روشی پایه او را بر آرم سروشی پایه
 بیاد تختانی معروف و بار فارسی با الف و فتح یا تختانی و سکون هاء و مرتبه ملکیت
 یعنی اگر حکیم و دانشمند است هر چند هر تاسپ نبود اما از اعمال قبیحه بر کران باشد او را
 مرتبه ملکیت و تبه فرشته عطا کنم ۶۶ و هر کس خورد دانش و کنش خویش در پایه خرد و
 و آسمان و اختر جای گیرند و در آن خرم آباد جاوید پائید جاوید بحجم مازی با الف
 و کسرو او و یای تختانی و و ال ابجد مرام و مخلد جای گرفتن اقامت و زید و نیک

کردن و مانند ۴۷ و آنکس که فرودین جهان خواهد و میکو کار باشد اورا در سحر
دانش و کوشش و کنش از خروسی و ستوری بران می و نوامندی مایه بختد گویش
بکاف فارسی و واد و مجهول و کسر و تخطانی و سکون شین معجمه معنی مقال خسروی بضم
خا و محمه و سکون سین همله و فتحه راد همله و کسر و واد و تخطانی معروف سلطنت و ستور
بفتحه وال سکون سین همله و تاد فوقانی و واد معروف و راد همله و زیر و نشی بران بفتح
باز فارسی و سکون راد همله و سیم بالالف نون یعنی فرمان و حکم نوامندی بفتح نون و
واد بالالف و فتح سیم و سکون نون کسر دال ابجد و یار تخطانی معروف غنا و نو نگری نوامندی
غنی یعنی هر کس که از ستوده کاری و حسن عمل خود نفیم دنیا را طالب شود از رتعالی اورا در
دیگر بار یعنی هرگاه در تن و دیگر در آید باز آید کردار و گفتار و خرد او بر آب و ملاح و نیوی
رسد چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و خاندان و دولت ۴۸ تا چون کند چنان
انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و جیم عربی بالالف و سیم یعنی درین بار که خسرو
و ستوری و نو نگری یافته باشد هر چه بکند آخر الامر نتیجه آن همچنان باید و خود تفسیر
این مطلب گوید تا چون کند درین اماندی چنان انجام یابد اماند به الف و سکون
بار ابجد و فتحه سیم و سکون نون و دال ابجد با غرت و دو لقمه اماندی و دولت و
غرت و باز تفسیر آن می سر آید و ستور آباد و در و ان شاد که زردانی آباد و در و در
پروان پاک نهادش باد در خوش است که امی هر بان وادار و امی وادو که پروردگار
پاک خسروان و جهانداران و نوامند از اربابا و در تن و اندوه از خویش و پیوند
و مانند ان پیش می آید این جمیعت و چهره است جهان خدای و هستی خدای و پاسخ داد
این بیان از پنج سلسله است برای توضیح فقره آینده که ۴۹ باشد آباد به الف و
بار ابجد بالالف و دال ابجد نام پنجمی از پنجمین ایران که این نامه برور سیده پندارد
از آسمان چمنی در و و آخرین پخته بفتح باز فارسی و سکون تخطانی و فتحه واد و سکون
نون دال ابجد متعلقان و افارب خدیو کسر خا و محمه و دال ابجد و یار تخطانی معروف
و واد و ساکن خدای و نگار هستی خدیو خدای و نه جهان که از رتعالی باشد پاسخ بیا و فار

بالف وضم سین همله و سکون فاء مجمر جواب یعنی مجمر اباد از خدای تعالی پرسیده که
 سبب تالم و اندوه که سلاطین و ملوک و اعیان را از جهت مردن اقارب و اولاد یا از
 دست این مرد پیش آید و بامراض صعبه مبتلا می شوند چیست از و تعالی بپوشش
 چنین میفرماید ۴۹ این که در هنگام خرمی از ار و رنج بیابند از گفتار و کردار
 گذشته در غفلت تن که دادگرایان را اکنون می گیرد می گوید در هنگام خرمی که از سلطنت
 و توکل سلاطین و اعیان را حاصل است تالم و اندوه بگیرند نتیجه اعمال سابقه
 است که در جسم سابق که روح ایشان از آن انتقال کرده دین جسم رسیده است
 خداوند عادل این یاران نتیجه اعمال قبیحه ایشان میدهد پنجم ساسان در شرح آن
 می آید و می گوید باید دانست چنانکه کسی پیش به کار بود پس نیکی کرد و مکتوبت و
 بن دیگر پوست کام بخشین بار او را بار زورسانید و باین آردادگری پاکدست
 بدکاری بدورسانیده از کفر نکاشت چه اگر در یاد افراوه و گذشتی شود و دادگر
 باشد کام بخش بخشند مقصود دهنده مطلوب که ایند تعالی باشد کفر بفتح کاف سحر
 و سکون یا تحتانی و فتحه فاء و سکون را همله جزاء اعمال با دافراوه بیاد ایجاد بالف
 و دال ایجاد ساکن و فتحه الف و سکون فاء و را همله بالف و دافراوه جزاء اعمال بد
 یعنی ایند تعالی که عادل است جزاء هر دو کار که خوب نهشت بود بد و میرساند این اندوه
 و در نتیجه کار نهشت است که اول کرده بود و این خسروی و غنا نتیجه افعال حسنه
 که بعد از آن ظهور آورده بود نتیجه بد و عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی چنین
 که بر کردار جزاء نراند ۵۰ بنام بردان هر کس استکار بد کار است او نهشت
 در بیک مردم رنج و دار و چون جاری و رنج خوردن در شکم مادر و بیرون آن و خوردن
 خود شتر از تنه بد و جانور از تنه از زده و رنج خوردن و فردن و بنیادای پیش
 آمدن از سبب کام نازدن نامرگ همه پاداش که در زفتیه باشد و چنین نیکی تند بار
 بضم تاء فوقانی و سکون نون دال ایجاد و باد موحده بالف کشیده و را همله
 جانور سودی و دار دهنده چون شیر و گرگ پاداش بیاد فارسی بالف و دال ایجاد

بالف و شین معجمه خزانگی میگوید که کفر اعمال زشت او لا در پیکر انسان داده می شود و
 قسم و مصلحت تناسخ و تناسخ عبادت است از در آمدن روح از کالبد بکالبد و دیگر بدی
 زبان این را گردونه نامند و پنجم ساسان تفسیر آن می فرماید که باید دریافت می پر باید
 که از هنگام زادن تا مردن هر چه از خرمی و خوشی و غمخوشی پیش می آید همه کفر و دار گذشت
 است که این بار می باید یعنی این همه تناسخ اعمال سابقه است ۱۷ شبر و پلنگ و
 ببر و یوز و گرگ و همه تند بار که جانوران ازاده رنجکار اند از پر زنده و رومده و
 خزنده و زری و پریان و بی شتند و هر کس که می کشند پیشکاران و شماران و یاوران
 ایمان بوده اند که بگفت و باوری و پشت گرمی این گروه ابد بدی و فرشتی میگرد
 و زنده بار که جانوران بی اراده و ناکشده می از زنده اکنون از خداوند خود سزا
 می یابند زنده با نسیج زاده و زو سکون فون و دال مملعه ساکن و با اجداد بالف
 کشید و راه مملعه جانوران بی آزار چون ابو و گو سپند می گوید که جانوران در زده
 و جسم سابق خسروان و زبردستان بودند و جانوران بی اراده دریده می شوند
 پیشکاران و چاکران آن خسروان بودند که بحایت خداوند گاران خود جانوران
 بی اراده را از امر میرسانید پس این بار از دست همان خداوند گاران خودشان
 سزای باند و دریده و خسته می شوند ۱۸ انجام این بزرگان تند بار پیکر
 برنجی و بیماری یا زخمی و درخور کار گذرند و اگر گناه بار ماند بار دیگر آمده با یاوران
 خود سزا خواهند یافت تند بار پیکر یعنی بصورت سباع و تفسیرش میگوید و بکفر خود
 رسند تا هرگاه بکران کشد یکبار باره بار یا صد بار و مانند آن قوله بکران کشد بکاف
 تازی با انجام رسد و منتی گرد یعنی این گردش پایان رسیدن تناسخ اعمال بر
 کشیده ماند و امتداد پذیرد شماره آن معین نیست ۱۹ بنام یزدن بسم
 جهاندارا با همین و خسرو اباد می پر باید برودن نفع با فارسی بروزی مبنی و نون
 این افزوده و بسم ساسان است که تهید می کند فقره ۴۷ زنده رک جانور بی اراده
 ناکشده جامد است چون آب و گاو و شتر و گاو و شتر و خرومانند آن کشید بجان بکشد

که سزای کردار و پاداش کار اینهارا در گونه است از هر شیء از خردمند چنانکه سبب را
سوزی کند و گاو و شتر و ستر و خر را با رجه اینها مردم را بر و ر بار کردندی یعنی این
جانوران را که سزای اعمالشان که در نخستین قالب کرده اند از دتعالی محکمت
خود مقرر کرده است همچو رکوب و حمل شما اینهارا بکشید ۴ اگر هر شیء از دست
زند بار کند و درین بار پاداش و سزای کار از نهان سویا مزیان نیاید در بار آید
کیفر و پاداش پس سد نهان سوغب مزیان بخت میم و سکون را در هله و زار و حجه و
بار اجد بالف و نون حاکم و میر سرحد ۵ کشتن زند بار برابر کشتن نادان مردی
از راست یعنی برای قاتل حیوان غیر مودی سزای سخت ۶ دانید زند بار
بار کشتن چشم زردان و الا گرفتار آید زیرا که خلاف فرمانش کرد بنرسید از چشم خدای
و الا اگر قتلش سخت است ۷ بنام زردان اگر زند بار که حاور جاندار از زار و
جانور کشته است زند بار را کشته سزای کشته شده و کیفر کردار خون ریخته و پاداش
کشتن بچا کشته باشد چه زند باران برای سزا و کیفر دادن اند یعنی این قتل حیوانات
مودی نسبت جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقتولان است که از دتعالی زند باران را
از بهر خداداد انشان آفیده ۸ کشتن زند باران را شایسته و ستوده و
در حد است چه آنها بار رفته و گذشته خون بر و کشته بوده اند و بیگنا ان را می کشند
سزا دهنده اینهارا بهره باشد بهره بفتح بار اجد و سکون از بهر و فتنه را در همه
و ده هنوز در آخر ثواب چشم ساسان از سوی خود شرحش می فراید و می گوید چه
سزا دادن با اینها بیکه کردن و پیرمان و الا زردان ره سپردن است ازین دست
شد که پیرمان داد تا زند باران را بکشند چه سزای زند باران است که او را بکشند
یعنی حصول ثواب بقتل سباع مودی از بهر آنست که از دتعالی بقتلشان فرمان داد
پس هر کس که سباع را کشت بفرمان خدا کار کرده باشد ۹ بنام بزوان کسان
که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کشتن و بد کردن بدین رستی پیوسته و بکالبد دیندار
پیوسته گرفته سزای بخودی و ما هر شیء از بی و بد کردن بیایند و پادافرا نا آگاهی و

و رشتکار می رسند یعنی بکابلد نباتی در آید و منبرای کردار خود یابند و این را یابنده
 نام گویند ۸ تا آنکه مآخوب و افش و کشش اند بکابلد کافی پیوندد یعنی جهانی بد کردار
 در قالب مجادی و معنی یافتند ۸ تا آنکه گناه های هر کدام کراتی شود و مانند
 پس این ازار دهند سی بن مردم پیوندد و در آن ناچه کنند اینجا بدادش یابند
 کراتی به شیخ کاف عربی و زار هله با الف مکررون و یاد تختانی منجی سبزی یعنی
 بعد از آن که در از روزگار در قالب مجاد بمانند و منبرای کردارشان بانهتا
 رسد باز در تن مردم بیایند و این بار هر چه کنند نتیجه آن بیایند ۸ نام بزبان
 اگر مردم میکوشد و بدکش است چون فرودین تن بیاشند دیگر آتش چه تن نیابد
 در دالت را بهر از اباد راه مذمت و بد خوهای او و دیگر آتش سوزنده و برف
 فسرده و سوز گنده و ناز و کرم و خیران ازارندگان و رنج اوران شده آزارش
 دهند فسرده شتی از فزون بضم اول بسته اند و منجه گردیدن یعنی هرگاه از قالب
 دوری گیرند و کابلدش از هم بیزد به عالم علوی که فوار آبادش خواهند و آتش صورت
 نبند و خصائل و میمه او ناری بکروخ اساکر دیده اندایش رسانند ۸ و از
 دوری آغازنده و آغاز گاه و بردان و سروش و فرشته و فرودین تن و آشی
 دیگر در شش ناکامی سوزد و این رشت ترین پایه و درخ است آغازنده بکابلد
 و عین بحمد با الف و کسر را به جمع و سکون لون و شیخ و ال و در هر برایت کننده آغاز
 گاه مبدر میگوید که در شش و درخ از بید و فیاض که از در تعالی باشد و هم از آغاز گاه
 که در پستان بود و هم از تن غضری که بدان الفت بر یافته بود و در و ناکام ماند و
 و این سخت ترین عتوبات است اکنون با باور و ان شاد می بر باید ۸ بکوی
 بزبان تراود و دستانت را ازین سه رنج نکه دار و سه رنج بکیمبر و در هر سزا کن
 عذاب الیم ۸ نام بزبان چون گرسنه و بنجواب دل را به بردان بندید از
 تن آشیجانی جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و خدا را ببیند و بنگرید تن آشیجانی
 جم غضری ۸ پس برگردید بن آشیخ و چون فرودین تن باشد و از هم گسلد

باز بران پایه که ریده آید رسید و جاوید دران پهنند و بایند بنی هرگاه جسم عضری نماند
 آن مرتبه را که دیده هستند برسد و دایما بران پایه پایدار ماند ۸۹ بنام برون
 نماز برون سوخته سوی است و بهتر شماره و فروغ دانید نماز برون سوختن جمله و
 و او معروف جهتی که سویش نماز گذارند و انرا قبله گویند چنانکه کعبه معظمه را بی اهل
 اسلام و بیاز کشا دین مطلق خود می پر باید که ان کوهری سورا در همه سوزان توان
 برده و هر سو که آواز پرستی روست و باین بهتر نماز برون سواحترو و و عهاست
 و نماز برون خوشترین سوی ستارگان و روشنیهاست گوهری سودات بار
 تعالی که از جهت و محل مبرست ۹۰ زن خواهید و جفت گیرید و بجفت و بخواب
 دیگری را نه بید و بروشکید و با او میامیزید زن خواستن بکلیج و تزویج کردن
 بجفت بفتح او و سوز و سکون بیم و ضم جیم حوی و سکون فاد و تاد فو قانی زوجه همچنین
 بخوابه استحقاق با بجفت دیگری زنا کردن می گوید که زن بکلیج خود آید و زنا نکند
 ۹۱ بذر کرداران را سزا دهند تا چهار تا استقام پایدار ماند ۹۲ چنان شکنید و
 سوکند دروغ یاد نکنید که خلاف فرمان خدست ۹۳ گناهکار هر آنچه کرد با
 او چنان کنید خجسم ساسان نماز کشا دین عبادت می پر باید می پر باید سرامی
 باید برابر کار بد باشد نه انکه گناه افزون را پاداش از ان کم بجای آید و چنین کم را افزون
 ناکزیر است اگر کسی را بسک کشا کشنده را نیز بدان بگذرانند و رب تیغ شمشیر چنان
 سازد یعنی کسی را به تیغ چنان کند قاتل را نیز به تیغ بکشند ۹۴ هوش
 زوای انجایه که بهوش شوید محو زید هوش زوای بضم هو هوز و او مجهول و شین
 معجمه زاده هوز و دال اجد بالف و تحتانی خم و باده که هوش و عقل را از اهل میکند
 چیز نرسیده و نادان بدانای داد و کرد دست چنان سپارید تا دانا و رسیده
 شدن او نرسیده بخون بالف کشیده و فته را در جمله و سین جمله با تحتانی و
 فتح دال اجد و سکون ناهو طفل نابالغ نادان کسی که تصرف در مال خود بشخصه
 عقل کردن نتواند و انرا در شرح معنوه گویند می گوید که اگر قیمی نابالغ یا معنوه سفیه مال

پیش خود داشته باشد سرمایه را بداشتمند عادل متدین تفویض کنید تا زمان بخوا
 و آخرین معلوم می شود که نادان صفت دوم هست یعنی نابالغ ناگاه در نصورت
 همان یتیم مراد باشد و تفسیر آن می گوید از بن آن خواهد که چون بر دی رسد سپرده را
 بدو سپارید یعنی از آن ائین و موع گرفته بصاحب کالا تفویض کنید ۹۴ خیر
 باز مانده پدر و مادر به سپرد و خیر برابر دهید و بزنی اندک خیر باز مانده ترک و میراث
 ۹۵ زیر دست را نیکو دارید تا از نیردان والا مرد یا بید فرد بضم میم و سکون زار
 معجمه و دال اجد ثواب و اجر ۹۸ خداوند والا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد از
 نیک بدارد کرد اگر نیکویی کند بهشت یابد و در بدی و دوزخ نشیم شود توان کن بهای و قاف
 مضوم و واو با الف و نون و ضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار قوله و رب
 دوزخ نشیم یعنی بدی کند جاییش دوزخ شود و تفسیر این عبارت می گوید چون
 دادگر افیده خویش را توانائی شناسای نیک از بد خشید و نیر و مند گردانیده که
 بهر کدام تواند گردانید پس اگر فرمان داد که جز نگوید و بی درو نیست کار کند بهشت
 برین و مینوی گزین جای اوست در تنباه خوی شود و دوزخ نشین یابد اشکار است که در
 ستوده و نمکیده و خوب و رشت کرد او بهشت و دوزخ هست و پرمان داد او را
 بی حال چون سخن بزشک هر کس نبد مهربان دانا نشود از رنجوری رست و باندک بهر
 تندرستی جاوید یافت و انکوشد و بیماری خویش آفرود بزشک از رنج و تندرستی
 از اوست بزشک بکسر با فارسی و کسر زاده و زاده فارسی نیز و سکون نشین معجمه و کاف
 عربی طیب و معالج گوینده بفتح نون و کاف عربی و واو مجهول و هوز و با تحتانی
 معروف و فتح دال و سکون هوز معیوب و ناپسندیده کرد او بکاف فارسی کسور
 فراهم کننده مینو بکسریم و با تحتانی معروف و نون و واو معروف بهشت گزین ضمیم کاف
 فارسی و زاده معجمه و با تحتانی معروف و نون گزیده و منتخب بهال بفتح هوز و میم
 با الف و لام بهتا و شریک رستن بفتح را و همله و سکون سین همله و فته تائی و تائی
 و سکون نون نجات یافتن ۹۹ + بدی از خدا می هسته نیاید

و بناوب خواش ندارد و نه فی اعمال قبیحه باصدار عباد است ۱۰۰
 بنام نیروان هست شدگان فزاین و یو یا فنگان فردین بخشش بخشیده اند از و
 جدا نشود بوده اند و هستند و باشند است شدگان موجودات و همچنین بود یا فنگان
 بضم باء ابجد و دوا معروف و دال ابجد و تحتانی با الف و فا و تا فوقانی و کاف
 فارسی با الف نون یعنی وجود موجودات عطا خداوند است و ازین قدم عالم را میخیزد
 و دلیلش میگوید زیرا که بخشند بر ائمه آنچه بخشند باز گیرند که آن خوی ز رفت مرد است
 باز گرفتن بر اجماع است در رفت بضم زاء مجع و سکون فا و تا فوقانی بخیل و مسک
 ۱۰۱ جهان بر تو آسا از خورشید گوهر آید و الاجدادی نگرفته و بگیرد اسامی الف و سین
 بهجده با الف مانند و مثل ازین قدم عالم و دوام از اسما که بهجده است از دمی حل شده
 جاودان ماند ۱۰۲ فردین جهان در گفت فزاین جهان است مراد از گفت
 حکم و فرمان ۱۰۳ تخت و آغاز چرخ خسروی فردین بکران رفتار ستاره باشد
 گران رفتار بطی السیر چرخ دور یعنی دور اول ستاره بطی السیر گیتی خسرو سلطان شود
 ۱۰۴ تا هزار سال تنها و بی انبار از دست انبار بفتح اول و سکون نون و باد ابجد
 با الف زاء مجع شریک یعنی تا هزار سال اول در سلطنت آن ستاره کسی را شرکت
 بود ۱۰۵ و در دیگر هزاره با او هر کدام اگر آن روستا رگان و تنه روستا گان
 هزار هزار سال انبار شوند یعنی یک هزار سال بی شرکت بادشاهی کند و در هزار
 دیگر که اکب بطی السیر و سریع السیر یک هزار سال با وی شریک گردند ۱۰۶
 انجام ماه انبارش باشد یعنی در آخر ماه شریک گرد و پس نخستین یار و انبار آغاز
 خسروی بادشاهی یا بدی گوید معاون اول و شریک ابتدای خسرو فرمان شود
 یعنی کوکبی که پیش از همه شریک شده بود و معاون اولین بود سلطان شود
 چه ستاره که نخستین باد خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و این ستاره
 که در هزاره دوم با او انبار شد دوم شاه چه پس از گذشتن با خبر و نخستین
 شاه دوم باد شاه گشت چنانکه برمود که پس از رفتن بار بادشاهی نخستین

شاه نخستین انبار که در آغاز انبار سخت شاه بود خسرو شود و نامیدن نام نهادن
 می گوید که کبی که با کوب اول پیش از همه شرک شده بود بعد بگری شدن خسروی
 اول خود خسرو شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کمون در درست یعنی سلطان
 ثانی را حال چنین است که یکبار ساله بی شرکت دیگری بادشاهی کند و در همراه
 های دیگر کواکب دیگر با وی شرکت کردند و مقدار زمان سلطنت پانزدهمین سال
 ۱۰۹ انجام نخستین شاه که اکنون به کام شاهی او گذشت و رفته هزار سال باد و
 خسرو انبار باشد یعنی کبی که اول بادشاه شده بود آخرین شرکا گردود ۱۱۰ پس با
 خسروی دومین شاه هم گذرد سلطنت و وفاتش ماند ۱۱۱ و چنین همه را دانست
 همین حال قیاس کن کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هر که دامن از ستارگان
 گران رود و سبکو بادشاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در تهراره
 دیگر انبارمند انبارمند با شرکت ۱۱۲ چون ماه بادشاه شود و بدو همه انبارند
 و خسروی او هم انجام گیرد یک همین چرخ رود انبارند از انباریدن معنی شرک
 شدن همین چرخ دور عظیم ۱۱۳ و زین پس باز شاهی و خسروی نخستین باد
 رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این سلسله و دور منقطع نکرد و تفسیرش
 گوید چه آغاز چرخ از نخستین شاه و انجام ماه شد است شد بکشین معنی و یاد ستارگان
 و دال ابجد بسیار روشن یعنی آغاز دوره خسروی از رطل و اختتام آن بجاه و باز
 همین سان ۱۱۴ و در آغاز همین چرخ کار بوند و دین جهانیان از سر گرفته شود
 یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و بیکر او و آنها
 و کارهای همین چرخ که بسته ناما و اسانه همه آن و یکی همان پیدا کرده آید و بدیدار
 کرده شود ناما سیم با الف و فون با الف ماند و همچنین آسا با الف و سیم به الف
 و تفسیر این هفتمی گوید که در آغاز همین چرخ بوندن آشیج سر کند و بیکر و بدید
 آرد که در نگار و کار و کردار و گفتار مانند بیکر و دانش و گشت رفته همین چرخ باشد
 نه آنکه همان بیکر و بدید آید چه باز آوردن رفته از فرزانة سرست زیرا که اگر خواستی باز آرد

چاره کنیدی و از هم ریختی زیرک اینی کاری کند که از آن شپیان شود از هم ریختن
 تباہ کردن زیرک بکسر را مجھے تختانی معروف و فتحه را دهمله و سکون کاف تازی
 و انا و هشتیار اینی بد الف و کسیریم و یاد تختانی مجهول و غین مجھے یا می تحت
 معروف حقیقی و واقعی ۱۱۴ و میر همین چرخ آمده از آغاز تا انجام مانند مہین
 چرخ رفته باشد هر دور عظیم که پیدا شود مانند بود بدور عظیمی که سپری شد ۱۱۷
 ای برگزیده آباد در نخست این مہین چرخ تو با هم جفت و همچو آبه باز ماندی و دیگری
 نہ پانید اکنون مردمان از شما آیند یعنی در دور عظیم همه مردم نیست شدند و آباد باز
 خودش از بخرشم و نژاد مانند و نیازت شادی گوید باید دانست که در انجام مہین
 چرخ جرد و تن که مردوزن باشند باز مانند و همه مردمان فرور و زدن آغاز مردم از
 نین مرد باز ماند شود و در مہین چرخ نواز براد ایشان پر شود و درین آباد پرتو
 که آغاز مردمان از تو شود و همه از تو آیند و تو پدر همه باشی قوله فرور و زدن یعنی نیست
 کردند و فاش شوند قوله بار ماند باقی مانده لاد بلام و الف و وال ابجد بنا و بنیاد لاد
 برین بجای بنیاد علیہ لهذا ۱۱۸ بنام نژاد این بسم الله آباد روان شادی گوید
 ۱۱۹ بهترین و خوشترین مردمان برمان بر دبر روان تواند یعنی کیش و شمشیر و نیزانند
 نژاد کاشد تعالی ۱۲۰ گرامی تر نژاد نژادان کسی است که بجفت تو کار کن گرامی
 بکسر کاف فارسی و را دهمله با الف و میم کسور و تختانی معروف غوز و محبوب
 ۱۲۱ اکس که تورانی نژادان اورا رانند یعنی مردود و مردود خد است ۱۲۲ تو
 بخش مردمانی سرخ شین سح سین همله و سکون را دهمله و فتحه با سوده و سکون خار
 دشین مجتین سر آمد و مقتدا ۱۲۳ پیروان تو بسیار سال در جهان باشه
 باشند و خشمی کنند کارای جهان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و
 خرمی و آرام و داد جهان گاهی نباشد که در هنگام خیر و ان کیش و یعنی در مہین سلاطین
 کیش تو همه بسیار خوش و اسوده مانند ۱۲۵ نامردم بسیار بد کنند و گناهکار و زبہر
 نشوند این تو که هر نژادان است از پرازدان و سرگ سرکان نژاد زبہر و فتنه با سوده

و زاد معجزه و در هر گناه و بزه که بفتح کاف فارسی و سکون را در همله گناهگار است که بضم سین
 همله و ضم تاد فو قانی و سکون را در همله و کاف فارسی بزرگ ۱۴۶ یکی از ازارهای
 و فرخ جهانیان را بر خاستن آئین است از پر زدن یعنی بر خاستن شریعت توار
 با و شاهان اهل اهل جهان بسیار است ۱۴۷ بنام زردان هم الله اکنون از
 گیشهای که پدید آید آگاهی می بخشد این عبارت از سومی بحکم ساسانست تهید
 فقره آئینه ۱۴۸ گروهی اشکارا شوند و نا و کارکن و پرستش در بندگی سالار
 پرستش بفتح با فارسی و کسر را در همله و سکون سین همله و کسر تاد فو قانی و سکون سین معجزه
 ضم با حجب و سکون دال همله رنج کشنده در عبادت الهی عربی متراض و در تفسیر سبأ
 فرارین نواد واقع شده می گوید تاس در راه خدا و پرستش او کم خوردن اشامیدن
 و جواب است و چنین کس را که تاسد و هر تاسب گویند یعنی هر که در زردان پرستی کم خورد و
 کم خوابد او را تاسب بفتح تاد فو قانی و با فارسی با الف سین همله و ضم با اجد و سکون
 دال اجد در فرارین نواد زبان و هر تاسب بدی زبان گویند ۱۴۹ و این گروه بسته
 راه اند یعنی پرستشان و هر تاسبان ۱۵۰ و هم گروهی بی تاسب و هر تاسپی نیکو
 دانش و کنش باشند و هر خردی آویز بود و خبر آویند و خدا جوی بی از اراده تن خود در
 پرستش گردند و هر بخت را در همله و سکون از هوز و فتح با اجد و سکون را در همله دال
 و بران را هر خردی بران عقیقه آویز بود بضم الف و واو مجهول و فتح تحافی سکون
 و هوز و ضم با اجد و واو معروف و دال اجد ماست و حقیقت یعنی گروهی که تاسد لایق
 که بر این عقیقه حقیقت حقایق اشیا تفحص کنند و تن خود را بر ضیعت و مجاهدت در
 عبادت الهی رنج ندهند چونکه سر و سب در عبارت فرارین نواد درین فقره و فقه
 بمشیرش میگوید سر و سب خدا جوی است که بی کم خواری و کم خوابی و خجتهای گزینی بر سر
 خود بپندد و نهان خبره اشکارا سازد و ازار جانوری روان شود و زین دو
 گروه نشان بر تو بماند و هر بریان داده سر و سب بفتح سین همله و سکون را در همله
 و دال اجد با الف و سین همله و با فارسی بر توی بفتح با فارسی و سکون را در همله و

فتحه نادر فانی و کسر او و یا تختانی معروف حکیم اشراقی که برضیت و مجاهدات خدا را جوید
 و حقایق اشیا را پژوهش کند و انرا بدرستی زبان هر تاسی پرستند و بفرازین نواد تاسی
 گویند بر تو بان جمع معنی اشراقیان بر تبری بفتح را و مهمله و سکون و دهمز و فتحه باء مجید
 و کسر را و مهمله و یای تختانی معروف حکیم استند لالی که بی رخصیات بدلائل و براین خدا جو
 کند و حقایق اشیا بر شکافد و بفرازین نواد انرا سر و سپ گویند بر تیران جمع معنی
 استند لالیان ۱۳۱ پس گروهی ایند میگویندش و بدکار و رند بار از ار و تفسیرش
 می گوید و این نشان گروهی است که فزائگی و زیرکی است دارند و بان زو بار از رند و
 دهن بخون جانوران بی از را ایند و شکم بدان پرس از ندیغی خوب نشست کش با
 ۱۳۲ گروهی سرور رام و نیر و رام و جراز رام را بهم آمیزند و توضیح این الفاظ می گوید
 در هنگام پرستش زردان در تخت آنچه بر دل تابد آن را سرور رام نامند و سرور
 و سخن پس سپرد را نیر و رام خوانند و باز گفت و دراز خرد که بیکانه پوش باشد انرا حراز
 رام گویند و زین نشان نیره در و مان داده سرور رام بفتح سین مهمله و ضم را و مهمله و
 معروف و زاء مجمره کف را و مهمله با الف و میم نیر و رام بفتح فون و سکون تحت
 و را و مهمله و و او معروف و را و مهمله با الف و میم جراز رام بضم جیم عربی و را و مهمله با الف
 و زاء مجمره و را و مهمله با الف و میم یعنی این گروه سه گونه گفتار با همدگر آمیزند اول آنچه
 با شراق در یافته شود و دوم بر این استند لالی سوم ظنیات و همیات گاهی با اول
 و دوم روند و گاهی بسوم بگروند ۱۳۳ گروهی گویند که جز گوهر خدای والا
 انرا در بسته باشد یعنی جز ذات باری تعالی مجبور و از ماده نباشد و جو صغیرش میگویند و زین
 گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه و شکاکان و تناسلی اند از او
 ورسته گوهر خدا است یعنی ملائکه جسم و جسمانی که انرا برند ۱۳۴ گروهی سرساید
 که زردان تن است و تفسیرش میگوید و زین تناسلی کیشان را خواهد که میگویند و زین
 بر یکم مردم است و مانند ان تناسلی کیشان بفتح نادر فانی و نون با الف و نون
 با یای تختانی معروف و کسر کاف عربی و تختانی مجهول و شین با الف و نون

گروه مجسمه که از پیر خداوند تعالی جسم ندارند ۱۳۵ و آمدی بر آن وند
 که بزوان خوشی و منقش است و آن نیروی است و زره تن آمدی بفتح الف و سکون
 نون و وال ابجد و یائی تخمائی مجهول معنی چند کس و بعضی و زره تن معنی مخصوص و
 خالص است بحکم ۱۳۶ انبوهی خود را پیغمبر و پیغام رسان خدا گیرند با
 از درون ز غبار معنی باوصف آنکه حیوانات بی ارار را از ارند و شکرند و باز خود را
 پیغمبر خدا گیرند ۱۳۷ بی مهر زنده بار که جانور بی ارار است و هر تابی که بر ستار
 بسیار و پنج بر درن پیردادار است بهشت گمان رسیدن معنی بی آنکه جانور
 بی ارار دوست دارند و در عبادت ریاضت کشند بملایک رسیدن توانش و امکان
 ندارد ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند و بر زنده و نیروی اندک بر ستار و پنج
 بر درن آنچه بستند پندارنده بدیگر خیر مانند کند و بدین اینها مادر است کار شوند پندارنده
 بکسر باد فارسی و سکون نون و وال ابجد با الف و کسر را و همله و سکون نون و وال ابجد
 مفتوح و از بهر ساکن قوت تحمیل و واهمه معنی کسانی که خود را گیرند و حصول شان تا
 فلک القهر است بالاتر از آن نروند و ازین اندکی از ریاضت کرده اند قوت و آیه
 و تحمیل ایشان این مشاهدات را خبر دیگر و اناید پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند
 و دانند که بزوان و نیروی انیان را دیدیم و خود بتفسیرش میگویم می بر باید که گروهی خود
 را پیغمبر گیرند و پیغام رسانان بزوان شمارند چون بی که اختن تن و اند اختن
 بدو اند و سخن نیکو کاری که سر بخش آن مهر زنده بار است بر سپهر بر آمدن و ستاره
 فوخته رسیدن نارواست و این گروه بدین گونه زنده سپرده اند بازنگ بر ستار
 و کم پنج بر درن فروغی چند در زیر سپهر ماه بنگرند و چون به زروان بر پندارنده چهر
 شده مانند چون دیده ایشان را بچهری دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بسمرادین راه
 آنچه دیده اندین بود آن نیایند و به بیکری که پندار بدیشان نمود بگروند از راست
 بجاست افتند و بی روان را در تباهی افکنند سمراد فصح تبیین همله و سکون هم در اد
 همله با الف و وال ابجد و هم سمرادین کسر و وال بابا و تخمائی معروف و نون و همی چهره بحکم

برپایه و کار موقوف نیست و مخصوص بگرفتی و طایفه نبوده از هر گروه هر یک
حجسته کار و نیک گفتار بود لایق اعمال خود در بهشت مرتبه یابد و پنجم ساسان
این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید و سنجاج نام کیش مه اباد است
و سنجاج بفتح فاء و سکون را و همله و فتحه سین همله و سکون نون و و ال باجده با الف
و حیم عربی و سور ستارام را به پهلوی را آهوز نان گویند ایشان موبدان و پسران
اند از برای نگار بهشت این و پاداری راه و شناخت کیش و آراش داد پور ستارام
بهام هوز و او مجهول و فتحه را و همله و سکون سین همله و تاء فوقانی با الف
و را و همله با الف ویم را آهوز نان بفتح را و همله با الف و تاء فوقانی با و هوز و را و
همله و نون با الف و نون موبدان جمع موبد بضم میم و و او و کسر با و همله و سکون و ال
همله حکیم و عالم پسر بد کسر هوز و تحتانی مجهول و سکون را و همله و ضم با و همله و سکون
و ال باجده عابد و صوفی و مراضن خادم و حاکم آشکده آراش داد بد الف و را و
همله با الف کشیده و کسر میم و سکون شین مجحه و ال باجده با الف و ال دیگر نظام کل یعنی
اعتدال و انتظام بهام میگوید که پور ستارام طایفه علمادین و عابدان اند که بوجود ایشان
طرق معاش و کتاب قانون جن معاشرت و نحو هسته و سامان سعاد و خدا پرستی آرد
میگرد و وصیانت قوانین شریعت و پس بخواه بطنوایس الهی و بقایم معارف بوسه
بدایت و عبادت ایشان صورت نما و جلوه آرا می شود و این گروه را برامان و برین
نیز گویند و پور ستارام را به پهلوی رستاران نامند رستاران بفتح را و همله و
تاء فوقانی و کسر هوز و سکون شین مجحه و فوقانی با الف کشیده و را و همله با الف و نون
و ایشان خسروان و پهلوانان اند از برای بزرگی و برتری و بهتری و کامروائی بگیری
یعنی انتظام بهات عالم صوری و این گروه را چتری و بهندی چتری نامند و سور ستارام
را به پهلوی هسرتوشان خوانند سور ستارام سین همله و و او مجهول و کسر را و همله و سکون
سین همله و تاء فوقانی با الف و را و همله با الف ویم و هسرتوشان و او با الف و سکون
سین همله و فتحه تاء فوقانی و سکون را و همله و تحتانی با و او مجهول و شین مجحه با الف

و نون و ایشان بهر هر گونه پیشکاری و پرستاری اند و این گروه را شود دانست
 و در ستارام را به پهلوی هوششان سرانند و در ستارام براد جمله و او مجهول و کسر
 را از جمله و سکون بین جمله و ناز فوقانی با الف و در ادمله با الف و میم هوششان بضم و
 هوز و او مجهول و فتحه ناز فوقانی و سکون خار مجمه و بین متقطعه با الف و نون ایشان
 پیشه و روکش و رز و ز و کوه مردم زین بیرون نیابی کشاورزان و پیشه و ران و پیش
 بشین مجمه و در بندی بین بسین جمله خوانند و این چهار فرقه است که جمشید پادشاه
 مردم را باین چهار گانه قسم تقسیم فرمود و هر یکی را بجاری شست ۱۴۴ بنام یزدان
 هر کس در اشکارا گردن و سنجاج گوشت در میو بایه یا بدینی هر که در اجراطریق سه
 آباد سخی کند بهشتی گردد ۱۴۵ بیگمان دانید که در سنجاج رست است تفسیر این فقره
 می فرماید مردم سیکوید سر بر بیگمان دانید و بدین گوید که این آباد و ران شاد که
 بمر آباد و خروندان بر و ران او و پیر و دانش با در راه رست بیکاست است گردیدن
 و او یقین کردن ایمان آوردن آباد بد الف نام پنجمی از پیغمبران ایران و معنی مرو
 و آفرین هر گنج بسم و سکون را در جمله معنی شمار بیری شمار یعنی از و تعالی با یاد که بی شمار
 در و در و باد خیر میداد که شریعت سه آباد بی نقصان حق است هر کس اندک خرد و شسته
 باشد و بیندیتد بر و پیدا آید که این حجت است این چه بایه از دیگر گیشا فرقه مندرست فقه
 بفتحه فا و در ادمله و سکون ادر هوز و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد پاکیزه و نورانی
 و هیچ راهی بدین پاکیزگی و گوارای نیست اگر خواهد بیگمان آنچه گفته آمد ننگر و دانند
 بر دو گونه نبرد با هر تاسپ شود که رنج کشیدن و امیغ خیزد بدیده دل و بدین است
 یا سردیست کرد که بر سر امیغ کار و در یا بدینی یا حکیم اشراقی گردد یا استدلالی ۱۴۸
 بنام یزدان بسم الله با مردم می سراید تفسیر شراج از هر فقره ۱۴۹ که نیست تفسیر
 از گناه و هر اسید از کار تباه هر سیدان بچو تر سیدن و کبیران زاهتر و خور و ران را
 بزرگ دانید که آسان بجاری دشوار در بخوری شود و مراد از کبیران گناهان خورد و نام
 صفا بر انداز بزرگ گناه کبیره و شهوت است اصرار بر صغایر منجر بکبایرت و توجیع این

فقره چوبیسم سان سیر باید چه در آغاز بیماری اندک است چون بگفته پزشک گوشه روی
 به بودی اردو در این بیمار انسان شمرد و پزشک نگراید زود فراغت گیرد و بجای
 رسد که از چاره در گذرد و گفته پنجمین و دستوران و موبدان چون سخن پزشکان است
 اگر کسی از گناهان پشیمان شود و بیایگی گراید و دست ببرد و ازین درد باز برود و ازین
 هراس بجای کشد که بیمار جاودانی گردد پزشک بکسر باد فارسی و کمز را در هوز و هم
 زاد فارسی و سکون شین مجمره کاف حربی طیب و معالج تبت بکسر باد فارسی و
 فتحه تار فوقانی اول و سکون تار فوقانی دیگر معنی بازگشتن از گناه عربی توبه و در
 بفتحه او و سکون را در جمله مخفف و اگر ۱۵۰ نماید از مهر بانی و بخشش او شود
 لا تقطعون حمة الله را ترجمه است و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز از کار بدر گردید
 و آنچه نمانده است از شما سر زده بگذرد و پشیمان گردید و از مهر بزدان نماید بماند
 که هر بانی بخشیده است بنده را نه از ششم رنج دارد و او آموزگار را مانند نخستین بیم
 با الف و کسرون و سکون جمله و فتحه تار فوقانی و سکون نون معنی مانند و مشابه
 شدن یعنی این دو تالی مانند معلم و آموزانده است که چون شاگرد پزشک نه بریزد
 او را چوب رند و بود او خواهد یعنی رنج کردن شاگرد از بهر نبود است نه از روی کین
 و خشم ۱۵۱ چون هر کدام از هفت ستاره گردیده که ایشان را شمار ستار نامند
 یحیی انجانانند و با بنجام رسانند و بکران آرد یا در خانه خود باشند چنان دانید هفت
 ستاره گردیده سبعة سیاره که در حل و شتری و قریح و شمسی زهره و عطارد و قمر است
 شمار ستار شین مجمره الف و در جمله مفتوحه و سکون جمله و تار فوقانی با الف و جمله
 جشن فتحه چوب عربی و سکون شین مجمره نون شادی و کامرانی و مجلس بهمان و عیس
 سیکوید که هر گاه دور هر کوکب ازین کوکب هفت گانه آخر و شتی شود از روز رحبه
 کند و همچنین هر گاه کوکبی ازین کوکب در بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ پرستار
 آید و پرستند و دانا و موبدان دست دارد و گرفت برید و گرفت بفتح فاء و سکون
 جمله و ضم کاف فارسی و سکون فاء و تار فوقانی حکم و فرمان یعنی گفته علماء و عباد کا کنید

۱۵۳ هنگام زادن فرزند نامه خدا که در سائر نام او ست خوانند و در راه زدن
 چرخ و سید یعنی روز تولد فرزند و سائر بخوانند و خیرات دهید ۱۵۲ مرده را در خم
 تند آب یا در آتش با خاک سپردن این طریق دفن مرده است بخیسش میفرمایند یا بچرخ و سید
 یعنی پروان کیش سه آباد و در باره مرده کرده اند نیست کس از جهای روان تن را
 باب پاک شنوید و جامه های نیکو و پویا در پوشانند پس بدینگونه تن او را در خم تند آب
 اندازند تند آب آبی که دوامی تند و تیز سازند هر چه در آن افتد بگذارد چون گدخته
 شود آن آب را بجای دور از شهر برده ریزند تا اجزای آن مرده مردم را پایمال نمی سپرد
 نکرد ورنه یعنی اگر در تن آب نگذارند بدین آرایش یعنی جامه های نیکو پوشانند
 با شش سوزانند یا گسبده سازند بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه باء ابجد
 و سکون وال جمله قبه که عمارتی باشد معروف و درون آن چای کنند و آنرا بخت
 و نیک درشت استوار و سفید سازند و در کنار های آن جایها باشد و خجته باشد
 مرده را بر افراختن خوابانند یا خم در خاک فرو برند و در آن مرده را جاده دهند یا با بوی
 برین نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فرستد اعیان کار کردنی خم تند آب بود قوله
 رشت بفتح را و ممله و سکون شین بجمه و تاء فوقانی کج که عبارت را بدان استوار می باشد
 تا بود فوقانی با الف کشیده و بار ابجد با و او معروف و وال ابجد صندوق در حوض
 تابوت ۱۵۵ پس مرده نامه زدن خوانند و خیر بایزد پرستان و سید ماروان
 او را نیکوی رسد روان بفتح را و ممله و و او با الف و نون معنی روح و جان ۱۵۶
 نزدیک پروان والا هیچ خیر بهتر و خوشتر از داد و دهش بخشش نیست و دهش
 بکسر وال ابجد و کسر ا هوز و سکون شین منقوطه معنی جود و عطا ۱۵۷ از گناه کرده
 پست کنند و پشیمان شوند تا آن گناه شما مرزیده گردد ۱۵۸ و هم این و هم
 کیش را در نیکو کاری یا ورسی دهید و کس متفق المله هر یکی هم کیش و هم این است
 مرید کی را ۱۵۹ از دروازه برده و برابران سستانید و بجنب زده جبهه
 در زدن آن دارید تا ازین سرچند گیرد ۱۶۰ اگر نیکو شهر گردان کرده و در گوی

و باز اگر دانه در بار کشتن دارند یعنی اگر از محبوس شدن نیکو گیر و و از زدی
 باز نیاید رسوا کرده ببار کشیدنش ریخ دهند و تفسیرش میگوید این خسروان سنج
 کیش چنان است که چون در دو و بار گرفتار شود او را بخاری گرد شهر گردانند که
 از او کار گویند بر او جمله و او معروف و کاف نازی با الف و را و جمعه پس
 بزودن چوب رنجور داشته بند بر پاکشد و خشت و خاک بهر سر امیری بردنش گویند
 و پیوسته درین از زده بود یعنی مدت هزار بدین در و بتلا ماند تا خود او دیگر بار و دیگر
 بدیدنش چنین کار نمهند ۱۶۱ مرد وزن شوهر دار اینم زده را که تو مار کج است
 از چوب زدن و شهر کردن بخاری کردن اگر باز نکرده نامر و نکند وزن شوهر دار را
 بند وزن شوهر دار اینم زده یعنی زنا کننده استحقاق یعنی مباشرت کردن و جماع کردن و
 تو مار تبار فوقانی و او معروف و سیم با الف و را و جمله شنیعه کج کج عربی با الف
 و جیم عربی یعنی فعل پس تو مار کج فعل شنیعه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی ازین هزار
 خفیف از کردار خود که زنا باشد باز نماند و محنت نکند و گیر او را که آید مجامعت است و
 باعث بزنامی شود قطع کنند تا ماده انیسار بجای متاصل و منقطع گردد و در تفسیر
 وزن شوهر دار را بنده می پر باید که اگر زن شوهر دار با مردی اینم و او را پس از چوب
 زدن و شهر کردن اگر باز در آن کار گیرند و زنده جا وید کنند زیرا که الذنایه که شرمگاه او
 باشد بر بدن ممکن نیست که موجب هلاک میشود پس انقطاع صد و زنا و زنجار وید
 حبس که نامرگ و زنده ان پانصد و یک صورت ندارد ۱۶۲ ستارگان رونده را
 که هفت ستارگان روان باشند پس نزد آن ستایش کنند و از وقتنی او زید
 یعنی خوشبو و روشن کنند از بهر کواکب سیاره ۱۶۳ و یکم هفت ستاره روان سبزی
 و پرستش سودانید پرستش سوبله که بسویش نماز آید از بهر خدا یعنی تامل و اشکال
 کواکب سیاره را هنگام نماز کردن بهر خدا پیش رو دارد و بدان سوز نماز گزارید ۱۶۴
 گروهی از فرودیان خود را بدو رخ از فرایان و آسمانیاں خوشتر و بهتر گیرند بدان مگوید
 فزه و می بستج فاو را و جمله و او و جمل و ال اجد و یا و تحتانی معروف یعنی زینی و نظی

وازی بفتح فا و راء جمله بالف و راء معجمه و تحتانی معروف علوی و آسمانی چون ملائکه
 و عقول قوله مکرر و باو معنی تصدیق کنند و ایمان یارید ۱۴۵ فرو دین و
 زمینی بربین و آسمانی برابر تواند شد پس تهر و خوشتر شدن از کجا ۱۴۶ روان
 مردم هر چند فراز است چون با تو بگو و پرستشیدی از تن فرو دین جدا شود مانند
 ایشان گردد و در تفسیر همین فقره می بر باید که روان با آنکه آسمانی است اگر دانا و فکرا
 باشد چون از تن رها مانند آسمانیان شوند آنکه بهتر و خوشتر گردد پس ازین در است
 شد که مادر فرو دین جاست او را همسری بفرستایان رسد و گویی که فرو کثر
 بهتری کنند در و علوی و کاست این چنینند و کوش بکسر فا و راء جمله و او مجهول و
 فتحه کاف عربی و سکون شین معجمه یعنی دعوی یعنی کسانی که ادعای کنند که مردم
 از عقول و ملائکه بهتر هستند گفتارشان بر راسته نیست و از زبان بفتح فا و راء جمله
 بالف و کسر زاء هوز و سکون سین جمله و مادر فوقانی بالف و نون عالم علوی که افلاک
 باشد و از تن علوی و فکلی ۱۴۷ ای ایاد گفت و گفتار زردان است که
 نوشته بردل تو آر و یعنی القامی کند بردل تو ۱۴۸ یا چون از تن برای با سر و
 که بهترین است از زردان شبنوی سر و شب بضم سین و راء مهملین و او مجهول شین معجمه کن
 و ضم باء بعد نوشته که نوشته سالارشان مانند بهمن فتح باء موحده و سکون و هوز
 و فتحه میم و سکون نون است گفتار و کردار و نام نوشته تسکین دهنده خشم و چون در
 عبارات و ازین نواد و بر همین فقره لفظ نمیدی واقع شده بفسیرش میگردانیدین برآمد
 از فرو دین تن است و باز بدو پیوستن عبرتی همچو بر آمدن روح و باز آمدن تن را
 خلق گویند بدین زلفان نیوه چینه بکسر نون و تحتانی مجهول و فتحه و او و هوز و فتحه
 جیم فارسی و کسریم تحتانی معروف و فتحه نون و او هوز و بجم بر آمدن هم آمده جم
 بفتح جیم فارسی و سکون هم یعنی معنی که مقابل لفظ است یعنی نمیدان یعنی مطلق خروج
 هم است می گوید گفتار زردان باری نیست و یاد آهنگ در و نو و قوله باری بار و هوز
 بالف و راء جمله و یاد تحتانی یعنی تدیر می و هنگامی که لفظی پس از لفظی بیرون آید یاد آهنگ

بیاموحد به بالف و کسر وال ابجد و مدالف و فتحه از هوز و سکون نون و کاف فار
 یعنی آواز و صوت یعنی کلام خدا تدبیر یکی و صوتی نیست چه صوت منج و محسل
 خوانان است و تدبیر یکی مقتضی حدوث و تجدد و انوار تعالی از تجددات و محلیات همه
 بر کران و آن چی است که تبا یکی و بسته بر دلی و دود آید یعنی کلام خدا معنی است
 که بواسطت ملک و حی سوار بر دل رسول ملقی و لهم میگرد و پا چون از تن برای آید و در
 در بانی و چون تن پیوندمی آن هم را بر بان اری و بیاد نو ابرون و هی باد نو ابر
 موحد به بالف کشیده و کسر وال ابجد و فتحه نون و و او بالف یعنی صوت و آواز
 یعنی هر گاه بار دیگر روان جسم تعلق گیر و آن معنی را که از انوار تعالی دریافت باشد
 با و از خود بمرم شنو اند پس گفتار خدا روح این الفاظ است که بنی بمرم می گوید و

۱۶۹. تو مرادی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا به همه بندگان خودین در مین
 رسان در وجه تخصیص خودیان میگوید چه آسانیان و فزازیان همه بر مان بر ندو
 نزدیکان نزدان خوشتر خودین تن نیاز ندارد یعنی فرستادن فرمان از هر مطیع
 گردانیدن مامورین است نسبت با مر پس هر گاه که علویان و فلکیان در همه حال
 مطیع حکم خدا بوده باشند رسول خاکی بیکرا احتیاج ندارد از آری بفرشتگان
 نزدیک حاجتی دارند در شنودن فرمان ۱۷۰ پس از تو این تراجم اولام نزد
 کند و او پیغمبری باشد سرگ سرگ بضم سین جمله و ضم تا فوقانی و سکون را جمله
 و کاف فارسی یعنی بزرگ و پنجم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید ازین الهی
 بخشید تا باد و انشاء که چون این خجسته این از ناخوبی مردم بزبونی گراید و بر
 جی افوام که یکی از نژاد تو باشد این ترازنده گرداند و از سر نویمان مردم گستراند
 او پیغمبری باشد سرگ نژاد بکسرون و نژاد فارسی نسب گسترانیدن شهو کرد و شیل مع
 نامه شت جی افوام

شت بفتح شین معجمه و سکون تا فوقانی کلمه عظیم بجای حضرت
 از پیش و خوشی بدوزشت و گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج و دهنده از راسا
 بنامهم نزد
 ننده

۳ بنام ایزد بخش اینده بخشا بشک مهربان دادگر ۳ بنام ایزد روزی ده جاندار
 وافر زنده نیکو کار ۴ سپاس خدایرا که نخست ازاد گیتی بدو آورد پس گستان
 یعنی اول عالم مجردات همچو عقول و ملائک افید و پس از ان عالم مادیات و اجسام
 بهیسته کشید ۵ نگر و بین ای جی لغرام پور آباد ازاد که چگونه به پیران نیردان تن
 سالار دینیه و مغان و متن و تهن که همین چرخ باشد همه تنان را در درونه گرفته
 همیشه می گردد ازاد بد الف و زاء بمعجمه با الف و ذال ابجد و ارسته از تعلقات
 جسمانی در غایب و بیومی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است
 می گوید که اسی آباد بر تو نامی و قدرت خدا چشم کشا که بیک فرمان او فلک
 الافلاک که فلک اطلس و بلسان شرح عرش نامند محیط همه اجسام بود چگونه حرکت
 می کند و دایما بیک روش میگرد و محیط همه اجرام و اجسام است ۶ و دیگر
 سپهران را با خود از خاور تا باختر بزد با آنکه گردش آسمانان و سپهرهای زمین
 چرخ بفرزانی و نه بر سته بخش از باختر بسوی خاور است یعنی حرکت فلک الافلاک
 از شرق بسوی مغرب است پس بدین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند
 از شرق مغرب می برد و در یک شب و روز یک دور به منتهی میشود با وجودی که سپهران
 دیگر که در زیر او جا دارند از مغرب بسوی شرق ب حرکت خاصه خودشان حرکت
 می کنند چون هشتمین فلک که همه ستارگان بجز سیعه سیاره بروجا دارند و ازین
 سبب او را فلک الثوابت و بدری زفان اختر سار نامند کرده است از مغرب
 بسوی شرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان توانا است که بخلاف
 حرکت آنان همه را ب حرکت خود می گرداند خاور بخار بمعجمه با الف و فتحه و او را سکون
 راه ممله مشرق باختر با ابجد با الف کشیده و سکون خاور بمعجمه فتحه تاء فوفانی
 و سکون راه ممله مغرب ۸ و در آسمان از ستارگان گران زفقار دوار و
 خانه گردنه ستارگان شده گران زفقار بطی سیر که دوره حرکت آنان از نقطه
 که گردش آغازند و باز بران نقطه برسند در دراز کشیده بهنگام بانجام رسد چون

نجوم ثوابت می گوید که از صور نجوم و پیکر ستارگان اشکال بروج افلاک تشکیل و
 متصور شده پس آن اشکال خانه های کوکب سیاره برگزیده اند ۴ چون بره و کوا
 و دو پیکر و خرچنگ و شیر و خوسه و تراز و کوزم و کلمان و بز و دول و ماهی اینست نامها
 بروج تجربی حل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت قوس
 دول بدال ابجد و دابجهول و لام بغنی و لو که آله آب کشیدن است و حمل در قرار یا
 بروج نیست که کوکب ثابته جای چنان واقع شده اند که آن بیات بشکل بجه کوسند
 مانسته و متصل شد پس این شکل را حمل خوانند و علی هذا القیاس دیگر اشکال بروج پس
 چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت تشکیل و متصور شده همچنین بمقابله آنان از دیگر افلاک
 همچو هفتین و شصتین و افلاک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوکبی که بمقابله بروج
 انرا بروج حمل قرار دهند و اگر بمقابله بروج ثور واقع شود بودنش در بروج ثور برگویند و
 همین اندازه پس از همین جهت که گویند امروز خورشید در بروج حمل است و اگر چنین نبود
 خورشید که در فلک چهارم است در بروج حمل که بر فلک هشتم چگونه در آید ۱۰ و چنین در
 فردین آسمانها ستارگان گردنده اند یعنی در افلاک سبعة که سپهران هفتگانه باشند
 کوکب سیاره بمرکت هستند ۱۱ کیوان نخست کاف عربی و سکون یا تحتانی و ذوال
 بال الف و نون عربی زحل بر فلک هشتم برجیس کسره با ابجد و سکون را و ممله و جیم عربی
 با تحتانی معروف و سین ممله عربی شتری بر پیش ششم بهرام فتنحه با ابجد و سکون را
 هوز و راء ممله با الف و سیم عربی مریخ بر فلک پنجم خورشید عربی شمس جایش فلک
 چهارم باشد بنون با الف و هوز و یا تحتانی معروف و دال ابجد زهره فلک سوم
 شیر تاء فوقانی و تحتانی معروف و راء ممله عطارد جایش فلک دوم ماه محراب
 قمر بر فلک اول ۱۲ و اینها بخندگان برگزیده من اند که هرگز ناپربانی نکرده اند و
 کنند یعنی کوکب انجبا و مطیعان حکم من هستند که خلاف حکم خدا بطیو و فعلیت نیارند و
 بتفسیرش می پرانید که سپهران با همه تو مندمی و نزدیکی بریزوان از گفت او بیرون هستند
 و از نا آغاز روز که آفریده شده اند تا انجام جاوید پیوند از ایشان سرگشتی نیارند و دنیا

اما آغاز روز بنون با الف و مد الف با غین معجزه الف و زاء هنوز در ادب جمله با و او مجهول
 و زاء هنوز روزی که آغاز آن نباشد و از اعرابی ازلی خوانند و انجام جاوید پیوند روز
 که منتهی نشود و پایان نرسد و از اعرابی آیه خوانند می گوید که افلاک و کواکب که قدیم
 با زمان اند و اصلا انحراف از حکم و تخلف از طاعت خدا نکرده اند و بسیار کشادین
 بطلب می گوید در هنگام نخستین بار که مرا برافروستان خوانند و آسمانها و اختران
 با من سروند یعنی گفتند که ای ساسان ما از ان مکر به پیشکاری این دسته داریم و پا
 از بندگی نیکو شیم که او سر او را پرستیدن است و از مردم در شکفتیم که چه مایه از گفت
 یزدان بیرون اند شکفتن بکبر شین معجزه و کسر گاف فارسی و سکون فابغنی تعجب نمود
 و شکفت بروزن گرفت تعجب مایه بیم با الف و فتحه تخانی و سکون ایزد یعنی قدر و
 اندازه می گوید که افلاک و کواکب با من گفتند که از حال مردم در تعجبیم که چرا فرمان
 خدا بجا نمی آرند با وجودی که سر او را پرستش است ۱۴ پس آتش و باد و آب و خاک
 و تفسیر این فقره می پر ماید پس از بهر چار گوهر آفریده شد گوهر یکاف فارسی جوهر یون
 موجودی است قایم بذات خود مقابل عرض که آن قایم باغیر بود ۱۵ و از پیوند
 ایشان که چار گوهر باشند کافی و روئیده و جانور یعنی جادات که بحرکت ارادی و طبعی
 قدرت ندارند و بایدن و نمودر ذات ایشان نیست چون سنگ و لعل و یا قوت
 و روئیده نباتی که حرکت طبعی دارند و بایدن نشانند می گردند و جانور حیوان که
 بحرکت ارادی با شعور و اراده متحرک می شود کرده شد و پدید آورد و یزدان انهارا
 این آفروده پنجم ساسان است فزون از ترجمه اصل فقره ۱۵ به مهر و پر
 یزدان در کار اند می گوید که عناصر موالید بکارهای که یزدان ایشان را انجام آن برین
 مشغول هستند ۱۶ بنام ایزد روزی ده جاندار آفریده شد سیکو کار این گفتار
 را بفصل مطلبه که بر سیکو آرد از مطالب بقیه و تصدیق آن بنام خدا آوریم و پس میگوید
 ۱۷ گفتم که نخستین آباد را بگردیم و پس از وین و ده پنجم آباد نامی هم فرستادم یکی
 پس دیگری پنجمی آراشد ۱۸ باین چهارده پنجم جهان آراسته و آرام یابست و تفسیر

این فقره می پر باید چون آباد را با سیزده و خنجر پس او گردگنی چهارده شوند و این
 اینها هم برابر و مانند سه آباد بود و پیروی سه آباد کرده و بدین کشور را آباد و شش
 آباد با آباد بدین آبادان یاد قول گردگنی یکسر کاف فارسی یعنی جمیع و یکجا کنه
 قول آباد به الف و بار ابجد با الف و دال ابجد در و دو آفرین و نام پنجمبر ۱۴ پس
 از ایشان که چهارده آباد باشند بادشاهان چاشین و پیره و بی انان جهان را خوب
 و ششند قول پیره یکسر با فارسی و یاد تختانی معروف و فتحه را دهمله و سکون را دهور
 یعنی خلیفه پیره و خلفا یعنی بادشاهان بخلاف آن انبیا و رسل با نظام جهان
 پر خستند و کار خوب کردند ۲۰ چون صد را دسال در بادشاهی ایشان را رفت
 آباد اراد بادشاه جهان داری که ششند نیردان پرست شد اراد به الف و رار
 همله با الف و رار دهمله با دال ابجد نام فرشته و برادر بجه و ارسته از تعلقات جهانی
 و دیوبی و تبویح این فقره می گویند که باید دانست که فرستاد گشتان هزار باره
 هزار سال را یک فرود گویند بفتحه خا و سکون را د و دال هجرتین و هزار باره فرور یک
 بفتحه و او و سکون را د و دال هجرتین و هزار باره و در یک مرد بفتحه سیم و سکون را د
 و دال هجرتین و هزار باره و در یک جاد بجهیم عربی با الف و دال و سه هزار جاد و رار
 یک و ا و با الف و دال و هزار و او را یک را و برادر بجهیم با الف و دال مانند و بدین
 شماره صد را دسال در کرده آبادیان خسروی پانصد چون هزار را هزار بار شمار کنه
 ۱۰۰۰۰۰۰ صد هزار می شود و ده بار که بهندی زبان ازاده اک نامند و چون
 این حاصل را که فرود باشد هزار بار بگری و در می شود یعنی صد که در که ارب گویند و
 صد و شصت و چهل ۱۰۰۰۰۰۰۰ نه صفر و یک عدد و هرگاه این حاصل را
 دیگر هزار بار بگیری ۱۰۰۰۰۰۰۰۰ ده کهرب و صد و شصت و چهل و یک
 دوازده صفر عدد و اجد بر نهم شصت که در و همین است مرد و چون این حاصل را
 هزار باره دیگر بشمری جاد می شود ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ بدین صورت
 پانزده صفر و یک و ده که بهندی یک نمل گویند و سه بار این بر شمرده را یک داد گویند

و هرگاه سه جا در این راه باز دیگر شمار کتی حاصل میشود بدین صورت
 عدد سه پس از شصت و هفتصد و پنجاه و یک سال سلطنت و مرگ و آباء
 استقرار گرفت و چون این مایه سال گذشت آباد آرد که باز پسین خسرو آباد است
 است جهان را بنفش بدی بریر یافته باو شاهی بهشت یعنی ترک سلطنت گرد گشته
 نشین گزید و جهان از مردم بیرون رفت که کس ندانست که کجا باشد و از خسروی
 شدن او جهان مردم خور و و پدید آورد ای بادشاهان پاشید متفرق و پرتشان شد
 پس نیکان پیش جی افروم پور آباد آرد که چون پدر پیرگار بود و از پیرگار بی
 چوبسته از مردم دور بریزان پرستیده بر روی رفتند و او را بنحسروی خود
 نیز گرفت تا آنکه این نامه را برود و آید پایان رسید افزوده پنجم ساسان ۴۱
 بنام ایرد روزی ده جاندار و امرزنده نیکو کار ۴۲ ای جی افروم پور آباد آرد
 چون پدر و بادشاهی گذشت اکنون جهان داری تو بگیر و فرسنداج را که گیش
 آباد است آرایش و پیرایه ده یعنی شریعت آباد آراسته کن ۴۳ ترا به پیرایه
 و فرسنداج را تو پیرایم و زیور بدم آرایش و هم آن کیش را تو ۴۴ و اینک اسما
 سخن برایت فرستادم تحت و سائرش کن که نامه آباد و انشاء است تحت
 بفتح لام و سکون خا و جمعه و تاسی فوقانی یعنی جز و پاره یعنی باد سائرش کجا بکن
 ۴۵ و راه مه آباد نیکو دار که آن امین خداست و این کیش از میان یزدانیان بر
 افتد یعنی نسخ نشود ۴۶ هر کس دست خداست او بدین راه آید یعنی این امین برگزید
 ۴۷ بنام ایرد روزی ده جاندار و امرزنده نیکو کار تصدیر صفات الهی این فقره
 آورد ۴۸ بایست هستی و ناگزیر باش هر آینه بود همیشه هست جاوید پایی با جاوید پایی
 بیجان مان بی آغاز و انجام و جز تحت و سپس پوش که بوده و هست و باشد هیچکس
 اش و جاویدی اش را آغاز و خستی و انجام و کران و گمان نیست قوله بایست هستی
 ببار ابجد بالف و کسر یا تحانی و سکون سین مهله و سکون تا فوقانی واجب است
 بفتح هاء و سکون سین مهله و تا فوقانی با تحانی معروف یعنی وجود پس نیست

پس معنی ترکیبی اش واجب الوجود شد و آن موجودی بود که خرد وجود از او حسب ضرورت
شمار و این ترجمه بدری زفان است لفظ کرور فرماش را که بفرازین نواد است کرور
بکسر کاف قاف و سکون را در همله و فتحه و او و سکون را در همله واجب قوافل مفتحه فاو
سکون را در همله و ما و قوافل با الف و شین معجمه و چون که واجب الوجود را دو ایم و
ضروری الوجود بودن لازم است پنجم ساسان آن لوازم را از سوی خود افزود تا گریه
بنون با الف و ضم کاف فارسی و کسر را معجمه و بای تحتانی محروف و را در همله ساکن و
با و ابجد با الف و شین معجمه موجودی که خرد جاویدان بودن از آن تجویز کند و از آن برگردد
جاوید پایی و ایما پایدار مانده می گوید که ایرد تعالی واجب الوجود ضروری الوجود
و محقق الوجود و قیوم سرمدی و ازلی و ابدی است که قیومی و دو و امش جاویدانی است
ابتدا و انتهایش نبوده و نباشد ۴۹ شیدان شید بکسرین معجمه تحتانی مجهول و دال
ابجد معنی نور شیدان شید نور الانوار که ذات اوست جل شانه و توضیح این لفظ پنجم
ساسان می فرماید فروغ خان فروغان تابان تاب یعنی آفرانی که همه را بخور می کشد
درخشان خوش درخش بضم دال ابجد و را در همله و سکون حاد و شین معجمین نور و ضیا
درخشان درخش ضیاء الاضواء درخشان درخش بکسر اول و فتحه را در همله و سکون خاو
شین معجمه نور و فروغ درخشان بر وزن درخشان تابان و دوران فروز تابان نور فروز
بضم فا و ضم را در همله و سکون و او و را در همله نور و فروغ که شیدستان رسیدش شید پرورد
شیدستان یعنی همله در چهارم هجای که مجمع انوار بود یعنی نورانی جا به نور او روشن ضعی است
و فروغستان فروغ هسته زوگیر و فروغ بر وزن دروغ نور خورشید و آتش و خزان
یعنی نورانی بیکران نور وجود روشن میشدند و تاب آبا و بی تابش تابش نداشت تاب تبار
قوافل با الف و با و ابجد نور و روشنی تاب آباد جایی که نورانی بود و که تابش در اول فتح
با را بجد یعنی تاب او و تابش ثانی بکسر با و ابجد معنی روشنی و فروغ یعنی مجمع انوار و محل ضواء
بی نور و نورانی نبود درخش گو از و درخشنده بود درخش کرد بکسر کاف فارسی و سکون
را در همله و دال ابجد معنی فراهم گاه نور درخشندگی از و درخشندگی و شکر روشنی جزا و سزا

روشنگر کاف فکر و راه هله منجی روشن کننده و روشن فروزش فروز با تو که مهرش شهنش فروز
 نور دات با عظمت است ۴۰ پرستش ندرایان پرستش ندر استایش و در خور دان
 ستایش و در خور و خود و تفسیر این فقره می پر باید انان را که فرندان از فرهی پرستند
 با همه فرایشان او را پرستند و نیایش شایان نیایشگر او نیند خداوندان پرستار
 و بندگی او بجا آورند قوله فرندان فرزند بفتح فاء و سکون راه هله و فتح میم و سکون و
 و وال ابجد مردم نورانی و صاحب شوکت و بفتح فاء و سکون راه هله شایان و شوکت
 و رفعت و نور قوله نیایش شایان انان که شوکت و فرهی شایسته ان بوده باشند
 که دیگران به نیایش آنها از بان کشانند و سرگون شوند ۴۱ خدیوان خدیو
 خسروان خسرو شاه کیان کی دارایان دارا و اوران داور سران سر
 برتران برتر باید دانست که لفظ خشان خاش را با الفاظ تیرا و فیه متقاربه
 ترجمه کرد قوله خدیوان خدیو بکسر خاء و جمع و وال ابجد و تحتانی مجهول و و ساکن
 خداوندگار خسرو بضم خاء و جمع و سکون سین هله و فتح راه هله و سکون و او بادشاه
 عامل و صاحب شوکت کی بفتح کاف و عربی و سکون تحتانی بادشاه بادشاهان
 بادشاه قهار و آبرار هله بالف بادشاه داور بدال ابجد بالف و فتح و او و سکون
 راه هله مخفف و داور که عاقل و داور گر باشد و توضیح این الفاظ در این وی ستایش
 می افزاید خدیو آباد بنده او و خسروستان پرستنده او شاه کرد به پیشکاری او نازان
 کیان زامن نیاز بر درگاهش دارایان دارا را مهرش داوران در داور و فرش قوله
 شاه کرد بکسر کاف فارسی و سکون راه هله و وال هله مجمع الملوک و محل السلاطین
 عظمت بفرخت او در سازند و ملوک عدالت که خطی باطل الهی نیازند میباید که سلاطین مهر او دارایان
 را داراست و داوران را فرد شوکت او حاکم فریادرس چون مضمون گفته سعدی
 شیرازی رحمه الله علیه سر بادشاهان کردن فوار و برگاه او بر زمین نیاز
 ۴۲ بلند پایه سترگ برین بزرگ بالایی این الفاظ تیرا و فیه متقاربه المعنی ترجمه
 و اسلاست و توضیح می افزاید که بلند ستان را بلند می بخش و فوار آباد را فوار

یعنی عالم علوی را به بلند می برند برین کرد را بر آرد بر کبر کاف فارسی و سکون را ز جمله
 و دال اجدد مجمع اعتلا و رفعت یعنی رافع المرتفعات شهرالای را بالا دهن یعنی بحال
 رفعت را از ارتفاع بخشد ۳۴ شکفت در و د بزرگ ستایش شکوف سپاس
 شکوف بکشین بهیچ و فتحه کاف فارسی و سکون را د همله و فامعنی نیکو و زیبا و لطیف
 و صاحب شکوه در و در و دستان شهریان و ستایش ستایشان کوی و نیایش
 نیایش آبادیان سپاس شیم را در و خور و سراسر است محاد حامدان و شکشا کران را
 سراسر است ۳۵ کی فروغ و سخت فروزش بی اندازه تابش فروغ شش
 بس در فشان بزرگ اشکارا و سرگ پیدا و شکوف روشن بهر نمایان بهر کبریا اجد
 و سکون تحتانی مجهول و فتحه میم و سکون را د همله معنی بشمار و بی حصر کی فروغ نور
 قاهر که شکفته مرادات و برهم زنده طنون و افکار است و تبویح مذکور می افزاید
 که فروغ فروغ و هشان و فروزش و اورندگان و تاب تابناکان و درخشان
 و درفش و درفشندگان اشکارای اشکارا و ران و پیدای پیداوران و روشنی روشن
 و نمایان نمایندگان است و فروغ و هشان بخشدگان نور می گوید که انارت معنیضان
 نور و اضداد بخشدگان ضدهم ازوست ۳۵ اشکارا فروغ پیدا بر کسخت
 روشن فون تاب بس عالمی هر لفظ ازین الفاظ ترجمه تا سانس است که بگو تا گون الفاظ
 بر سر و و تفسیرش می افزاید که اشکارستان زو اشکار و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا
 که در پیداساز و کبر کاف فارسی و سکون را د همله ال هملتین یعنی مجامع ظهور شبها از و ظهور
 گرفته بر توستان را بر تو دوشش بر تو بفتح با د فارسی و سکون را د همله و فتحه تار و فاک
 و سکون و او شمع فروغ و عکس جرم نورانی بر توستان محل فروغی شمع بر تو دوشش
 روشن کننده یعنی نورانی فوای عالم روستان و جهان روشنگران روشن شهر را
 روشنگر و تاب مزراناب در نمایش خانه را نمایند بگوهر تابناک است و نور مزر بفتح میم و سکون
 را د همله و زاده بجه زمین و سرحد روشن شهر و تاب مزر کنایه از عالم بالا و ملکوت که همه
 روشنی یار و سراسر درخشنا است ۳۶ بزرگ بزرگی و سرگ سرگی و بلند بلندی

و در فارسی و بر برین و بالا بالایی و شکر و شکر فی و بر بر بری هر لفظی ازین الفاظ
 که یاز نام و ترجمه است یعنی رفیع العظمه و عظیم الکبریا و توضیحاً و حمد امی سراید که برگزین
 گوید و برگزینان خود و بلند آن است و افزان شیب و بر بنیان زیر و بالاییان
 فرود و بر تران نیز تر و شکر فغان اندک و در از آن کوتاه و پنهان تنگ و در فغان پایا
 اوستند پایاب مبار فارسی با الف و باد تختانی با الف و باد اجد آبی که بای برین
 آن رسد و از آنجا پیاپی بای توان گذشت مقابل غواب یعنی هر چه از اعظم المرتبه و
 رفیع ال مرتبه گمان بری پیش او وضع و پست رتبه تواند بود ۳۷ سراسر سراسی
 و از آن تا کران رسید همه درستی رسای کمال یعنی ذات او تعالی سراسر کمال است که
 رسیده کان برش رسان و درستان را درست گزشت یعنی دیگر و اصلان و کالان
 را وصول و کمال بخشید است ۳۸ رسایش و درست دیش سراسر رسان یعنی
 و ذاب عام العظمه که از خوان او هیچ افزیده بی بهره نیست و نباشد سدی شیراز
 رحمة الله علیه همین مضمون فراید خوان الوان نعمت بیدارش همه کشیده ۳۹
 کشادگی فراخ خوبی و در از بی و پهن سود و زرف خوشی پهن بفتحه با فارسی و سکون
 با و ز و نون و عیض زرف بفتحه با فارسی و سکون را و همله و فاعلیت و هر لفظ ترجمه الما
 رو و پست و توضیحاً فراید که یک اش همه چهارده و خویش سراسر گاه کشیده و بی او
 کران تا کران بود پیاپی گاه یکا فارسی با الف و با و ز و نون و همله و فاعلیت و هر لفظ ترجمه الما
 با و او و ال هستی و وجود یعنی خوبی و نیکی او همه موجودات را فرا گرفته موجودی از آن ناکا
 و محرومی نیست ۴۰ ستوده شید گزیده فروغ دالار تو نیکو و رش بر دش لفظ
 ترجمه ستا سب و توضیحاً امی افزاید ستایش او را باید و روشندی روشنمان جز این
 گردنیاید گرد آمدن بکسر اول فراهم شدن می گوید که نور نورانی جرتاب کوهر همه فروز
 نزد آن حاصل نشود نور همه بر نور است ۴۱ رسا بزرگی و سراسر سترگی ترجمه
 ستا سب و توضیحاً از سوی خود می افزاید شگرفی اش بر همه دیگر و بزرگ و شگرف
 سراسر را با جا بزرگی نمودنش کران تا کران هستی نیز از آن را هر آینه باقی بر آینه بکسر یا و

بمعنی ناچار ولی شکر علی کل حال بای بیاد موحده با الف و یا و تحتانی باشند یعنی
 از هر موجودات وجود او در همه حال واجب و ضروری القیام چه او ناموجود نبود
 ممکنات را وجود چون توان فهمید که هر هستی زیرفته را ناچار است از هستی بخشد
 که از نیستی اش بیسته کشد و ما او خود موجود نباشد دیگران را چه سان وجود در آورده
 ۴۴ هم بود و فروغ پیدا بر توانسکار از روشن درفش ترجمه آراب را بست که هر چه
 از شدش بود و از فروغش پیدا و از پرورش هستی زیر و از روشن بود و او را
 درفشش نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی درخشید پیرایه وجود در بر کشید ۴۵
 سخت کنی بزرگ بزرگی و فراز وی و پایا برتری ترجمه جاب جاب قوله پایا بیاد فارسی
 بالف کشیده و تحتانی بالف بمعنی پاینده و برقرار مانده که سران و سروران سران
 و بزرگان و بزرگان و گردنشان از و سر نه بچند و گردن نیازند کشید یعنی کنی انجام
 نیست از فرمان او بیرون آمدن ۴۶ به خوشش خوشنما پیش ترجمه توارا تو س چند
 بکسر باء ابجد و سکون داء هوز و خازجه و او معدوله و راهله بمعنی خوش نیکو دهنش بکسر
 وال ابجد و داء هوز و سکون شین معجمه بمعنی دهنده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی میفرماید
 از روانی و تنانی که دانش و بهره تن پروری است گوهر با فره اوست که فری دهنش
 او او بنهار و در نیاید روانی بفتح راء همله و او بالف و نون با تحتانی معروف منسوب
 بروح و روان و تنانی منسوب بتن که جسمانی باشد بهره بفتح باء ابجد و سکون داء هوز
 در آخر بمعنی حصه و نصیب دهنش بکسر وال ابجد و کسر داء هوز و سکون شین معجمه بمعنی عطا
 وجود فرمی بفتح فاء کسر راء همله شد و داء هوز و تحتانی معروف شوکت و شان بمعنی دان
 او تعالی که با شان و شوکت است و اهل العطا یا است از خورش روحانی که دانش و ادراک
 باشد و از خورش جسمانی که حصه جسم و پایدار دارند تن است از اطمینان سببه لذیده و
 شان شوکت عطیات او خارج از عدد و حصار است و بیرون از اندازه شمار ۴۷ هم کشا
 کشور پهن مرز ترجمه سارا نوش که افزیش او را گران نیست و پیدایش را گران ز باشد
 و فرمان معاضد این مضمون است و لایحیطون شبنی من حکمه بمعنی معلومات و مخلوقات او را

احاطه کردن توانند ۴۶ روشن خوبی و پیدایی و آبکارا خوشی ترجمه احوال فانوس
 که هر یک چشم در آید و آنچه روان بنید و هر آنچه خرد و ریا بد بر تو خوبی اوست و نیکوی او گریان
 نه پذیرد و کنار از آن نماند یعنی محسوسات و درکات و معقولات همه از خوبی او برود
 رسیده اند ۴۷ همه حجت بنجته و فرخ و ستوده گوهر ترجمه احوال کاروس که فرخی
 و نیکوی و بخششگری جزا و نیت فرخ بفتح فاء و ضم را و مصلحت شد و سکون خا و جمع حجت
 و زیار و دیار و تختانی درین لفظ و در نیکوی و بخششگری مجهول با فاده تنکیر بمرد حصر
 پس میگوید که بخود ذات او تعالی مبارک و دو باب کس نبود ۴۸ بزرگ باکی و سترک
 نیکوی و پاک بزرگی و بی الاشی کی آبادی یعنی عظمت او مقدس است که گرد الودگی برود
 او و نزدیک تر گانش که کیانستایانند نه شنید کیانستان بفتح کاف عربی و یاد
 تختانی با الف و کسرون و سکون بین همله و تار فوقانی با الف و نون عالم جبروت که
 هبط صفات الهی است و همچنین کی آباد کیانستایان جبروتی کیانستایان سبع
 میگوید که از لوث مادی و تعلقی خود او تعالی و مقربانش همه پاک اند و نزدیکانش
 کیانستایان جبروتی اند ۴۹ روشن پیدا دارنده ترجمه سمنوش که آشکار است و دارا
 دارا با و که سر و شستان نوشته گرد است بر دیده و ران پوشیده است سر و شستان
 بضم سین همله و راد همله و واو مجهول و کسرتین معجمه و سکون همله و فوقانی با الف و نون
 عالم ملکوت که جای دشمنان است و همچنین نوشته گرد و کبر کاف فارسی و سکون
 راد همله و وال ابجد که جمع الملائکه باشد ۵۰ همه آفرین و سر اسر پیدا و رو کران تا کران
 هسته و من گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صنایع مصنوعات ذات او تعالی
 است جل شانه توصیحا و حمد امی سراید و هر چه آفریده آفرین را و هر چه هست هر چه
 پیدا آورده پیدایی آن نراست یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات
 او هر زده و باطل نبوده ربا ما خلفت هذا باطلا تفسیر این اجمال و توضیح این مقال
 است ۵۱ نخستان تحت اغازان اغاز که نخست ندارد و اغازان
 اغاز یافته نشود و جاوید انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ازلی وابدی

که ابتدا پیش نبوده و انتهایش نباشد ۵۴ چیست ازین وجه پیش همه چیز
پدید آورد و چیستان الکیف و چه چیز است پدید کرد و شرح این فقره اطناب کلام
نهی ضرورت است که بی گزارش آن بود ای این مطلب اندکی بدو شود و باید دانست
که اگر از چیزهای مختلفه الحقایق چون انسان و اسب ماهیت مشترکه در خواهند
بلفظ چیست آن و عربی ما هر سوال رود پس آن ماهیت مشترکه بحواب واقع شود
همچو حیوان آن ماهیت جنسی باشد که چیست گویند بحجم فارسی و یا در تختانی معروف
و سکونین بین جمله و کسرای فوقانی و سکون شین مجمله و اگر از اشیا و تنفقه الحقایق
چون زید و عمر که از افراد انسان اند بپرویش کرده شود بلفظ چه چیز است آن و عربی
ای شیء یونی ذات سوال کنند و ماهیت تنفقه که نوح باشد جواب بود چون انسان
که تمام ماهیت زید و عمر است پس تمام ماهیت نوعی را چه پیش گویند بکسر حجم فارسی
و از هر ز و کسر حجم فارسی و تختانی معروف و کسرای مجمله و سکون شین مجمله پس سبکی
که از و تعالی باسیات جنسیه باسیات نوعیه و نیز اجناس و انواع را آفریند است

۵۵ اویشکان وادی و هوئی و اویش و هویش آشکارا و اویشا پدید آورد است
و جزو نباشد اویش بضم اول و سکون و او و کسرای تختانی و سکون شین مجمله کلی
عرضی و همچنین هویش بضم اول و سکون و او و کسرای تختانی و سکون شین مجمله و فوق همین است
که اول در عرض عام و ثانی در خاصه مثل اویشکان بکاف فارسی معروض که
آن کلی عرضی پنهان ماند که چیست و چه چیز است ماهیت ذاتیه است و اویش و هویش
کلی عرض لازم ماهیت پس این کلی عرضی اگر نوعی از انواع مخصوص بود از اجناس
نامیه و بدری زفان هویش همچو خدین که لازم عرضی مخصوص نوع انسان است
و اگر مخصوص بود از اعضا عرض عام و بدری اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم
ماهیت حیوان است و نوعی از انواع فخص نیست پس می گوید که او تعالی آفریننده
ذاتیات و عضیات است که همه را بجلت و قدرت خود بطور آورده ۵۴

برورد کاران پروردگار و دارایان و او و دارنده هر دارنده و پروردنده همه

پرورنده ترجمه و مستحکان و مستحکان یعنی پروردگار ان بصوری چون ملوک و
 سلاطین پروردگار را پروردگار است و حافظ الحافظین است ۵۳ شکفتن
 شکفت و شکفتن شکفته و شکفتن آفرین و شکفتن شکفتهها گویش
 ترجمه و مستحکان و مستحکان شکفت بر وزن گرفت عجیب شکفتن ان عجائب خانه
 می گوید که ذات او تعالی اعجاب عجیب است که هرگز تصور در نیاید هر چه عجیب است
 همه از او بطراز شکوفه پدید آمده ۵۴ پدید آور باز می و باز تر بازان و فزینده
 باکی و پاک ترین پاکان و باکی آفرین پاک و تسایش پیدا اگر و ستوده آباد و ترجمه
 سمرنده و سنگ توبه باز بیاد فارسی با الف و زاده و نور لطیف و نازک یعنی او تعالی
 الطیف است و لطافت آفرین و محل محامد را که ملکوت باشد خدو و خداوندگار
 ۵۵ خردان خدائی هوستان خدیو هستی و هست خرد و بود و بخش و بخش و او
 مجهول و شین مجسمه عقل یعنی او تعالی مالک عقول و موجد است که ادراک و وجودش
 از زانی کرده ۵۶ روانان خدیو که خداوند و پدید آور ایشان است یعنی مالک
 النفوس و مظهر الارواح است ۵۷ ازادان ازاد و وارستگان و ارسته
 که ازادان را او ازاده کرده و وارستگان را او بوارستگی رسانیده یعنی
 موجد و محض است و دیگر مجردات و بسایط چون عقول و ملائکه را او بسیط و مجرد و او
 ۶۰ برین سپهران خداوند آسمانان و ارا و فزین چرخان داور است
 یعنی مالک افلاک عالمه ۶۱ فو دین خشیان خداوند و چار گوهر دارنده او
 چار گوهر کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش باشند و همچنین سوزین
 خشیان که سفلی تضاده باشند یعنی او تعالی مالک و حافظ عناصر اربعه است
 ۶۲ ناپیوسته خشیان خداوند و گسسته چار گوهر و سوزین خشیان ناپیوسته
 را او بستی پیوسته و چار گوهر گسسته را او از بستی و از انیدان گسسته بضم کاف
 فارسی و فتحه سین مهله اول و سکون سین مهله ثانی و فتحه فوقانی و او سوزین آخر
 بسیط مقابل مرکب و همچنین ناپیوسته ۶۳ پیوسته خشیان خداوند چار گوهر

دار است آشیان پیوسته کن و پیوسته نیاز و پیوند بخش و امیر زنده اوست یعنی خدا
 عناصر مرکب است که موالید ثلاثه باشند و چار گوهر دریم اینخته جز از نیروی اوست
 اربعه عناصر را که تضاده و تخالف اند با وصف تضاد و تخالف یکجا کردن مقتضای
 قدرت اوست ۴۴ بنام این در روزی ده جاندار از مرزنده نیکو کار هرگاه که از آن
 صفات الهی بپایان رسانید بختی از عقاید کیش بر بیشتر دوازده فصل رسان
 مطابق سابقه و لاحق بسم الله تصدی کرده ۴۵ این سخن همه خوب است ۴۶
 دانستی دانستی دانستی دانستی یعنی دانستن آن ضرورت ۴۷ خدای و
 یکتای و فوزه و نام یعنی الوهیت و وحدانیت و صفت و نام او تعالی ۴۸
 دانستی دانستی دانستی اکنون بسم ساسان تفسیر هر لفظ می پر ماید که دانستی است خدا
 است و یکتا است و یکتای او نه بشمار است برتر از شمار باشد یعنی بوجدت عدد
 واحد نیست چه وحدت عددی هر واحد است مخصوص بخدائیت و فوزه های
 رسائی دارد یعنی صفات کمالیه و نامهای اولیست چنانچه ده و نه و جای دیگر
 صد و چنین برادر و یک نیم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و برین هم
 بسند توان کرد که آن شماره در نیاید و نام که از ارادینر نامند براد مطلقه الف
 و دال ابجد یا نام شین است شین بکسر یا دال ابجد و شین معجمه یا تاج معروف و ذون
 ساکن ذوات یا نام زبانی نشاخته که از نام فوزه میخوانند زب یا بر اسمعیمه الف و دال
 ابجد یعنی صفت نشاخته بکسر ذون و شین معجمه الف و دال معجمه ساکن و فتحه تایی و قاف
 یا دال فوزه یعنی معین و باین سه گونه رانش او کرده اند رانش براد مطلقه الف و کسر ذون
 و سکون شین معجمه یعنی راندن یعنی اطلاق اسم بر ذوات او تعالی سه گونه بود چه روان
 کردن نام بر گوهر یا بکارش کسبی نیستی است او را نام گوهر گویند مانند پاک یا بکارش
 کشی است سه گونه که دریافت او بر دریافت جزش با زمان نیست او را نام فوزه خوانند
 چون زنده یا بکارش کفینی هستا هستانی که دریافت او با زبان دریافت جز
 اوست از نام که در خوانند چنانکه افزینده قوله کفینی بفتح کاف عربی و کسر فاء

و یابی تحتانی معروف و دنون و تحتانی معروف در آخر معنی مقوله و باب سیستی معنی
 عدم و هستی بهاد هوز و سکون سین همگه و تا فوقانی با الف و کسرون و با و تحتانی
 معروف و وجود بازمان بهاد موحده با الف و را و معجزه و بهم با الف و دنون و بسته
 و متعلق می گوید که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود یکی آنکه از مقوله عدم و
 سلب باشد چون پاک و قدوس که بدین نام صفات ناقصه متضاده الوهیت نمی
 می کنند همچو شرکت و عجز و جهل و نداشت و جز آن که شایسته بخدای نبود و یا از
 مقوله وجود و این بر دو گونه بود یا آنکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که
 اثبات حیات و قیومی از بهر او تعالی هست بر دیگر موقوف نیست یا بر دیگری موقوف
 و متعلق بر پرست چون خالق و رازق که بر وجود مرزوق و مخلوق بسته بود زیرا که چون
 مخلوق و مرزوقی هستی نرسد خالق و رازق چون تواند بود ۴۹ زندگی و دانش و توان
 دانستن یعنی حیات و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و پنجم ساسان پیش
 می پر باید زنده هست و زندگی او بر دان و جان و تن نیست او بخویشتن زنده و دیگر
 زندگان بدو پانیده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بر دان و تن بود
 لازم آید ترکیب که مستلزم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و توکنر فریاک است
 دانش بر دان و انشی است که پیش از ان دان نبوده و از اندیشه دورست یعنی علم
 او تعالی نظوری و تصدیقی نیست زیرا که تصور حصول صورۃ فی الذهن است که آن
 مقتضی حمل قبل از حصول آن صورت و مهند اخوان محل از تمام صورت و
 او تعالی نشانه ازین هر دو بری و پاک است بریزه دانه درستی نیست که بران الگا
 بنایند و دانه های ریگانه می اندازان بیان سمول و احاطه علم خداوندی هست که
 بر همه موجودات محیط است و لایغرب درۃ من علمه یعنی ذره هم از علم او پنهان نیست
 و این دانش او بر این همیشه هست یعنی از بی ابدی است و خواست بر دان چنان است
 که همه انیخته خواسته که دست ابرهانیان خواهند که یک سر و ابرهانیان کا بنایند و یاف
 پیوسته او نیارند نیارند از بارستن یعنی تو نشتن یعنی بی اراد و الهی کمترین کاری

بهودای سیدین نمیتواند و توان برودان انجنان است که هر چه خواهد آرد که در هر چه می داند
 یعنی افریدن خدای دیگر بقدرت توانا خداوند نیست چه اگر افریدن افریده مخلوق
 خواهد بود و مخلوق خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد ۱۰ سخن خدا و نام
 خدا و فرشته خدا و فرشته خدا و استنی فرشته نشین معجزه ملک بزمین مهمل رسول
 و فرستاده و تفسیرش میگوید سخن خدا نه بگلو و کام و زبان است آن خواستی و گفتی بی
 که چون پرورد فرشته سالار بهمن بستی پوست و رین خامه یعنی بواسطه عقل اول
 که بهمن نام دارد و بجاریستن و دیگر موجودات بشر که خامه و قلم است و در دست کاتب است
 نیز و جهان را کثرت یعنی بواسطه و میانی عقل اول بید قدرت خود جهان را
 بکار بستی برابر است و بر دانی نامه و دست نامه نخستین دو گیتی است و از ازمین نامه
 و زبان نو از آباد و زو سائرش نامه که بهمن نامه برودان باشد زبان فرار آباد
 زبان آسمانی دو گیتی بضم دال ابجد و واد و مجهول و کاف فارسی و تحتانی مجهول و واد
 فوقانی و تحتانی معروف چون که مصالح امور معاد و معاش در آن نامه مذکور است
 دو گیتی نام یافت و نامه دیگر و سائر است که جم از نامه آباد و دیگر پنجمین از نامه آباد
 من یافته اند و آن ارشی است که بر دل تابنده باد و نواد این باد و نواد انرا کابل است
 بهر شنوایدن و این را افرا تین نواد در یکدست سائر خوانند که بهمن نامه برودان باشد
 چم معنی معنی و همچنین ارش کابل بضم باد ابجد و سکون دال مهمل قالب و آئین بفتح
 فاء و راء مهمل با الف و نون فوقانی یا تحتانی معروف و نون معنی فوازین و علوی و
 آسمانی نواد بفتح نون و واد و با الف و دال ابجد معنی گفتار سخن در یک بفتح دال
 ابجد و راء مهمل و سکون تحتانی معروف و کاف عربی که بهمن و سائر بر دال مهمل مفتوحه
 و سین مهمل با الف و فوقانی یا تحتانی معروف و راء مهمل نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی
 پیغمبران میرسد معانی نمی باشد صوت و گفتار از پیران معانی قالب است که بدان قالب
 شتمل شده دیگران را در دل بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ در یافتن دشوار حالاً
 در باب پنجمین می پر باید و همین تفسیرش خود است که او است پیام سباز برودان و سباز

خدا و آفریدگانش و آوازه گنجینه شد بخواندن سراسر هستی زیر هر مکان از آزاد و سراسر
 و فرازی و شیبی و دوست برورنده همه و این فرزند خویش است زبان و سایر و بیار
 درمی همین خبر باشد احوال معنی فرزند خویش در آغاز نامه سه آباء گذشته بگوید
 که اول خبر که همه را سومی آفریدگار رهنما شود عقل است و دوم بجهت مردم و اول
 بر این گنجینه اند تا فرود بان را بخواند یعنی غرض از تعلیم اینها است که زمینیان را
 بسوی برادران رهنما شوند و آفریده را با فریدگار خویشی و تعلق بخشند ۱۷
 کهنه و نو و پانیده و ناپایی و دانستی کهنه قدیم و فو حادث پانیده بباد فارسی دراز
 روزگار مانده ناپایی بون با الف و بایی فارسی با الف ناپایداری مقابل پانیده
 و تفسیر این فقره می بر باید از کهنه گئی خرد و دران و سپهر را خواهد که باس است
 و پدید آمدن او را آغاز تئیت و جایی و رنگان و نزد یکان خداوند است کهنه
 گئی بضم کاف جری و سکون ادهوز و فتحه فون و ادهوز ساکن و فتحه کاف فار
 و یای تختانی معروف و نادر کشیده کنگی و قدم بازمان باس بیاد بجد با الف و
 سین جمله قدیم مقابل حادث و نوا بجزه زیر سپهر راه از آشیان فرود بند و دیر
 گسله و باز پیوند و هم کشاده کرد معنی حادث بازمان مراد است از مرکبات
 عنصری که با نقاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شتی میگردد و ناپایداری
 هم باس است بایه بیولی و ماده که محل صورت است و غیر مغایرت از ان چه صورت از
 بیولی و بیولی از صورت و درمی نگزیند و پانیده در فرودین جهان روان است
 و یکجهت و در هم می گردن یعنی نفس ناطقه که بیدار تعلق دارد و پانیده است گسستن
 پیوند جسم و از هم ریختن بیکجهتانی زیافش نیز ساند و زیر دستان خود باید ابرو
 و استوار است و خانه نماند زیر دستان براه بجهت نفوسه و فتح با و بجد و سکون
 را در جمله و فتحه دال جمله و سکون سین جمله و نادر فوقانی یا الف و نون عالم بالا و جهان
 فرازین و ناپایی پیوند آشیان است که با بازارگانی اینجا آمده ایم معنی آمدن درین
 جهان ناپایداری که از پیوند عناصر و ترکیب آشیان صورت گرفته و باز بکشد ان

حتم است و این را دونه نامی زنده بار بفتح زاده و سكون نون و وال ابعده
 و بار موحده بالفت و راهمده جانوری از ارجون آه و گو سپند که بکس از ارمیر ساند
 نامیدن نام کردن ۸۰ کفر نیک و پاداش بد و بهشت و دوزخ و آتشی کفر
 بفتح کاف عربی و سكون تحتانی و فتحه فاء و سكون راهمده خراباداش بار فارسی
 بالفت و وال ابعده بالفت و شین معجمه ۸۱ کوفه و گناه و مهر و ششم و آتشی
 کوفه بضم کاف تازی سكون راهمده و فتحه فاء و سكون کن ثواب ۸۰ پیغمبر
 و شین پیغمبر و جوینده و دانماراد آتشی است ۸۱ آتشی و آتشی و آتشی چون
 این فقره آخرین عقاید بود و لفظ و آتشی تکرار آورد و بهر ادانکند تذکر بر سروده و
 با علام تجدد مطالب بسبب است تصدیق می کند ۸۲ بنام این در روزی و جهاندار
 و امر زنده نیکو کار ۸۳ در رفته هنگام چون مردمان کارهای بد کردند
 اباد و آرد از میان ایشان برخاست یعنی دوری گزید ۸۴ و ز دوری
 اور نهما کشیدند ۸۵ تا از بجای اوارام دادم ۸۶ اکنون بیرون
 خویش را که فرستند اج نام دارند بفرستند اج که این و روش مه اباد است به پیرانی
 یعنی شریعت نه اباد است خود بیاموز ۸۷ ای پیغمبر من پس از تو جهاندار
 و بادشاهی و این پیرایش و فرزندان تو بسیار سال ماند ۸۸ چون این
 این پیا شد بازش پیغمبر من شای کلیو بر انگیز و تفسیر این فقره پنجم ساسان پراید
 ازین حی اوام یزدان رام را الهی می بخش یزدان رام مطیع و پرستار خدا
 که پس از پراگفت شدن این ستوده این شای کلیو بزخرد و باز همین سخن
 کش ابروم نماید و این خانه یزدانی را استوار سازد یعنی استحکام شریعت پر داند

نامه سوم شت شای کلیو

شای کلیو شین معجمه بالفت و تحتانی و فتحه کاف عربی و سكون لام و تحتانی و و او
 معروف ۱ پناهم یزدان از پیش و حوی بد و زشت گمراه کننده براه

ناموب برنده رنج دهنده از ار رسانده ۳ بنام ایزد بخت شایسته بختايشنگ
 هیرمان دادگر ۴ بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۵ ای شای
 کلیو پورجی الا چون آب و بران روانی جیان بیک اسپار سال کشید مردان
 بزه کار شد ندجی الا دار لیسان بیرون رفت آب بد الف و باء ابجد بمعنی
 غوث بزه کار بفتح باء ابجد و زاد هنوز و زاد هنوز گناه و تفسیر لفظ بسیار خود میفرماید
 باید دانست که آغاز جیان جی افوام است که نیردان او را پیرایه فرسنداج و
 زیور فرسنداج است فرسنداج اول نام است و فرسنداج دوم نام کیش به آباد
 و بار پسین این همایون کرده جی الا دست جی الا بجم عربی و تختانی معروف به
 الف و لام با الف و دال ابجد از بزه کاری مردم گوشه از جهان گرفت فرسنداج
 کیشان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را سار نامند و صد سار را اسپار
 خوانند در دو دمان جیان کیش پیرای و کشور خد بوی یک اسپار سال پانصد سلام
 بفتح سین مهله و لام با الف و لام سار بفتح سین مهله و سیم با الف و دال مهله اسپار
 بفتح الف و سکون سین مهله و باء فارسی با الف و دال مهله چون صد هزار که بیهندی
 زبان لگن مانند در صد ضرب کرده شود از او و رگویند و صد کو و ر را یک ارب
 نام گزارند پس میگوید که یک ارب سال نبوت و سلطنت در خاندان جیان سقر
 ماند ۶ اکنون ترا گردیم و به پیغمبری دستادم سایش کن مرا چنین ۷
 بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۸ بلندی و فرازی تو خد بوی و خد اویند
 قوله بلندی یعنی بلند هستی ۹ از دست درود و سوسی شست درود ۱۰
 نوی هر آینه هستی و ناگزیر بودنی و نیت ناچار هست و ناگزیر باش جز تو یعنی
 واجب الوجود و ضروری الباقی بخود دیگری نیست ۱۱ نوی پرستش سزای پرستش
 سزایان و نیت پرستش سزاوار جهانیان جز تو ۱۲ یکتای بشکوه برترینی و صد
 هستی ۱۳ درود و سرگ تر و آفرین بجز کثر قوله درود و سرگ تر و همچنین فقرات دیگر
 و عطف اند بر قوله بشکوه بتم ۱۴ و شید شکنده تر و زبردست تر و روستر

و در خان تر ۱۷ و بزرگی و گنی و سگوه بلند تر و بزرگی بفتح کاف عربی و
 تخانی معروف در اکشیده با عظمت و جلال هستی ۱۵ رسای است تر و درستی
 رسا تر ۱۶ و بخشش رسیده تر و در رسا تر ده بکسر دال ابد و سکون و در هنوز
 بمنی و بخش و عطا یعنی همه عطا داشته زیرا که صفات او تعالی عین ذات او است
 ۱۷ و خوی گشاده تر و نمیکوی کشیده تر ۱۸ و فروغ ستوده تر و روشن تر
 ۱۹ و گرامش رسا تر گرامش بکسر کاف فارسی و راه جمله بالف و کسر میم و سکون
 شین بحجه قدر و منزلت رسا تر کامل تر ۲۰ و پر تو آشکارا تر ۲۱ و بزرگی
 استوار تر ۲۲ و بخش خوشتر ۲۳ و تنان و بیکر آباد تنان کرد و گزینش
 گشاده تر و دراز تر و پهن تر و زرف تر تنان عالم اجسام بیکر آباد عالم صورت
 تنان کرد بکسر کاف فارسی و سکون راه و دال مهملین جمع اجسام کردستان
 بفتح کاف عربی و سکون راه جمله و کسر و ال و سکون سین جمله و نامی فوقانی بالف
 و نون جای کردار و محل اعمال و افعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کثیر و وسیع
 است که انتهایش کس ندر یابد ۲۴ خوبی روشن تر و پهن تابان تر ۲۵ گوهر و
 هر اینگی گرامی تر و بخشنده تر یعنی وجود و وجوب او تعالی گرامی تر است و بغض
 ترک همه را بشرف وجود و شرف فمود ۲۶ خردستان و بوش آباد پاک تر
 و دیر تر خردستان بکسر خا و بحجه و فتح راه جمله و کسر دال ابد و سکون سین
 جمله و نام فوقانی بالف و نون عالم عقول و همچنین بوش آباد ویزه بکسر و او
 و تخانی معروف و دراز فارسی نقوح و آخر در هنوز خاص و خالص می گوید عالم
 عقول که آفریده تست پاک تر است ۲۷ و دروستان پیدار تر و پستان
 عالم ارواح ۲۸ بزرگی و سترگی تو ۲۹ آفریننده و پیداکننده بیانه
 و نامکش همه یعنی خالق همه ممکنات بی باده و بی بیگام و تبو صیح لفظ و نامکش
 می سراید باید دانست و مان چند می گردش آسمان بزرگی است و غیبتی ناباننده
 و نامرست چون نو پدید آمده و تازه شده ای روزانی را غیبتی بگردش آسمانها

و پنج و سبهران و این را بفراتین نوادر دان گویند قوله خوشی بخانه بجمه و او معدله
و یار تختانی و شین بجمه یا سی تختانی معروف است و اضافت نا پائیده غیر مستقر
نازه شده احداث جیح دور و گردش می گوید که دال بفتح دال ابجد و سیم با الف
و نون حرکت فلک الافلاک است و نسبت تجدوات و حوادث است با حوادث
و تجدوات و دیگر چنانکه امانات و ساعات نهاری و لیلی را با حرکات فلک الافلاک
و دیگر آنها که هر دو متحد و غیر متفراند که جزوی از آن با جزو دیگر یکجا و فراهم
شدن نمیتواند ۳۰ نخست و نخست گران و آغاز و آغاز و ران ۳۱

هسته ده همه او خبریان او جبر بضم الف و و او مجهول و جیم فارسی و تختانی معروف
وزاد هنوز ساکن مبنی است و حقیقت او چیزی بیاید تختانی معروف صاحب
ماهیت یعنی بوجه همه ذوی الماهیت ۳۲ آشکارا کن همه اینان پیدا ساز
همه اویان و بویده اساز استان و فروزنده استان آن بد الف سکون
نون شخص که بدان افراد متفقه الحقیقه متمایز شوند چون زک و غیره عوارض آن
بر وزن کافی صاحب شخص آیان جمع استان بد الف و کسرون سکون بین
همه و ما فوقانی با الف و نون محل تعینات و شخصات اوی بضم الف و و او
ساکن و تختانی معروف با هویت اویان جمع اویان محل هویات ۳۳ م شون
و شونان شون بفتح شین مجهول و و مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد سبب
و باعث و ماده هر چه شونان جمع شون و و بفتح و او و سکون را و جمله یعنی باعث
کن بو حیت و سبب الاسباب ۳۴ پروردگار پروردگار ۳۵

کردگار شگفتیها در آنچه شگفت تر شگفتیهاست ۳۶ پدید آورنده و یزده بود
و آشکارا نده پاک باشان و از آنچه و یزده بود و یزده بود و پاک باش تر پاک
باشان است و یزده بود یا ابجد و و معروف خالص شونده ۳۷ پرستش
سرای خود آن که کار گرداننده کوهران و است از اینگیان جا و سوء انگیزی
بکسر الف و سکون یا تختانی مجهول و سکون ما فوقانی و کسر کاف فارسی و یار تختانی

معروف و نون سخانی معروف خانه دارنی و تامل اینگیان جمع می گوید که قابل
 پرستش عقول است که وارسته اند از تعلقات جسمانی ۳۹ و ایشان اندر رسیدگان
 و نزدیکان یعنی عقول و اصلا ان مقربان بارگاه الهی ۴۰ و پرستش برای
 روانان باینده پاک و ویزه از در آمد جانی روانان باینده نفوس مدرکم که
 بری اند از حلول و در محل ۴۱ اما نفع نمابیدن و پرویدن در تنان با و
 روشن بودن نفوس در اجسام یعنی با وجودی که نفوس در اجسام روشنی افزور اند
 اما حلول نکرده اند در آن صرف بتعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۴۲
 پروازنده و گرداننده و وارنده تنان را یعنی نفس کارکن و بزرگت آورنده و حفظ
 تن است ۴۳ نه پیوندیدن و پیوستن و سودن و بر ماییدن بر ماییدن بفتح
 با را بجد و سکون را در جمله و سیم با الف و سین جمله بآن سخانی و دال و نون پس کون
 دوست ماییدن یعنی نفس جسم مرکب شده یا لمس کننده یا ساینده نیست
 ۴۴ بهره و روز و بر از جهان خردی و آن نفس نصیب گیرنده و شوکت بریزنده است
 از عالم عقول ۴۵ از است آغاز ایشان و سویت کران ایشان یعنی بدست
 نفوس و نهایت نفوس و عقول است ۴۶ پرستش برای همه تا آنجی شونده
 و گرامی سپهران که باز داشته شده اند از پاره کشتن و دریده شدن و سستن و
 گرفتن بیکر و باز گشتن بیکر یعنی قابل پرستش اجسام فلکیه که افاضه فیوض می کنند
 و بری و برکنار هستند از پاره شدن و خرق و قبول کردن صورتی و ترک صورت
 اول یعنی تغییری در افلاک نیست ۴۷ و پرستش برای فروغان و درختان
 که ایشان فروغنده و درخت شنده و بلندان اند یعنی قابل عبادت انوار و اضواء
 که روشنی بار و رفیع المقدارانند ۴۸ و پرستش برای همه شجایان و ویزه
 و نامیخته ایشان و نامیخته و نامیخته ایشان شجایان یعنی که منسوب بود به سوسنی
 یعنی قابل عبادت غصبات بسیطه و مرکبه ۴۹ باکی ویزه بی الایشی و نگارنده
 اسی پرستش برای زنده و زنده گیرنی می و می خود می و می است و دیگر از زنده

کرده ای بر پا دارنده هستی ای قائم دارنده موجودات ای خواننده از بدی ستمی
 ای پاک نالایش ای پروردگار و شکان شیدان برای شید شیدان ای
 خداوند بوباش و روگستان بوباش بضم باء الجحد و و او معروف و باء الجحد باء
 دشین مجمه قدیم و چهار دید روکش بفتح را و جمله و سکون و او و فتح کاف عوبی و
 شین مجمه ساکن اول و هر و معنی این هر دو لفظ بیان حد و اصطلاح خود می سراید
 بوباش خوشی دادن ناپاینده است بپاینده چون خوشی گردشها و سپهران
 یعنی نسبت غیر مستقره که حرکات اند با فلاك که مستقر و پایدار مانده هستند ۵۰
 از تو تا آغاز و تو جوادید تا آغاز بنون با الف و بد الف باغین مجمه با الف و
 هوز مفتوح و از هوز ساکن ازل جوادید آمد یعنی از بی و ابدی هستی ۱۵ ه توی
 دستور همه و هر خبر که فروزیده و ستاییده گشته بگوهری یا ناگوی یا بیشی بی شبار
 و بسیار و یکتای و بگانی یا کنندگی یا کرده شدگی قوله دستور بفتح باء هوز و سکون
 سین جمله و ضم تا و فوقانی و و او معروف و را و جمله بر وزن گنجور اصل دستور
 بفتح و او و سکون فوقانی معنی موجود و مبدع فروزیده موصوف و همچنین ستاییده
 گوهری بیاد تحتانی جوهریت که قیام بالذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام
 باغیر که عوضیت باشد یعنی توی موجود جوهر و عوض و کم و فاعل منفعل یعنی
 هر چه بهر صفتی که هست یا ایجاد آورده تست و با بدایع کشیده تو ۲۵ توی انجام
 حوستان یعنی آخر همه خواهشها ۳۵ فو برده گوهران با کان در دریا ۱۵
 شیدت یعنی ذوات مقدسه در انوار تو متفوق اند ۴۵ دیدت چشمان پاک
 بتاب و پر تو گوهرت یعنی نور تو دیده مقدس را مشاهده هست ۵۵ تیره و تاریک
 و بریشان آنکه دیدت بگردایش خود گردایش بکسر کاف فارسی و سکون را و جمله
 و و ال با الف و کسر تحتانی و سکون شین مجمه معنی فراهمی و در نسخه لفظ گردایش بکسر باء
 الجحد و شین مجمه دیده شد معنی اش زرفای و غمتی و تفسیرش می باید که تیره بریشان
 آن کسی که خواهد خدا را بفروغ خود چنانکه اوست بیند زیرا که خود با همه پایه او را

چنانکه دوست در نیاید و این نه از نارسائی و گویا همی خرد است این از تنگی و بزرگی
 و بزرگی گوهر جهان و او در است ۵۴ بدرستیت و بدرستی خود تو فارسی و بلند می
 از همه چشمان و چشمانیان به شجاعت یعنی نور تو از چشم و آنچه منسوب بود چشم بلند
 تر است و تفسیر این فقره می بر ماید بزرستی و رسائی خود تو بلند تر آمده از در یافت
 چشم از شد گوهر و بود تابناک ۵۵ آنچنان که نگارند و نه پیوند و نه خبری نه
 گسسته و نه جدا شود از تو خبری قوله نگارند یعنی بر کران نشود می بر ماید یا به بزدان
 او ندگوهر است یا به بیائی تختانی بالف و فتحه با و ابجد و ادب و رسا کن او را ک
 مایه هیچ رود و پیوند و پیوست و شمر و بیکر نه بند پس هستی پذیرای خبر او بودن ایشان
 آن باشد که آنان را با هستی بزدان اویره و جنگزدان گزیده است و از دادار
 هستی بخش بر ایشان بر توست نه آنکه هستی مرا ایشان را تا دیده یا در ایشان گردانده
 تا و برین تبار فوقانی بالف و و او را راهله و تختانی معروف و دال و نون یعنی
 عارض شدن می گوید که عنایت او را ک با ذات او تعالی از آن نفهم که در ذات
 او تعالی هیچ وجه ترکیب و تعدد لازم نیاید و وجود بسیار عبارت ازین است
 که وجود بسیار بر تو وجود است نه این که آن وجود باین بسیار عارض شده یا در
 ایشان فراهم آمده و مجتمع گشته ۵۸ پوشیده و نهان گردیده از سخت
 آشکاری و ویش بیداریت و رسائی شیدت ویش بکسر او و تختانی معروف
 و شین معجمه یعنی ویر که خالص خاص باشد می گوید که نهان بودن ذات خدا از
 بکرستین چشم بسبب ایری ظهور و خلوص و ضوح و کمال نور است ۵۹ و شیت
 از شید کانت که شیدائی ترا و شکسته ترا و چهره ترا و نا و ا و با و بان و از ادان و از سکن
 از فرد تنی و وایه از دشمن و سرکش و نه برابر و گردنکش و نه باز دارنده و نه زود و
 شدن و از پایه فردا و کاندن نه نیست شدن و ناچیز و نابود شدن یعنی کسی از بندگان
 تو هر چند که نورانی تر و غالب تر و ارسته از اجسام مطلق و بری از ماده باشد دشمن
 و سرکش از تو نیست و نه باز دارنده و مانع تو از کاری و نیست و محو شدن و تزلزل

بعد و گشتن بیستی رسیدن بگوهر تو ۴۰ و تواند مردم ستانید ایشان را ستانید
 کمتر ایشان را بکتر بایه خبری که نراوار و در خور باشد بر سایش یعنی مردم سستایش کردن
 آن بندگان خدا که شنیدند ترا و در استه ترا انداز داده و جسم سفلی محکم است
 چنان سستایش که در خور لایق کمال ایشان باشد ۴۱ چگونه و چنان باید سستایش
 کردن بر آن کسی که فرو برده ایشان را در شنید گیش که کی تر و شکسته گیش که شکسته
 تر است و خبری اش که خبر تر و بر و لایده و کسلایده و که اخته در پر نور بر کی او که بر
 است و فروغ سترگی اش که سترگ تر است بر این شنید نور گیش بفتح کاف عینی و کسر حقا
 و سکون شین بجمعه جباری و قباری کی بفتح کاف و تحتانی معروف پاکیزه و لطیف
 و قباری بجمعه فارسی و تحتانی معروف و راء مهمله غالب بر و لایده در آوردن چیز
 و خبری میگوید خدای را که محقول را در نور خود که لطیف تر است و جباری خودش
 که غالب تر است و سطوتش که قادر تر است و عظمتش که عظیم تر است برابر و علی الاتصال
 فرو برده و مستغرق کرده باشد ستودن چگونه و چه سان ۴۲ فروماندند و ناچار
 شدند و ناتوان و در مانده شدند و در شکران ستانندگان از فوزه گیش او در
 پایه قوله فوزه شکر بضم فاو ضم راء مهمله و سکون و او و کسر راء و سکون شین
 بجمعه و فتح کاف فارسی و راء مهمله ساکن مدح کننده فوزه شکران جمع می گوید که از
 صفت سطوت رتبه اوستانندگان همه ناچار شدند ۴۳ رست پوش یا
 بکیش گردد آنکه گماند و نپندارد که ترا چونی و چگونه و چندی و کجای و نهادی یا ناگوهر
 از ناگوهران یا فوزه از فوزه است قوله رست پوش براء مهمله بالالف و سین مهمله
 و فوقانی و باد فارسی با و او مجهول و شین بجمعه کاف و بکیش باطل مذرب گمانستن
 نپنداشتن و دوم کردن چونی و چگونه کیفیت چندی کمیت یعنی چند بودن نهاد
 وضع ناگوهری عرض یعنی کاف و رست کسی که نپندارد ترا از معقولات عرض بجمعه کیفیت
 و کمیت و جزان ۴۴ بگرناگری و ناچاری و گزارش کردن در یا نپند
 یعنی اگر از بهر در یافت گمانیدن و در و لها نگرستن تشبیها عبارت می گوید که از ان

الحق عوارض همیشه است و مضایقه ندارد چنانکه مثال دادش بنور شمع در فاکو
 که خوان کیفیت و کیفیت و این دو وضع است ۴۵ قوی نواز ویر بالا و بی
 و بهیود و پیش و استماین و شود گی و خوبی و نیکویی پیش بکسر با اجد و کسر و م
 و شین و نیمه یعنی بی و یکی ۴۶ قوی خدای انجمن که نیست پرستش نهای
 جز نوست یا تیه ان ستوده و نکوئیده بکند و در کز بدیها بکند بفتح با اجد و فتحه
 کاف فارسی و سکون نون و وال جا و مقام نکوئیده بهنزه و تحتانی معروف محمود
 و پسندیده ۴۷ خوان و مهر جویان اند که هر ان با کانت سویت ۴۸
 فروتن و زیر دست گشته است گردان استی پیر میگان میان است و در چینه
 سر ویت یعنی همه وجود است و قبضه قدرت است ۴۹ باز گشته و کار ساز
 خویش و همه که خود شمرده خود را باز داده اند روانان و بزرگان بر تو یعنی نفوس
 خالصه مقدر ترا وکیل و فاعل مختار خود و هسته خود را تو سپرده اند ۵۰
 قوی نواز و بر و بالا و انجیری که نگارند و انجیری که ان گیرند و نگارند شتی اگر استن
 بعضی نتهی شدن ۵۱ میخوام از تو و و باری و زیر وستی بر من شعیان
 خشنده یعنی انوار لامعه خود بر من افاضه کنی ۵۲ و سخنگوی با من بشن
 راز باب که ستوده است یعنی اسرار خود با من بگوی ۵۳ و یادوری و بهیم
 بشید و زنده گردانیم بشید و نگا داری و پاسداریم بشید و گرد آوری و قرار آوری
 مرا بشید یعنی احانت من کنی بنور خودت و زنده کنی مرا بنور و فراهم کنی مرا بنور
 خودت ۵۴ میخوام از تو ای پرستش مرا و خواست و خواهش مرا و دیدارت و
 نور و رقی در دریای شکندگی و کنی و بزرگیت تو که کنی عظمت و شوکت یعنی ارادت
 دیدار تو ام و در بحر عظمت تو مستغرق گردیدن میخوام ۵۵ یادوری کن
 ای پرستش مرا کرده و کسان بشید و روشنی را و پاک کن و بزدایی دروین ایشان و مارا
 و وزیر گردان و بی الایش ساز ایشان را و مارا تا جا وید جادوان کرده بشید
 روشندان بنور خدا جا ویدان جا وید ابداً الابد ۵۶ بنام ایزد و بنده روزی

۷۷ از زنده ۷۷ ای شای کلیو چون این قور افتد یاسان پیغمبر زردان زنده سازد
 ۷۸ هر پیغمبری که می دویسم برای استواری این رفقه است نه بر کندن سیعنه
 فوستان پیغمبران از بهر آنست که شریعت پیشین را که بزبونی و سستی رسیده
 باشد مستحکم کند نه از برای آنکه آن نخستین شریعت متاصل کند و بر باد دهد
 ۷۹ این امین بزرگ آباد هست و دیگر و خستوران بران این آیند تا از انیکو
 سازند ۸ داین امین را نه بر افکنم و همیشه و جاوید نیکو کاران بدین
 امین بن رسند یعنی متبعان این امین از دواصلان ایزدی بارگاه باشند

نامه شت و خستور یاسان

یاسان بتجانی بالفت و سین ممله بالفت و نون نام پیغمبری از پیغمبران ایران ا
 بنامیم بیزردان از منش و فوی بدور شت مکره کننده براه ناخوب برنده هیچ دهنده
 از در رسانده ۲ بنام ایزد بخشایند بخشایند بخشایند بخشایند بخشایند بخشایند
 بنام مهربان خدای ۳ بدان ای یاسان پور شای مهول چون کشتار سال از خضری
 و بر مان بی شایان گذرید بدو تو که شای مهول باشد بدکاری مردان دید و از میان مردم
 بیرون رفت قول شای مهول بشین مجمه بالفت و تجانی و فتحه سیم و شکون بود و هوز و
 بار بجدا با و او و لام و چیم ساسان صلت بیرون رفتن شای مهول می سراید
 چه این خستوران را تاب دیدن بدکاری نبود و گناه دزدل ایشان نمی گشت یعنی گناه
 را در دلدل و بولان خطور نمی بود چون فرونی گناه مردم بدید از میان رسید ۵ اکنون
 ترا بگزیدیم به پیغمبری از پیغمبر و کیش بزرگ آبادر شهید ده و ستایش کن مرا چنین ۶ بنام
 مهربان خدای ۷ ای پرستش در خور دمن پرستش سر او را هم هستی زیاده فغان از
 فرودین و در بنیان که پنج یا بندگان تنان از دوزیر نیان و خردانیان که تنانی دریا بند
 ایشان را در نیابد یا بندگان بیاد تجانی بالفت و کسر با و بجدا و سکون نون و دال بجدا
 و کاف فارسی بالفت و نون ادراک کننده گان و پنج یا بندگان تنان حواس ظاهر

که ساسمه و ذالقیه و شامه و باصره و لاسمه باشد زیرین برادر مجسمه مفتوحه و بار اجدد در او
 مهله با تحتانی و نون عدوی و خوازی خودانی منسوب بسوی خودان ۹ ای بخشند
 روانان و خردان یعنی و اسب النفوس العقول ۹ ای پدیدارنده چستان
 ستوان بنیان یعنی ظاهر کننده باریت مجردات بی محل خان بجای مجسمه بالذات
 یعنی محل ۱۰ ای هر آینه هستی ۱۱ ای فرو بارنده بخش و ده یعنی منقض
 الخیر الوجود ۱۲ ای کننده و کارنده و سازنده و لها و روانان ۱۳ ای گردنده
 و کننده پیران و سناپها یعنی مقلب و دور صور و ظلال یعنی سایه را گاهی اسوی
 مغرب بسوی شرق و گاهی بر خلاف آن تعقیب میدهد ۱۴ ای تید شیدان
 و گرداننده و جرخاننده همه گردنده و خرننده یعنی ای نور الانوار و ای برگزین
 دور از زنده بهر متحرک که افلاک و کواکب شند ۱۵ نومی تختینی کنیت تخت تری پیش
 از تو یعنی اول الاوائل هستی ۱۶ نومی باز پس تری کنیت باز پس تری است
 یعنی چنان که توانی و دیگری مانند این هر دو فقره مضمون هو الاول هو الآخر را بر میگزارند
 ۱۷ فرو مانده و مار سیده انداز در یافت بزرگیت و از یافتن بزرگیت ۱۸ مروان
 نارس و کوتاه یافت انداز شناخت گویای گوهرت یعنی مردان قاصر هستند از
 ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش نرا با ازاد کن در ازادان و رسانی
 بخش مار از بند ای فرو روی تنانی یعنی تعلقات جسمانی را رانجاست بخش ۲۰ رستگار
 کن مار از کرامی هستی زشت تار و تیره و تار یک فرو روی تنانی یعنی خلاص کن مار از
 عقده وجود قبیح ظلمانی سفلی جسمانی ۲۱ بفرست و روان کن بر روانهای ما
 فروغهای شیدایت یعنی فروز بر نفوس المعات انوار خودت ۲۲ بازو
 فروز بر روانهای ما فیهامی شایانیت افاضه و مبارکات آثار خود ۲۳ خود
 پنده و چکله و چکله و چکیده و کات ابی است ارکاتمان و چکیده گان و زیانی برون
 گروت پنده بکسر با و فارسی و سکون نون و فتحه دال با جید و سکون او هنوز قطره و چکله یعنی
 جیم فارسی و نشدید کاف عربی و فتحه لام و در هنوز قطره کات بکاف عربی با الف و

تا در فانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای روشن و ۲۴ روشن
 زانکه است از زبانهای آتش کی ابوت زبانه بفتح زاء و جزو باد اجدد بالف و فتحه
 نون از نور شعله می گوید که نفوس از آتش جبروت او گشتلست ۲۵ گوهرت
 گوهری است جو شسته و زو باز نه که می جو شند و می نازد از گوهر روانی بی جای و ناز
 و ناپوسته و ناکسته می گوید که از ذات تو گوهر خرد که محل ندارد و مرکب و بیرون شده
 از چیزی نیست می برآید ۲۶ که دیزه و پاک است از زیر اینها و پیوسته و از صیبا
 ۲۷ پس بزرگ است بر اینها هستی انجمن که نیاید او را چشمها و نه آسانید او را
 اندیشه یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگرستین تواند و اندیشه
 ادراک آن نیارد ۲۸ تر است بزرگی و درود ۲۹ و از دست بازداشتن
 و بخشش و بخت دهنش و بختایشگری و پانندگی و پایداری و جاه و پستی یعنی از تو
 هست منع و عطا و تراست قیومی و دوام ۳۰ پس بزرگ است از انجمن که دست
 اوست روان کرد و همه چیز سوی او برگردد روان کرد بکر کاف فارسی عالم ارواح و نفوس
 ۳۱ بنام پیران هدای ۳۲ یزدان گوهر و نه ناگوهر است و زهر چه پیکر از آن
 برتر است گوهر جوهر ناگوهر عرض ۳۳ هیچ چیز با او نماند و نه او هیچ چیزی یعنی او بخیری
 شاه نیست و بخیری با او شاه است دارد و در قرآن مجید است نفیس گشته شی ۳۴
 یکی است نیک شایه یعنی واحد حقیقی است واحد عددی نیست ۳۵ همتا ندارد
 و همتای او را هستی نیست این تا کید است برفع شریک و مثل او میگوید که مثل او متع
 الوجود است ۳۶ زنده است بر روان جان تن او زنده جویتن است ۳۷
 داناست بی اندیشه و نادانی بردانش او پیشی در است اندیشه تصور پیشی بآورداری تقدم
 و سبقت می گوید که ادراک و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است و تصور مقتضی حصول
 صورت مستلزم حدوث و خوان جل سابق پیش حصول آن صورت است ۳۸ خوشتر
 هر چه خوب است که در آنچه خواهد کند یعنی مراده او کامل است ۳۹ توانا و نیر و مند است
 هر چه خواهد کرد و توانا و هیچ در مانده گوهر آفریدن چون خودی یعنی مثل خود آفریدن قدرت

اولیت ۴۰ و در پیش بستن و بستن در نیاید ۴۱ خوش گمان
 بی شمار افزیده از ایشان نخستین خرد است که همه خرد وافر بدگان زبردست اویند
 که او همه را بمیان و بمیان بستی کشید ۴۲ پس روان سپهر برتر که بس بزرگ
 است و سالار همه روانهاست یعنی خرد نخستین نفس فلک الافلاک که سر دار همه
 نفوس است بهیسته در آورد ۴۳ پس بعد و او سالار همه تنهاست یعنی بعد
 عقل اول نفس فلک الافلاک و پس از آن جسم آن فلک افرید و تفسیر اسکندر
 و بنده نام سپهر برتر است ۴۴ از ادان و در است گمان متناهی و تنایان و گوهر
 و ناگوهر همه افزیده اویند از وافرین برایشان یعنی عقل اول مجردات و مادیات
 همه را هست داد ۴۵ بویزه بر کیوان و برجین مبرم و خورشید و ماه و بویزه
 و برمه آباد و آبادان و رتوای باسان که اکنون گزیده در وانی و پروان تو بیکمان
 رست گاراند قوله بویزه بفتح باء مجید و کسر و او و تخانی معروف و زار بجهه و بویزه
 بمعنی علی الخصوص مخصوص یعنی افرین و در و بر همه مخصوصا بر کیوان ۴۶ و
 رست گاران در بهشت جاوید باشند و گناهکاران در دوزخ سخت ۴۷ بنام
 مهران خدا ۴۸ پاک شدن دو گونه است ایمنی و روانی ایمنی بدار الف و میم و
 تخانی مجهول و غین معجمه بمعنی حقیقت روانی بفتح راء مجهله و و او با الف و یاء تخانی
 در از کشید صورتی ظاهری ۴۹ ایمنی دل را ببدی بستن و نگهید که با سرن
 یعنی افعال ذمیمه از دل دور کردن و تشکیلا افعال نوسمه را تفسیر میکند مانند چشم و کام
 از دل زدودن و دور کردن ۵۰ و روانی آنچه در اشکار باشد زدودن و تفسیر
 میفرماید چون آویزکی و ناپازی اشکاری دیزه بکسر و او و بای تخانی معروف و فحه
 را دهنوز و سکون را دهنوز پاک و دهنوز با فردون الف نفی ناپاک قوله آویزکی ناپاک
 باز بار فارسی با الف و را دهنوز پاک و لطیف ناپاک لطیف که کشف باشد ناپازی
 ناپاکی یعنی از نجاسات ظاهری چون بول و براز پاک شدن طهارت ظاهری است
 ۵۱ این پاک شدن باب بعتر باشد بفتح بای تخانی و سکون فاد فحه نادر فحا

وسکون را در جمله و تفسیرش نجم ساسان پر باید و بفرمانی است که رنگ روی و فرزند او گشته
بود بد روی شده و رنگه و مانند آن پاک و ن ستوده جم است و ن بفتح و او و سکون
ن و ن یعنی بل که کله اضراست یا جم بفتح جیم عربی و سکون بفتح ی پای ۵۴ و اب که در خورد
تنه و نوش نوش بناد و فانی بود او مجهول و شین معجمه یعنی آن و جسم آب که در بد است
و کسر باء اجسد و ضم کاف عربی و سکون و و ال مهملین آنی که فرزند و بوی رنگش
متغیر شده باشد و تفسیرش خود می فراید باید دانست که اب که در آنرا گویند که تن خیر بدان
پاک شود و آن در خورد تن آمد پس در خورد تن پل رودی و مردم را انایه که در دسر با
و د شود و هر شیشه بهینه قول بهینه بفتح باء و ز و کسر بهم و تحتانی معروف و فتحه نون و
ا و ز و کسر بهم و تحتانی معروف و فتحه نون و او و ز ساکن یعنی قطره آب ۵۵
در اب شوی تن را یار روی و دست و پارا یعنی غسل کن یا وضو ۵۶ اگر توانی بنظر
این کن و تفسیرش می گویند بدارتن بهر دست و پارا شستم ۵۷ پس برابر
ششکاخ ای و نماز کن ششکاخ بفتح شین معجمه اول و سکون شین ثانی و کاف عربی
با الف و خاء معجمه و ششکاخ سارگان اند و اتش که فرو خند گانند یعنی نورانی بیکر است
۵۸ پس نماز و آن نماز بر ششکاخ را نماز ت بیز و آن رساند یعنی بواسطه کوب
و آن نماز و مقبول بارگاه الهی شود ۵۹ اگر بهیز گاری دانشوری در نماز پیش
و دیگران پس ایست و پی توان نیکوست یعنی اگر مرد متقی عالم تمام شود و دیگران مقتد
او که در بهترین است پس ایست بفتح باء فارسی و سکون سین جمله و کسر الف و سکون باء
تحتانی و سین جمله و فو فانی تقدی و متبع و همچنین بی شو بفتح باء فارسی و سکون تحتانی
و فتحه شین معجمه و سکون و او ۵۸ اگر توانید بنظر بیدارید تفسیر بیداری می سر بر نپندارید
که نماز کردیم ۵۹ با این هرگاه ششکاخ بی بیند نماز برید یعنی تجسیم شماره و
اتش سرخ کنید ۶۰ و هر روز چهار یاسه بار یا دو بار یا یک بار هر اینه نماز
نماز کردن و تفسیر می فراید باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی فرزند میار بفتح فاء و سکون
و او جمله و زار و بجه و فتحه زار و ز و سکون بهم و تحتانی با الف در او جمله که نماز باشد و آن

وان جهان است که در برابر فروغنده ایستد و دوست فرو بندد و سرخم کند تا پیش ناخ تاخ تبار
فوقانی بالف و خاز بحیثه ف که بعد بی سره نامند و باز برقرار آرد و آنگاه باز پیش افکند و
یک دست بر سر گذارد پس آن دست ترا که در دست دیگر را بر سر گذارد و آنگاه سر بر قرار
و هر دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست بهم رساند مگر شست که
کشاده دارد و شست بفتح شین معجزه سکون نین مظهر و نام فوقانی انگشت نر
عربی ابهام پس هر دو شست را بر چپها بندد و سرهای انگشتان آنچه رسد بر مارک
تا هر کجا رسند و سرخم کند تا پیش سینه آنگاه سر بر افرازد و زمین پس بر زمین نشیند
و دستها بر زمین و زانوهای بر زمین گذاشته پیشانی بر خاک رساند پس یک سو
روی را بر خاک نهد باز سویی دیگر روی خود بر خاک گزارد و آنگاه دراز شود و بگوید
مانند چوب سینه و شکم بر زمین رساند و در آنها نیز چنین و دستها بر است کرد اند
و روی دست بر زمین پیوندد و پیشانی بر زمین گزارد و آنگاه یک سویی
روی و باز سویی دیگر روی را پس و در آن نشیند و باز چار زانو نشیند و آنگاه
بر سرین نشسته هر دو شست گره بسته سر بران گزارد پس بر خیزد و هر دو دست
و اگر ده بر افرازد و چنین نماز با این همه که بر شمریم جز بر داند کس دیگر را نشنا
بدون بکاست یکی با یکا هفت فون زمین ششکاخ را نرسد و درین نماز
آنچه نراست از ورشیمی ماسیمنا دی کرد و دستا تیرست همی خوانده باشد قوله
و رشیم بفتح و او و سکون را و مظهر و شین معجزه و تحتانی معروف و میم قسم و پاره
و مراد از آن آیت با آیات آسمانی کتاب که دستا تیر باشد قوله سیمنا ر سیمین
مظهر و تحتانی معروف و فون بالف و دال ابجد سوره و حصه از کتاب
آسمانی چون این یزدانی نماز بکند ان گشت بار دوم هر ششکاخ سر بر زمین
گزارد و پیشانی بر زمین رساند و دستهای او چنان که در دستا تیرست بخواند
و در خواهد تا نماز او را بر یزدان رساند و اگر آتش باشد گوید ای پروردگار
اور نماز مرا بر یزدان رسان زیرا که آتش را روان نیست و آب را چنین قوله

پروردگار و بر کرب اصفافی یعنی امی و رسته که رب النوح آتش هستی و پرورنده
 آن امی پروردگار آب و رب النوح آن پس این خواستن از موکل آتش و آب که روان
 ندارند و اگر درین ناز و انانی نیکو کار پیشوا باشد و از بی او گروهی استند و ناز گیرند
 ستوده تر است و نتوانند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی و عالم ناز گیرند
 ممکن نبودند آنکه با جماعت ناز او بگیریم و در روز و شب هر کاری که فرغند
 را بگردید سر خم کنند و روزی چهار بار بسجده و بار ناز بجای آید که هنگام کلی از یاد
 نبرد خورشید است و دو میان روز سوم هنگام فورقن آفتاب گیتی تاب چهارم نیم
 شب در تواند یکبار که بر آمدن خورشید است ناگزیر ۴۱ چهار گوهر را بر سر
 و آید با ای کار بر خود تنگ کنند یعنی عناصر اربعه را که باد و آتش و خاک و آب
 باشند تنظیم کنند و گرامی دارند و تفسیر تنگی کار که چگونه می شود می پر باید باید
 که می پر باید که هرگاه آتش و آب و زمین خرم به بیند سر خم کنند و چنین باد کم و زویش
 و زانو که در نفع کاف و عوبی و سکون میم و فتحه و او و سکون را و هوز و ابی و سکون
 و زنده و باد و بیش و زویش تند و زنده و خاک را پدید می سازد با ای کار بر خود تنگ
 کنند چه هر آینه آتش که فروغند و سرگ است از و باید زیر کلوید و فروخت و در چنین
 هموخ زو و روشن گردانید قوله کلوید نفع کاف و عوبی و سکون لام و کسره و او و فتحه
 معروف و دال و الجید و یک هموخ و فتحه و هوز و میم و او و معروف و خا و جیم و شمع و صل
 و چراغ و بیش بیش در شب تاب بود و همچنین بگاه ناچاری او را باید فرو نشاند و نشان
 گشتن و میراندن آتش تاب آن باید باب باشد یعنی بول آب بخش نباشد و تاواند
 و آتش همیشه و خاک و خاک خود خشک شده و خرمای چنان انداز یعنی مثل خار و دم
 گوهر آب است گنار و رودخانه را نباید الود و آب را زشت جهان باید اکنند با این
 تن شستن زو ناگزیر است و در جرمائی و در جرمه بفتح جیم عوبی و سکون را و جمله
 و ضم میم و فتحه زو و هوز و سکون را و هوز یعنی سفوف و فوت و در آب با جایه کردن
 و باد را چون بدو بیایسی شود ناخوش سازی چنین نباید کرد با جایه بهاد فارسی

بالف و جیم عربی بالف و فتحه تختانی و او هوز نجاست و و سویه چون بول و برار
 با این ناگزیر ناداشتنی را دور اندازند ناداشتنی آنچه قابل داشتن نبود چون برار
 بدان سو که در دست پا و پیش باشد و خاک را پلید نباید و داشتن و هر جایا بودن
 با این هر فرد داشتن کشیده دام هشتیان جای باید قول کشیده بفتح را رهمله
 و سکون شین مجمره و نون با تختانی کشیده و فتحه دال و بلند هوز ساکن نجاست قول
 دام بدل بالف و سیم معنی دو هشتیان بقعه و هوز و کبیر شین مجمره و تحت
 معروف و نون بالف و نون سویی نجاست و و سویه که بول و برار باشد میگوید
 که هر چند فرمان است که خاک را پلید نکند اما بضرورت اگر پلید کنند گناه شمرده نشود
 چه از بهر انداختن نجاست جای معین می باید کرد و در نه بر پراکنده شدن نجاست
 همه زمین پلید و نجس گردد و اگر جای هم نماند از زمین و شور افند و کار مرغی
 نماند و نیزان تمکشدن کار بر بندگان خواهد ۴۲ بنام مهربان خدای ۴۳ ای یاسا
 میگویم زبونی این ترا گلشاه دور کند و چنان بزرگ شود که او را پدر مردم
 گویند و او پیمبری باشد سرگ

نامه و خشور گلشاه

گلشاه بکره کاف قار و سکون لام و شین مجمره بالف و او هوز نام پیمبری از پیمبران
 ایران که این نامه از آسمان تسویش رسیده بدارند و او را کیومرث بفتح کاف عربی و یازدهمین
 و او معروف و ضم میم و سکون را و همله و سکون را و فوقانی هم گویند کیومرته و حیوان مرت
 ناطق ۱ پنجم پیردان از من و خوی بد و زشت گمراه کننده پیراه ناخوب برنده
 سبج دهنده از ارر رساننده ۲ بنام ایزد بخشا بشکر مهربان دادگر ۳ بنام
 شناخت شناسای خبر و یاد داشت و دریافت افزاز شکوف بزرگ یعنی خدای که معرفت
 شباه و حفظ و ادراک انرا افزاز نژد و بلند کننده است و عجیب و با ز صفت او بیان
 می کنند بزرگ و سرگ یکایش بفتح کاف عربی و یای تختانی بالف و بکره تختانی
 و سکون شین مجمره معنی عظمت یعنی عظمت عظیم و نجیم است سکوه و رنجشده بخشا بشکر

با عظمت جیم و رحمان و غفور و دوسر و دادگر در خور گفت و گفتار و دانش و گویش
 و دانایی و گویایی و برابر گردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و ورستی و ستوکی
 و کمبودی کیفر و باد افواه و باد استس و سزار ساینده قول و هشور و اهب عطا
 کننده و دادگر عادل و بنسار و جزار ساینده در خور و لایق قول و ادراک
 هر کسی از حسن عمل و قبح آن خدا و خدایو دارنده برتر و بلند و سر و سرور دارنده
 حافظ و نگهبان ۴ ای وزیر یار پور یاسان اجام چون نمودند سلام
 سال از خداوندی یاسانیان رفت مردمان بد کار شدند یاسان اجام از میان
 ایشان که مردم هستند کنار گرفت وزیر بنار نیت فاد و سکون را دهم و کسر از معجزه و
 یاد تخانی و نون و سین همله با الف و را دهم و لقب گلشاه یعنی مجمع رفعت و عتلا
 قوله سلام صد نهرا چنانکه در نامه شاهی کلیو و تفسیر آیه چهارم گذشت که فرستاد
 کیشان صد نهرا را سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سر و سرور در هم افتادند
 چون انجام هنگام خسروی شان مبول و حی الا و آباد اراد و تند بار گشتند یعنی
 انجنان که در آخر وقت بادشاهی شاهی مبول و حی الا و بیرونی حاکم شده با هم منفسه
 و بر خاش می کردند همچنین اکنون هم باید که بر خاش می و سبیت و در نزدیکی کردند
 و توضیح حال مردم آن روزگار بسم سان می بر باید گویند از کنار گرفتن آن چنان
 کار جهانیان تبا و مردم دیوار و در هم افتادند و بدست زار و بدست می شد
 بانام مردمی از ایشان دور شد و تند بار گشتند یعنی ازین که با و شادان یاسانی میسو
 شد مردم آن روزگار درنده و در بکشتن یکدیگر کار به تبا می کشید و انسانیت که مقتضای
 آن هر دزدی باشد باید که با کل از ایشان زایل شده موسوم گشتند بدو تاجی اقام و
 شاهی کلیو و یاسان را و دادار به پیمبری فرستاد و در هنگام خسروی شتی یعنی ترک
 سلطنت بره و دستور مد که یاسان اجام باشد همچنان کار جهانیان تبا می زیر پرش
 و برانگخته بای نمودند با دست با و نغان بر افکنند یعنی خبر ای که با و شادان ایشان
 ایجاد کرده بودند همه تبا کردند و انما یه راه مردمی هستند که چون جانوران در کوه و دشت

می بردند یعنی از یکدیگر متنافر شده سکونت بجایان گزیدند و چون وحشیان در صحرا
 و بیابان بسر می بردند تا آنکه قریب بار بارسان اجام را که گلشاه و کیومرث
 اورا گویند و اداریانهای گرفته که خوشحوری فرستاد قوله گرفته که ثواب دهنده یعنی
 این بصیبت و دیو کرداری مردم کشیده می بود تا زمانی که خداوند عادل گلشاه
 را بر سالت مبعوث کرد و آن هابون پنجم مردم را بداد که ایا بند یعنی گلشاه مردم
 را بسوی عدالت راجع و اهل کرد و چنانکه پدر پسر را پرورد و راه و این هنر آموز و داد
 گرده مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی آموزانید و از تند باری باز داشت
 برین بود که ادرا باب مردمان خوانند یعنی مردم را از سببیت و باج و هر که برخاستگی
 منع کرد قوله باب مبارک باج الف کشیده و باج بدست کن یعنی پدر و در بندی باب
 بباد فارسی گردی که راه راست و این همی نیامد از تند باری نام آنها را
 و کشنده میانک ازینها بود قوله همی بخته سین جمله ۱۲ هنوز با تختی معوضه حسابی در
 و صحیح یعنی مردم آن روز کار را بسبب پدر کرداری و ترک انداخت و بولقب کرده
 بودند و یکی از این گروه میانک کیومرث را گفته بودند این بودی که انچه
 شاهنامه و پورا مخلوق دیگر سواي انسان بنده و مصوران تصویر و در بر میگردد
 شاخ بر سر برنگاشته اند همه و هم و زرت ۴ ترا بر سبزی و بادست
 گزیدم این پنجم پنجم بران بزرگ آرا داده ساز یعنی شریعت نه با دواتمازه کن ۵
 و این گونه ستای گیوانه تا باور تو باشد یعنی اصل را بدین سان ستایش کن بنام و
 نشان شناخت و شناسای چه و یاد داشت و دریافت اعزاز شکر و بزرگ و سرگ
 کیایش و شکوه و بختانیده و بختانیده و بختانیده و بختانیده و بختانیده و بختانیده
 و دانش و گویش و دانای و گویای و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و بدی و بدی و بدی
 و ستودگی و نکوهیدگی کیفر و با دافواه و بادش و سرار سائنده خدا و خدا و خدا و خدا و خدا و خدا
 برز و بلند و سر و سر و این فقره بعینه فقره سوم است از همین نامه و شرح آن بزرگوارده
 آمد ۹ ترا پاکش و و پیش و بر تو و در و و آفرین پاکش مبارک فارسی بالف کسر

کاف عربی و سکون شین معجمه یعنی تقدس منزله و تیرش کبر و او و بار خدای معروف و کسر
 زار و زو سکون شین معجمه خلوص و پاکی این خطاب است برصل ۱۰ ای تسکرت
 بزرگ و زارانه خوب و ناچیزه کی ۱۱ برمان بر دوسرا کننده افزینده و بدیدارنده خود
 یعنی بطبع خالق خود ۱۲ گردنده و خوشخواست پس دلخواسته پاک خوشخواست
 بخار معجمه ضمیم و او و معدوله و سکون شین معجمه و خار معجمه با و او معدوله بالالف و
 سین جمله و نا و نوافانی معنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده اشتیاقی که
 پاک است از غرض دنی و مطلب دنی و باید معنی صرف اشتیاق دیدار خدا در گردش است
 ۱۳ گردش سپهر و از از بر رفتن گسست و نبود پیکر و فرو گذاشت نگار در کس
 رست یعنی گردنده بحکمت فلک که بالا و بر گران است از قبول خرق و جبهه بدو
 صورت و ترک نقش بری است از حرکت تقیمه یعنی فلک را حرکت دوری است
 که بر اسون مرکز خود میگردانند مرکز نبوی محیط حرکت میکند که از حرکت تقیمه گویند
 ۱۴ نوی کیوان سپهر و از از جای بزرگ و باره و باره بر وزن کهواره شوکت و عظمت
 ۱۵ بزرگ شیم و ارج شیم مخفف شین معنی محل ارج بفتح الف و سکون را جمله و
 جیم عربی قدر و قیمت ۱۶ ثرف اندیشه بازگشت اندیشه یعنی عین الفکر و ادانی
 اندیشیدن ۱۷ بزرگ اینک خداوند بکثای و کنش بایت ۱۸ و اندیشه
 ای ثرف و کار ای ابوجه یعنی خداوند تصورات دقیق و کار ای سمار ۱۹
 بخششهای و از و دشمنهای شیده یعنی خداوند عطیات باشد او دشمن ۲۰
 تراست کنی و چیز کنی و بیجوری و ترسگری کنی عظمت و چیز کنی سطوت سموی کبریا
 اجد و سکون بای تختانی معروف و ضم نیم و او معروف و کسر جمله و تختانی
 معروف هجابت و هیبت ترسناک بفته تا و نوافانی و سکون را جمله و سکون شین جمله
 و فتحه کاف فارسی و سکون را جمله و بایست که از دیدن ترسی و در دل زار اند ترسگری
 هیبت و احتشام ۲۱ بزرگ و ترسناک است انکس که آفرید ترا و از بدکار همه است
 یعنی خداوند تعالی ۲۲ و شیداد است و برافروخت و برافروخت همه را ۲۳

و پزیره دستاورد روز بروز پیوری یعنی گرامی کرد ترا به پروا حشام ۴۴
 پس برانگیخت بخوابت خوش روش تو که همیشه است ۴۵ و گذاشت ترا
 در نگاه جای بلند سپهر ششم. میخواهم از تو ای پدر و خدایو که خواهی بفرموی
 ۴۶ پدر خدیوت و پزیره بودت و بین حشمت ات بهره بود بفتح با و ابجد و سکون
 از پوز و فتح راه مهمل و سکون از پوز و با و ابجد با و او معروف و و ال ابجد
 ساکن علت و باعث حشمت بضم جیم عربی و سکون بین مهمل و فتحه تا فوقانی و سکون
 از پوز یعنی مطلوب اتم و غایت مقصد یعنی خواهش کنی از پدر خودت و بهستی از نه
 خودت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا از خودت ۴۸ خردی که بر کردت
 بشید بر کردن بفتح با و ابجد و سکون راه مهمل یعنی بلند کردن و سرفراز کردن میتوان
 که برگردن یعنی آموختن باشد یعنی آن که ترا بر اند و دوز ۴۹ و همه شید
 و بسته رخنه خردی یعنی خواهش کن از دیگران و از مجرد عقل ۵۰ که خواهند
 از پدر خدیو خردان خرد از همه خردان پدر آمده تحت این بیان مفعول واقع شده
 قوله خواهی را که در نقره بست ششم است یعنی خواهی از خرد افزینده خودت و نیز
 از دیگر خردان که خواهش کننده از عقل اول که پیش از همه سرستی کشید و عقل بعقول
 لقب است ۵۱ ستوده تر خواهش که خواهد از پرستش برای پرستش سرایان
 پرستش برای جنانان خداوند هستی بر بای دافره همه قوله ستوده تر خواهش
 مفعول مطلق برای قوله خواهند و قوله که خواهد مفعول به است برای قوله که خواهند یعنی همه
 عقل سوال کنند از عقل اول که سوال کنند از مبدء حق بر پادارنده همه ۵۲
 که کند مرا از نزدیکان گروه شیدانش در ازای هر اندیش و فیروز و گروه شید
 و ماب را و از جمله گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و امارت و کوشش
 بوباش چنین باد قوله هر اندیش بفتح از پوز و راه مهمل با الف و نون بابای تحت
 معروف و و ال ابجد یعنی حقیقت و کیفیت روکش جاودان بوباش دایم میگویی
 که عقل اول سوال کند از خداوند تعالی تا کند او تعالی مرا از مقربان گروه انوار

و کرده و اطفال هر حقیقت خودش و غیره و زوینی نصرت دهد طایفه نور و لمعان را
 که نزد یگان او تعالی هستند و با قدر و قیمت کند مار او ان گروه را تا جاودان
 همچنین باد ۳۳ بنام و نشان شناخت و شناسای خبر و یادداشت و در پات
 افزا ز شکر بزرگ و سرگ کیبایش و شکوه درخت شده و بنجشایده و بنجشایکر و دستور
 داده که در خرد گفت و گفتار و دانش و گویش و دانائی و گویای و برابر کردار و کار
 و گفتن سیکه و بدی و خوبی و درستی و ستودگی و نکو سیدگی و بکفر و باد افواه و پادشاهی
 و سرانسانده خدا و خدا و دارنده و برز و بلند و سر و سر و شرح این فقره بالا کند
 ۳۴ ای گلشاه توان بنمیری که سپهر که کانی و روینده و جانور را گویند بران
 قومی بر نه یعنی موالید ثلاثه مطیع حکم تو هستند ۳۵ و چهار ما و سه که چهار گوهر
 باشد در گرفت تواند یعنی اربع عناصر در حکم تواند ۳۶ سیاهک را که سپهر
 و دوست من است بنمیری که دیدم تا بنمیرم بران تو بر یعنی از برای گرامی شست تو سپهر
 تا در سالت برگزیدم که تا این بنمیرم بران تو باشد ۳۷ پس از تو هوشنگ
 پس سیاهک بنمیر من است و این ترا خوش دارد

نامه شت و خورشید سیاهک

سیاهک بکسر سین مهله و یای تختانی با الف و ضمیم و کاف عربی ساکن نام بنمیری
 از بنمیران ایران که این نامه از نزدان پاک بسویش دانند ۱ بنامیم بر نزدان
 از شمش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب بر نه رنج دهنده از ار رسانده
 ۲ بنام از و بنجشایده و بنجشایکر مهربان دادگر ۳ بنام نزدان ۴
 ای سیاهک پور گلشاه تو بنمیر نزد کای من سهای هر فرد را چنین قوله هر فرد و شتر
 که ستاره فلک است ششم است ۵ بنام نزدان ۶ ترا پاکش و ویزش و درود و
 افزین بر تو ۷ و از تو بر و دانان پاکان ۸ ای شکوف بزرگ ستوده برجین
 قوله برجین بکسر راء اجد و سکون را و مهله و کسر جیم و با و تختانی و سین مهله شتری که اورا

هر فرد هم گویند ۹ سرگ فر باره خدا و فرخی و مایوتی ای عظیم الشان صاحب
 مبارکی ۱۰ میانجی نگویها و خویها یعنی واسطه در افاضه حسنات ۱۱ بزرگ
 روان در خدا و مهربان ۱۲ بزرگ بخشنده پیدا و مایوتی ۱۳ شکر بزرگ
 سرگ تر ۱۴ تابنده شگفته ۱۵ خداوند دانش و برداشت و بردباری و داد
 و خویها و درست خوئی نیکو یعنی حیات اخلاق حسنه ۱۶ و نگویهای خویها یعنی
 صاحب محاسن اخلاق ۱۷ سرگ آهنگ و یادرس ۱۸ سرافکند
 و پرمان بر پدید آور خویش ۲۰ گردنده در خوشبخت و لحظه خردمی یعنی کثرت
 تو با مقتضای طبیعت یا از بهر مطلق فیانی و تنافی نیست ۲۱ بگوش سپهر
 سر باز زننده از بریر فتن پاره شد و گرفتن بیک و بهشتن آن و گردش است ناچرخ
 تو که بگوش شعلت است بقوله گردنده که در فقره بستم است قوله بهشتن بکبر او و بزرگو
 شین مجمر و فتنه تائی فوقانی و دون یعنی ترک ناچرخ مستقیم و تفسیر این عبارت
 در نامه گلشاه گذشت ۲۲ بزرگ است پدید آورد و پدید آورنده همه ۲۳
 دشنیده و فروزنده و دوشیدنده و فروزنده همه شنیده و نورانی کننده ۲۴
 و یادرت و نیکیخت کننده ات و گرداننده و جنباننده ات که بلند تر است ۲۵
 از خوش خواست پس خواست انگیخت ۲۶ در خوشبخت از جایات ۲۷ کوش
 است سودمند و فرو بارنده خوبی را و نیکویی و نیکیختها را ۲۸ جادادرت در
 سپهر آرام جای بلند ۲۹ میخواهم از تو نیکیختی هر دو سرای ۳۰ و خواهم از تو
 ای پر خد یونیکاست و فرو بارنده نیکویی قوله فرو بارنده فیاض یعنی فیض خبر و حسنات
 ۳۱ که خواهی از پر خد و ت و بهره بردت و بی خواسته ات که شنید پیر زده خرد و آرت
 و خداوند ستودگی و کشادگی است یعنی از پر خد او ند و باعث هستی و غایت مقصود
 خود که عقل مجرد پیر زده نور خدا و ستایش منراست درخواست کنی ۳۲
 و از همه خردوان و ارسته نزدیک از ادان از الایش پیر او و استگان او قوله پیرا
 بکسر با فارسی و را و پیر و تحتانی معروف و در جمله با الف ماده و سیولی یعنی خواهی از

عقل بوجه خود و نیز از دیگر عقول که مجرد و آزاد اند از ماده و متعلقات ماده چون
 صورت و جسم و جزآن ۳۴ که خواهند خواستن مفعول است برای قول خواهی
 ۳۵ در خود و جهان تو ماس پاک از جزائی قول تو ماس نبون مفتوح و دوا ساکن
 و نامی خوقانی با الف و سین همله سرمد و جاوید قوله جزائی بفتح جیم و زار هوز با
 الف و کسرون بابا و تختائی معروف تغیر و تبدل یعنی آن خواهش که لایق است
 به جهان سرمدی که بری است از تغیر و تبدل یعنی خواهش عقلی خواهش جهانی که فوایه
 و تغیر است ۳۶ از پدر خدای ایشان و پسر بود ایشان پدر کرده تحت خرد
 همه خردان خرد همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۷ تا خواهد چشیدن شری خرد و
 پستش شری پستش سزایان و پستش سزای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۸ شید
 شید سودگیش مانیده همه گردن گان قوله سودگیش بسین همله و دوا معروف و دال
 ابجد و کاف حوئی و تختائی مجهول و شین معجمه معنی طریق نافع یعنی خداوند تعالی که
 نور الانوار و همه متحرکان را رهروش بود بخش مانیده است ۳۹ خداوند
 در دوره ششتر و شیدگی کنده و زبردست تر مالک محبت واضح تر و خداوند نور
 ظاهر و باسط ۴۰ ستوده و از تر و پدید آورنده ۴۱ بخشنده و زندگی
 بر آئینه هستی بزرگ است دوباره اش بر آئینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است
 ۴۲ تا گندم از تر و یکا شش و گروه شید شش ششاسامی را راایش تا کند از نور
 تعالی مرا از قربان خود و از طایفه نور خودش و واقف دار خودش ۴۳ و گروه
 از من اسپهاسی روان دتن یعنی دور کند از من افتدائی روحانی و جسمانی ۴۴
 و غیر وزی و پدر از گروه شید و تاب عینی باور من شود و کند مرا از گروهی که
 نور تو دریشان اند ۴۵ و با یون کند ایشان را و مار او پاک گرداند ایشان را
 و مار اینی گروه شید را و مارا ۴۶ تا جاوید رویشان ۴۷ بنام بزرگان
 ای سیاهک تر از افرازه ات و انجمنی خود کنم فردین جای جامی تو نیست یعنی
 تر از آسمان خواندن بخوام که با من نم سخن هم گفتار شوی این شش بسین جهان ترا و

خورمیت جامی نو دوزین است ۴۸ روز می چند بار از تن می گسی و بر زمین
 می آید یعنی بنیوه چینه و خلع و دوزین تن می گزاری و بر آسمان می سری و تفسیر
 می فرماید چه سیاه را از دوزین سرچ بردن در پرستندی بزوان تن چون برین
 شده بود هر روز چند بار خورمیت دیدار بزوان سر و نشان بزوجه شدی از تن بر آندی و بزوان
 بزوان باز برین آمدی ۴۹ لاد برین ترا از دوزین تن رانم و هم همچون خود سازم قوله لاد بلام
 باله و دال را بحد معنی نبالا دوزین بنابرین و لهندا یعنی ازین سبب که خواهش تو
 بدیدار برین بیشتر است که هر روز می آید و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوتاه کنم و ترا
 از جهانی بیکر نجات دهم و یکی از انجمن نشینان خود سازم که با من هم گفتار باشد ۵۰
 و از تو یاد گاری گرام که چون او کس و از نه نباشد تفسیر این فقره می فرماید
 ازین الهی می بخش سیاه را که چون ترا برافراز خاتم پور ترا که هوشک است
 در جهان دوزین گرام و او تعبیری باشد و از نه که برتری و برتری او کس نیابد
 پس از فرود آمدن این فرزند الهی سیاه است مردم پیکری دیو که در گذشته
 کشته از تن و تنانی بند رسته با فواز آباد و از آگاه رسیده و این دیو مردم در
 لب جنگ میشد او پیش او و دستور برانیده فرهنگ کفر و با دشت کار یافت
 و اینند با عظمت قوله الهی به الف و سکون کاف فارسی و کسر و هوز و سکون
 از حجه معنی خبر مردم بیکر دیو کردار یعنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش
 بر کردار دیو که شیطان باشد میشد او بکسر و فارسی و کسر و هوز و سکون نشین
 معجمه و دال باله و دال و او که بادشاه که اول بداد مظلومان رسد قوله میشد او
 بکسر با را بحد معنی داد گری که از دیگر داد گران و در داد گسری و نصفت پروری
 بیشیده و از فزون باشد یعنی سیاه را بکردار می کشید و باز در جنگ
 هوشک بزمای کار خود رسیده که کشته گردید چنانکه در نشانیهاست باز کشاد
 و تفصیل مذکور است و کوتاه در ما نشان آن کشته سیاه را چنانی
 دیگر خارج از نوع انسان پیدا اند

نامه شت صد و خشتورنو شنگ

قوله بوشنگ بهار نور و دوا و مجهول و فتحه شین معجمه سکون نون و کاف
 فارسی نام پنجمی از پنجمین کیش نه آباد که این نامه بسویش از فراز سمان
 رسیده پندارند و اورا تعبیب فرودنی و دامنش وزیر کی و برزگی او صد و خشتور
 خوانند که یکی بجای صد است ۱ بنام یزدان از دانش و خوی بدور شت
 و گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده از ارار رساننده ۲ بنام ایرد
 بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴ ای
 بوشنگ پور سیاهک گزیده پنجمی و ترا دانش و فرزانی دادم ۵ و توانورگا
 پنجمی را نگیند ۶ این بزرگ آباد را تازه دار ۷ و بستای بهرام را که باورست
 این گونه بهرام بفتح بادا بجد و سکون ۸ بهوز و راهله بالف و سیم نام مستاده
 بر بی میخ جایش سپهر پنجم یعنی میخ را بروشی که مذکور می شود ستایش کن ۹
 بنام یزدان فرزانه آفرین ۱۰ در و در نو و پاک یزدان و فوضه اش ۱۰
 ای شکوف بزرگ خوب و دانا زبردست و بالا از ور شکنده فیروزگر قوله
 فیروزگر خشنده نصرت و فیروزی ۱۱ پدر خد پوشید و بهرام سپهر شیدور
 بفتح واو و سکون راهله نورانی و صاحب نور ۱۲ پرمان برافزیننده خود یعنی
 مطیع خدا ۱۳ گردنده در خوش خواهش پس خواسته خردی یعنی متحرک شت باق
 عقده ۱۴ بگردش سپهر خود که سر بازنده است از پذیرفتن گشت و گرفتن
 بیکری تازه و گدشتن بیکر کنه و گردش است قوله سر باز زنده منحرف یعنی غلطی
 که از خرق و الیام منحرف و از قبول صورتی دیگر بر کران است ۱۵
 نوی دلیر سخت افزاز برنده و استوار یعنی بلند ی رساتنه بسیار و پادارنده
 ۱۶ خداوند چشم و نیرو صاحب بطوت و قوت ۱۷ بهم ده استوار میب محکم
 ۱۸ آتش افروزنده خون سوزنده که از تاثیرات پر خ آتش افروختن نیدارند ۱۹

سمیع روان ۲۰ بزرگ است آنکه پدید آورد و برافروخت ترا یعنی عقلی که سرچشمه است
 کشید ۲۱ پوشانیدت پوشش ترس و بی و برزگی و کئی و جبرگی یعنی مهیب و
 بزرگی و باسطت افزید ترا ۲۲ و فرو بارید بروانت شیدا یعنی انوار خود بر
 نفس تو ریخت ۲۳ انجمن که آنکس شدا از گردشهای تو که یکی خوش خواهی
 است یعنی آن انوار روشن و پنداشد از خوکات تو که ارادی است ۲۴
 ارام جاد و اتراد را آسمان بچشم که شین برام است ۲۵ بخواهم از تو که بتکلیف شین
 رست خدیرا یعنی و شمنان خدا را که نیایشگر او نیستند بستی آری ۲۶ و خوا
 از بر خدویت و بهره بودت و بس خواسته ات که سید حیره و شکنده است یعنی از
 عقلی که ترا بسته آورد و مطلوب است و آن نوری است غالب و قاهر ۲۷
 و از همه شیدان حیره و نزدیکان که خود ان از اند یعنی خواهی از عقل موجود خود از
 همه انوار غالبه که مقربان خدا و عقول مجرده اند ۲۸ تا خواهند از پدر خدایت
 ایشان و بهره بود ایشان که پدید آمده نخست خود همه است یعنی این عقول خواهش کنند
 از عقل اول که موجود و باعث هستی آنان است و پیش از همه سر بهی کشیده است ۲۹
 خواستن در حوز بخوان که پاکان اند از جاور کرد قوله جاور کرد بحجم عربی بالف و فتحه
 و او و سکون را و همله و فتحه کاف فارسی و سکون را و همله و و ال همله یعنی تغییر و تبدل
 یعنی خواهند انجمن خواستن که شایسته و سر او را بود معقول که از غیر برتری هستند
 ۳۰ تا خواهد از پرستش سزاش و پرستش سزای همه و پرستش سزای جهانیان خداوند
 هستی بر پا دارند همه یعنی از خدا تعالی که بسود بحق و همه را از نیستی پاس میدارد ۳۱
 که گنم از نزدیکان خود و از انبوه شیدانش و از گروه رازیان هر انیش قوله
 هر انیش یعنی انبوه و از و را و همله بالف و یا و تحانی با تحانی دیگر کشیده یعنی تحقیق و
 و جواب این بیان است خواستن را یعنی مقرب کردن مرا و از گروه انوار و امکان
 و جواب خود را ختم در خواهند از خدا ۳۲ و فخری بخش در گروه شیدا و
 تاب را و جایون که داند ایشان را و را و پاک که داند ایشان را و ما را ۳۳

مارو کش و جاویدان باد ۳۴ بنام یزدان نوزاد آفرین ۵۴ سبب
 تو همورس و خورشور کرد و نور و خورشور بخت فاد و قمل و سکون خاد بخت و شین بخت
 با واد و راه مکه بنی بنیور و رسول صلش فرخ و خورشور ۳۴ و من بنیوری ازین
 نوزادان تو برگیرم بنی بخت رسالت و نوزاد تو جاویدان ماند جانکه در خور
 اینده باز کشاد آن می سراید ۳۴ تا جاوید از نوزاد تو بنیور انگیرم ۳۸
 هر کس را بخود راه نایم بدین این ارم

نامه و خورشور همورس

همورس بخت فاد و قانی و سکون با و نوزاد ویم و واد و معروف و واد مکه و متوج وین
 مکه ساکن نام بنیوری از بنیور این نوزاد که این نامه بویش از نوزادین سو
 خود آمده گمان بر ند و دیو بند از نیش گویند که دیو شوات را بفرمان خود شوی
 بنیان که ناگاهان بر زبان دارند که دیوی را که از نوع انسان بیرون است در جنگ
 مجوس کرده و در چاهش مقید داشته ۱ بنایم یزدان ارمش و خوی بدو
 رشت مکره کننده براه ناخوب بر نه رنج دهنده از ار رساننده ۴ بنام
 ایزد بخت اینده بختایش که مهربان دادگر ۳۴ بنام توانایزدان ۴ ای
 و خورشور من همورس پور ووشنگ این بزرگ آبا ورا استوار کن ۵ اقبال
 با و رست او را که خورشید باشد پر مودم که ترا هر زیاده بدین خدای او را این گویند
 تو که هر زیاده بخت با و نوزاد سکون را و مکه و کسرتا و مکه و تختانی معروف و دال ابجد
 بنی یاور و اعانت بنی خورشید را در باره اعانت تو فرمان داده ام او را
 بستانش کن بگفتاری که ترا می آموزم ۶ بنام توانایزدان ۷ خوشی و
 خرمی و تادی بزرده خردی با بنده شنیدان بنی شاه وانی با و نوزاد که نزدیست
 و انوارش با بنده است ۸ مکن بیاد نبرد ویر و شتر و خروستاره و شاه تر
 این هم و رستانش خورشید است ۹ در و بر تو نوزاد شهای یزدان و خورشیدش تو را

زندش بفتح زاده و سكون نون و کسر وال ايجد و سكون شين مجهمه معنی سلام و تحیت
 که دعای جاودان زیستن بود ۱۰ ای شکر بزرگ تو گردنده و ستوده تحبته
 و تا یون تر مانده از آفریننده بی آیه و دامنش خود و دامنش سگام یعنی روشن شده
 از نور خالق خود که بی ماده ولی است از فان ترا آفریده ۱۱ گردنده و رفون
 سرکش آفریننده خود قوله سرکش بضم سین تامل و ضم تائی فوقانی و سكون راد مہمل
 و کسر کاف فارسی و سكون شين مجهمه معنی بزرگی عظمت ۱۲ برگوش سپید خود
 که پاک است از بیزین گنوده شدن و باره کشیدن و تازه بیکر کردن و آینه سپید
 که آشتن و گردش است ناچرخي قوله گردش شملق است برگزیده یعنی گردش کننده گردش
 فلک خودش که از قبول گشاده شدن و خرق و تجرد به صورت برمی آید و از حرکت
 مستقیمه بر کران ناچرخي حرکت مستقیمه خلاف چرخي که حرکت دوری باشد ۱۳ قوی
 دور خشنده سخت جیره گئی شکسته برگی قوله بهر بضم اد و ز و اد و مہمل و راد
 مہمل نامی از نامهای خورشید یعنی عظمت و عظمت راد و برمی کند ۱۴ سر و سرور
 جهان بادشاه سارگان شاه اختران ۱۵ بزرگ گسان برین و بالایی معنی از
 همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز گفت و بران این و بلند
 یعنی پیدا کننده روز و بنیستی اور آن حکم خداوند تعالی که هر گاه که از خداور
 سر می برآی روی روز بدخشان است و هر گاه با خیر خست می کشی آن نوره
 پنهانی است زیرا که یزدان ترا بدین کار مامور فرمود ۱۷ دارنده و دایمی کردن
 شیدان تنان دار و بیکر انیان قوله گردان بجمع گردان بفتح گان و شاری و کلان
 راد مہمل و فتح وال ايجد و سكون نون معنی شجاع و مقتدر قوله بیکرانی منصوب یعنی
 بیکر که صورت باشد یعنی آفتاب بادشاه است بر همه مقتدران روشنی بیز و صورت
 داران فروخ گیر ۱۸ فرایاد یزدان بر مانده ای شیدانی شیدان شگفتانده قوله
 یکشند بفتح کاف عربی و کسر با تخفانی سكون شين مجهمه معنی سكون و سكون و وال
 ايجد معنی با عظمت و شان قوله شگفتانده متعجب ازند ویشی خداوند را که عالم تمام

نورانی با عظمت است یاد می یابستی ۱۹ خدا و فرزند قرون و بزرگ تر پورانان
 فرزاگان بی الایش از فروغان سنگینان قوله پورانان جمع پوران بیافکار
 و او در راجع به الف و نون معنی خلیفه و جانشین قوله رادگان جمع راد برادر
 جمله عاقلان و کریمان یعنی بزرگترین خلیفه هستی از حقول ۲۰ پیر شید
 شید در جهان تنان پیر بگسر باو فارسی و تحتانی معروف و فتحه راد جمله و سکون
 باو هنوز معنی خلیفه شید شید نور الانوار که ایزد تعالی باشد یعنی خلیفه خدا تعالی است

بروشتی باریدن در عالم جهانی ۲۱ شید نواز شید کران گبرست سومی شید
 و چیری او یعنی نور نواز انواری است که راجع و ایل هستند بسوی عظمت خدا و سطو
 او و بشرح این فقره پنجم ساسان میفرماید که گوی و چیری خدا باشد کشاکش رونده است

سوی شید شید قوله کشاکش بفتح کاف عربی و شین معجمه الف و کاف عربی بمعنی
 ضمیر چون آن انسان و در عربی بود و باو هم یعنی در عبارت و ازین نواد لفظ تکیار ج
 بود و ترجمه درسی سومی کش و چیری و ضمیر بود یا او که مذکور است راجع است سومی شید
 شید که در فقره بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شید شید است که خدا تعالی باشد یعنی نور
 قوتی است سومی نور الانوار ۲۲ سومی خودی از بندگی او یعنی نشانی هستی از عظمت او تعالی و
 بیان این که ضمیر او راجع بسوی خداست میفرماید که ایزد باشد ۲۳ نموده اند نامی فروغش یعنی نور
 انور و ج معان خداوندی است که بدیدنش بسوی نور خورشید اپی بتوان

بردن ۲۴ خسته ادی بر بندگانش قوله خسته بفتح نون و سکون خاء
 معجمه و شین معجمه و سکون ادبوز یعنی حجت و بران یعنی از بهر اثبات وجود واجب
 الوجود فرو تو و هر روز بر یک روش بر آمدن و دیگر کون نشدن مرد دانستند را برانی است
 بر وجود و وجوب ایزد تعالی که اگر واجب الوجودی هست نیست این نورانی بیکرا که
 در ان شک و پندلدی نیست که بر از دست و کدام از ارادش داد و همچنین اگر فرمان
 کسی نبوده است جایدان بر یک هر روش مادرش از چیست و همین سان باندش های در
 بدینست راستی و هستی ایزد او شکر بوی دای شود ۲۵ اگر که خسته ترا شید

در شان هنگام روشن کردن یعنی حجت هستی آن خدا را که ترا نور تو از زانی فرمود و در
اجسام هنگامی که جهانیا را روشن و نمایان میکند ۴۶ انگش که یاد داری کرد و
حجت میگردد و ترا و یعنی حجت هستی خدا می را که یاد شد ترا و مبارک فرمود و ترا
۲۷ بنیروی زودان نیکبخت و حجت و فرخ گشته می بخشی ستارگان را رسید
یعنی قدرت خدا سید گردیده دیگر ستارگان را روشنی از آتش میفرمائی بلی
و نور روشن میکند ۲۸ و دیگری از آنها جامه روشنی و تاب یعنی از ستارگان
ان خلعت نور که در بر او شان می پوشانی باز دیگری که از نور برهنه و از ابعان
بتاریکی شوند جا و دیدان نور تو نورانی اند و از فرخ تو در خشان ۴۹

بزرگی است انگش که نگاشت و نگارید و بگردید ترا و از وحشت و شید بد ترا قول
بگردید بفتح باد فارسی و تحتانی ساکن و فتنه کاف عوبی و راد جمله و تحتانی ساکن
و و ال ابجد ساکن شتی از پیکر ستن یعنی تصویر کشیدن و صورت بستن قول
شید بد بکسر شین بجه و تحتانی مجهول و و ال ابجد با تحتانی معوف و و ال دیگر
مشتق از شید بد یعنی نورانی کردن یعنی بزرگ است خدای که ترا آفرید
و نورانی کرد ۳۰ و در شان خواست بزرگ و گیش گردانیدت یعنی متحرک کرد
ترا در شتیاق عظمت یعنی در شتیاق بده و فیاض که او تعالی باشد و عظمت او
جاودان گردان هستی ۳۱ در میان آراست و او آرا بیدت قول را آراست و او
بد الف و راد جمله با الف و کسریم و سکون شین بجه و و ال با الف و و ال لطام
کحل و اعتدال یعنی در شین اعتدال و آراستگاه عدالت آرام و او ترا قول را آراست
آرام دادن ۳۲ میخوام از تو ای پدر خود بزرگی یعنی ای پدر که صاحب
بزرگی هستی ۳۳ خداوند مبدی و پیش رانید و ان یعنی با سطوت و حسب
بنیت کسانی که قوت کامل دارند ۳۴ بهره بود و باز گشت بازگان و پیدا
کننده گشاده نگاران که چار هنگام پنجه قول بازگان بناد فوقانی با الف و راد
بجه ساکن و کاف فارسی و الف و نون جمع تازه که حادث باشد مقابل قول که

کشد و هنگام بضم کاف فارسی شین معجمه یا الف و دال ابجد و فتحه و اهور و سکون
نون و کاف فاکه یا الف و نون چهارم که بهار و خزان و سرما و گرما و بوی برنج و
خریف و شت و صیف باشد و پنجم ساکن تغییرش لفظ چهارهنگام از سوی خود در
ترجمه برافزود یعنی بدایت و نهایت اوقات که از تجدیدات و حوادث اند و نیز وجود
فصول اربعه از است و ثبت ۳۵ که خواهی میبایخی فروغ روان یا بنده ات که

تا بنده هست ۳۶ از پره بودت و دوست و شته ات بیان است برای قوله میخوام
یعنی خواهش من نیست که تو بواسطت نفس درک خودت که نورانی است از باعث
وجود و محبوب خود که عقل موجد و خورشید باشد خواهش کنی ۳۸ و آغاز جای کرد

و خشت الکه نوی سایه او و فیکه او قوله آغاز جایی مبد و هدایت گاه قوله و فیکه
بفتحه فاو را رهمله و تحتانی مجهول و سکون باء ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون اهور
یعنی طلسم و همچنین و فیکه بزبوت الف این صفت بهره دوست که عقل خورشید خج
باشد ان بهره بود و باعث وجود و که مبد و حرکت تست و تو در گسترانیدن نور سایه
و طلسم او هستی یعنی نور باریدن و محض خیالی و پذیر می است مانند طلسم و حقیقت

این نور نوران عقل است که ترا پیوسته در آورد و روشن فرمود ۳۸ و از همه کشیدن
کنیده و چرخه که خردان از او اند قوله کنیده بفتح کاف عولی و کسرتخانی و سکون نون
فتحه دال ابجد و سکون اهور یعنی عظمت احتشام قوله چرخه بهجیم فارسی و تحتانی
معروف و فتحه را رهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون اهور یعنی چیره که غالب
و باسط است باشد یعنی این میخوام از عقل موجد تو و از دیگر عقول که عظمت و سطوت اند

۳۹ که خواهند گویند خواستن و گفتن در خور و نرا بهمان بوباش ویره و پاک
از گشت و گردش و نوی و نازکی و میدن و خیزیدن قوله بوباش بیار ابجد و و او معروف
و باء ابجد با الف و شین معجمه قدیم و جاوید و سرد قوله گشت بفتح کاف فارسی سکون
شین معجمه و نای فوقانی یعنی دیگرگون شدن همچنین گردش بکاف فارسی قوله میدن کسر
سیم و یای تحتانی و فتحه دال سکون معنی تغییر شدن و همین معنی خیزیدن بفتح جیم عولی

ذرات مجرد و تحتانی حروف و فصحی دال و سکون فون میگوید که خواهند آن خویش که
 سزاوار بود و جهان قدم که از تغییر و تبدل و حدوث و تجدید پاک و بر کران است یعنی خویش
 عقد خویش است و جسمانی ۴۰ از پدر خدیو و پیره بود ایشان یعنی عقل اول
 که دیگر نه عقول را وجود اگر اگردید و همه را از رستی بهستی کشید بفرمان خداوند هستی
 خدا ۴۱ شید نزدیک تر از دیده نیامد و در مالکش ستوده تر خرد همه پدید آمده بزرگ
 تر تخت یعنی عقل اول که بی پایه و بی مایه زلفان پیش از همه موجودات نشان
 وجود نشانند گردید و از همه عقول مقرب تر است بایزوی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید
 او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود
 بخت که از خود تعالی باشد ۴۳ کران بهره بود آن خدیو پیوند آری گیتها قوله
 کران لبخه کاف حوبی و راه جمله بالف و فون غایت و منتهی گیتی بکسر کاف فارسی و
 تختانی مجبول و ناموفقانی یا تختانی کشیده جهان یعنی او تعالی نهایی بوحث وجود
 موجودات که ایجاد و بدو سپردی و کران بریر میشود و او جهانان را پیوند و التیام آری
 ۴۴ کران همه بر پا دارنده و همه حافظان هستند اران را او غایت و انجام است
 که بالاتر از موجودی و حافظی نیست ۴۵ شید پرستش سزای همه خردان و
 روان تن اسمانی و آشیجی و نامپوسته و نامیخته و پوسته و میخته یعنی آن پرستش سزا
 نور الانوار و معبود همه عقول و نفوس و جام علوی و عنصری بسیطه و مرکبه است ۴۶
 بر پیوند آری سزا یعنی بزرگب مرکبات کامل تر ۴۷ بزوان یگانه هرا یکینه
 هست که گرامی است شای او ۴۸ که او شید اند و فوز اند روانم بتا بشها
 باکی و نیری و دانشهای پرستش سزای و خوبهای برونرازی یعنی خواهش کند از خدا
 تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان را بلغات خالصه علوم مجردیت و
 محاسن علویه ۴۹ و کندم آری خواهند کان دوستداران جویش ۵۰ و نگهدار
 و پاس دار و مرا از سببهای و افقهای روانی و قوی یعنی محروس و محفوظ دارد و مرا
 از افات روحانی و جسمانی افات روحانی جیل و درسته فحی و افات جسمانی امراض

و غیره که تن را کاهند ۵۱ و فوری دهم چون گروه شهید و مابقی نورانیان
که بر جهانیان فوز فیراند ۵۲ و همانون کند و فرخ گرداند ایشان را و پاک
و دوزخ سازد ایشان را و نار اناجا وید چنین بود تراج قول تراج کهای امین که ابرهر
استجابت درخواست بر سرانید و پنجم ساسان تفسیرش می سراید تراج غنی است
که چون کسی کسی را از خون کند و شکوی خواهد در جای بپرختن و خواستاری گویند یا چون
در باره یکی مکی خواهند در گاه جوانی انباری ان سرانید یعنی در وقت شرکت در دعا
گفته شود یعنی داعی طلبی خواهد بود و بگری آیین سراید هر دو درین خواهش شریک
می شوند ۵۳ بنام توانا نیروان ۵۴ پس از تو جشید و خشور است
۵۵ اورا گیریم نیز ۵۶ و غیبهای چهار باد و نایم یعنی محاسن کردار و اخلاق اولاد کارکنم

نامه شت و خشور جشید

جشید بفتح جیم و سکون هم و شین کسور و تحتانی مجهول معروف نیر و وال ابجد نام
بادش ای و پنجمی از همبران مه آباد که این نامه گمان برند که بسویش از پاک نیروان
رسید و معنی مفروضه اش چنین جم پاک شید فوراً بنایم به نیروان از منش و خوی بدو
رشت گراه کننده برادر ناخوب برنده رنج دهنده از ارر رساننده ۵ بنام ایر
بخشایند به شایسته که همبران دادگر ۳ بنام هنر آفرین نیروان ۴ ای جشید
پدر همورس ترا بگیریم آیین بزرگ آباد را استوار و باید ارکن ۵ تو پنجمی پستی
سپای بزرگ ۶ و هنر همه را از ختم و بدین چهار از استم یعنی به هنرهای که ترا آموختم
جهان را آرایش بکار کرد سید بچو رستم با نیدن از ایجادات جشید بر شمارند چنانکه
و شش بنامه نختی از ان باز کشاده ۴ شیدن بر روی قست و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می گوید فروغ جشیده من بر روی قست که هر که از این بنده از نیروان
من و اندو شید بکتابی مرا و باید یعنی از لفظ شید من خود نور خدا مقصود نیست بلکه
انصاف شید بسوی من با ظهار خصوصیت و عظمت آن نور است یعنی آن نور که از قوی تاب

خاص بخشیده و عطا کرده است که مردم بدین آن تقدیرت و توانای من تصرف می‌نموند
 و مرا یکتا خداوند میداند که چنین فرافریدم و فرادادم ۸ و توان سخن من سخن
 می‌گویی یعنی گفته مرا مردم می‌گوئی ۹ سخن من بر زبان نیست و بنجم ساسان مقبر
 این فقره می‌پایید چه سخن افروبن هم تو را سخن خبر سخن من نیست بدگر گفتار زبان کمتر
 می‌کشائی ۱۰ تو مرا می‌پیشی و مرا می‌شنوی و مرا می‌پوشی و مرا می‌پسائی
 و بشرح این فقره افروده چه بسامان است چه در هر خبر و هر کار تو با منی و شنیده مراد
 همه خبر و هر جامی بانی و تو یکتائی هستی مراد همه سایه‌های گزینی و همه پر او هستی
 من می‌نگری و سخن من از همه در همه می‌شنوی که جوابی من اند و بوی من در همه
 می‌بوی و مره شناخت من در بافته و من نزدیکی یعنی نور مراد همه موجودات تا بان
 و قدرت مراد کل مصنوعات غایان می‌نگری ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده
 من است یعنی هر چه می‌گویی بفردان من می‌گویی و هر چه می‌کنی بحکم من می‌کنی ۱۲ من می‌گویم
 بزبان تو و تو می‌گویی مرا یعنی آنچه بر زبان می‌گویی گفته من است که از زبان تو بر می‌ترآود
 و ما و توانی که از زبانت می‌برآید غالب آن از شماست که از زبان قدرت من
 برآمد و آنچه خود می‌گویی مخاطب تو من است ۱۳ و افرویدگان فرودین منند
 که تو بایشان می‌گویی تو چنان با منی که دیگری را نمی‌نگری یعنی ترا استخراق کلی است
 در در بای یاد من و در این استخراق دیگری جز من نیست و در نمی‌آید ۱۴
 ناپید را که از و یاور بهایی ۱۵ اینک تایش نامه و ساد من چنان خوان آغاز
 شناس ناپید ۱۶ بنام هنر افروین بردان ۱۷ ترا باکی و وزیر کی و بر تو درود
 خداوند باد ۱۸ ای شگرف بزرگ با تو ستوده خداوند و دانش خدای کنش ۱۹
 ناپید سپهر ناپید چون بالف و او بوز با تخانی معروف و دال ابجد ستاره معروف
 بر بنی زهره که ز فاصه فلک است دور است ۲۰ تا بنده نیکنخت ۲۱ گرامی ارون
 ۲۲ گوهر و ۲۳ بن نوحه تا بنده ۲۴ بن خوش آینده و پاک و وزیر ۲۵
 و اگر پیش برایش اوی و خرمی و دوستی و بیگویی یعنی از ایشان دهنده ساسان تاندا

۴۶ بریان برپیدا رنده خود یعنی عقل هشتم که هستی اش آورد و ۴۷ گردنده
 در یخ است و نخواهد بود ۴۸ که پاک و ویزه و خواسته و بسته است یعنی تحرک
 باراده پاک ۴۹ گردش سپهرش پاک و ویزه از پیر فتن باز شدن و اسباب
 پیکر شدن و گردش است یعنی تحرک بحرکت فلک خود آن فلک که از قبول اخلال
 و ترک صورت و از گردش مستقیم خلاف حرکت دوری بر کران و برگشت است
 ۵۰ بلند و برتر برپیدا آورد و دارنده ات و گرداننده ات ۵۱ از پس
 خوش خوب است و بر است یعنی گردانیدن فلک ترا ارادی است قهری نیست ۵۲
 و انگیخت از تو سخن است گردش ناچاری یعنی از شنیدن و خواهش حرکت تو
 اضطرار و نااشکی به بطور رسید و چون از لفظ ناچاری و هم می شد که حرکت
 افلاک طبعی و قهری است ارادی نیست و حال آنکه حرکات فلکی ارادی قصدی است
 بر رفع این هم بنجم ساسان می بر باید از ناچاری نه آن بر باید که سپهر را جنبش
 خود کامی و خویش اینست که نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شراری است بیامی بر تو
 پاک و فروغ پسندیده که در سفر نبرد قوله خود کامی بجای جوی اراده قوله خویش سنگ
 قصدی قوله شراری بیارتختانی بجهول با فادت وحدت شاربشین معجمه الف و راء
 هله رقص میگوید که حرکت هر فلک رقص و جد است که بسبب فروغی که بروی نماید
 و نوری که بر رویش می درخشند و او را حالتی طاری میشود و مشابیه رقص و جد
 انجمنان که صد فیان خدا پرست نه کام قوار و انوار الهی از خود بیرون شده با کون
 و حنیدن می آغازند پس این جنبش هر چند باراده و قصد است اما ازین جهت که
 آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت از ناچاری گفت و در فی الواقع
 ارادی است و آغاز بر تو سار شدیم هر چه برورد و گذارد است یعنی مبداء و سر
 هر فلک فرشته رب النوع است یعنی آن نور و لمعان که فلک بدینش برقص و وجد
 می آید از آنجمله می نماید که آن فلک را پرورنده و دارنده است و آسمان را بسپارد
 هر رباب نوامی جنبش است قوله بر تابه بنجته باد فارسی و سکون را در چهار و تابه و کاف

بالف و باء ابجد تسع فروغ و عکس جوم نورانی و میانی هر جنبش توانای فروغ
 بهر بابی می جنبد و بهر جنبشی فروغ می پرورد یعنی بواسطت عکس خردی که برود و
 فلکست فلک را جنبیدنی بدل می خیزد و چون می جنبد فروغ پر بر می شود و تابان
 میگردد ۳۳ جادوات در سپهر سوم خطاب بنهره ۳۴ میخواستیم از تو
 نیکنستی دوسرا ۳۵ که خواهی از پدر عزت و بهره بودت و خرداراد ۳۶
 تا بخوابد از پدر عزت و بهره بودش پدید آمده بهتر خرد بهی ۳۷ خواستن خردوار
 بهمان بوباش ۳۸ پاک از نازه پدید آمد و گوش جاور قوله بوباش قدم و سر
 قوله جاور جیم عی بالف و فتحه و او و سکون را دهمله یعنی تغییر و تبدل و همچنین جاور کرد
 ۳۹ که خواهد از آغازگاه تخت هراینه هستی ۴۰ برستش نزلای پیش
 سراپان بر باد آورده همه ۴۱ گوهر گوهران ۴۲ کشید و در و فروز و در دم
 و آسان کند کارم ۴۳ تا نزدیک گردانم سویش ۴۴ خبر و زو گروه شیه
 و تاب را ۴۵ و جایون کند ایشان را و مار او نیزه کند ایشان را و مارا ۴۶
 تا جاور و در و گوش رویشان جاور و در و گوش رویشان جاور و در و گوش رویشان ۴۷
 بنام هزار فرین یزدان ۴۸ پرسندت بچه شناختی پرورد کار را ۴۹ بگو بفرود
 آنگاه بر دل بینی معانی که بر دل پروریدان شناس فرود می آید و می تا بد و تفسیر فرود و آنگاه
 دل می پر باید چه آن چیست که از یزدان بر دل دانا نیرد ۵۰ که ناچار و بسیار
 میشود روانان از دروغ کردن چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست
 بر او درش نیارند چه آن چه رستی است و با آن پیروز و در و میر بیا و ابجد و تحتانی بهر
 و فتحه میم و سکون را دهمله یعنی بسیار و بیشتر چه مرصع است شمارا گویند قوله و فتحه
 فو و سکون را دهمله و جیم عی با و او و سوز و دال ابجد یعنی سحره و آن امری باشد
 شگفت که بخلاف عادت از انبیا با ظواهر صدق رسالت خودشان پدید آمد چون گفتند
 شک و درین ماه و همین همان بگویدان معانی صافه که از خداوند جهان بر دل
 انبیا ریخته می شود یعنی وحی آسمانی که در سب کونش و نارسایی پر آورده نش با اختیار کند با

نیست زیرا که با آن وحی مختص بسیاری باشد پس از چهار مردم می نرسد و مکنه بان
 فرو میماند ۵۱ دانشی است در روان تو که اگر بر روان اشکار کنی لرزه چون
 شاخ از تنه باد یعنی اشی جشید در نفس تو آن شرور نهاده اند که مردم چون بنده
 بلرزه در افتند از این گفت یا از جلالت آن که سبب حق نورانی و از جلال ایزد
 جل شانزه رخشانی است ۵۲ هر کس است خانه و بیکان دارد سخنان و گفتار
 تر سیرا رخ پذیرفته هست و که سیرا بسین جهل و حقانی سرور سکون نون را در حمله
 بالف و خا و بجه و عا و سوال و در نوازیں نواد سیماس گویند اول آخر سین بجهلی
 هر که گفتار توای جشید ایمان آرد و عایش قبول کنم ۵۳ گویند ویدی خدا
 را ۵۴ گوی چگونه شناسم خدای را که بنیم یعنی جواب پرسندگان بگو که خدا را دیدم
 زیرا که او را شناختم و کسی را که ندیده ام چگونه شناخته بنم پس ناگزیر او را دیده ام
 ۵۵ و پرستیدن نه پرایم خدای را که توانم نمود و باز میگوید که شمارا بخدا پرستی
 فرمان می کنم اگر نیکان از آن او توانا نبوده باشم از چه پرستیدنش فرمایم و تفسیر آن فقره
 پنجم ساسان می پر باید که بگوی جشید خدای را مانه بنیم شناسم چه بانیای دست
 شناسد در شناختن این رنجهانارسات یعنی او را در کور چشم هر چند رنگبارا بدانش
 و شنیدن دریافت باشد اما در حقیقت ملک خیرا کوه است زیرا که چشم
 ندیده است غرض علم واقعی باشد تعلق دارد اگر زبان سیاه و سبید و سرخ در رد
 گوید و داند که هر چیز چه رنگ دارد و بر آن ره که شنوده باشد و یاد گرفته با این بانیان
 که زرد کدام است و سرخ کدام چه اگر نزد آن او را بنیاسازد و در آن گاه پیش از آن که
 بر رنجهای جدا گانه الهی یا بد رنگ بگوید بی نمایند و گویند سیاه این است تواند
 دانست این سخن است با کاست از اینجا دانسته شد که هر کسی هر کسی که بیافیت
 از شناختن خورده آن نارس است پس مبر تا گوهر رنگ را بنکر و یعنی تا ذات خدا را
 که چون است بیند چگونه مردم شناساند و پرستیدن پر باید و چون نکرست نکرستین
 او کس باور نگیرد تا تواند نمود پس مشور را باید تواند نمود و ایشان را برای برود که آن هر

را بنکند و از کمان برآیند چنانکه گروهی در حضور وی بر وزیر بزدان پهنشاه پرویز پور
 هر فرد و هر فرد پهنشاه این سخن که برگزیده آمدند دست شمرند و من ایشان را
 رنج بردن در راه بزدان پر نمودم و همه از تنها سیخته بزدان و نزد یکانش را
 دیدند و بن آیدند و هر فرد و هر فردی بشوکت شترنی و هر فردی نام بادشاه
 پور نوشیردان و هر رنج بردن در راه بزدان زیبا هست و عبادت میگوید که
 گروهی در عهد سلطنت خسرو پرویز از دیدن خدا انکار آوریدند و از حال شمرند
 مشکبیم ساسان ششم آن بنکرین را طریق خلج بدن که بدی زرفان نیوه چینه گویند
 تعلیم کردم که بدان تعلیم و ریاضت روان از تن برآمده خدا را دید و باز درین سید
 از آن گفته مرا باور کردند ۵۴ و اما این هستی آفریده و کرده را هر هستی آید
 سازند و تفسیر این فقره می پر باید و آفرید کار را بسته آفریده شناسند یعنی از وجود
 مصنوعات که پیدا و آشکارا هستند بر وجود ضلوع هستند لال میکنند زیرا که مصنوعات
 بی صانع و بی فاعلی هرگز بطور نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید
 که او را صانع می نبود ۵۵ و توبشید کننده و کرده و آفریده را می بینی و می
 بینیانی قوله کرده بفتح کاف عجبی و کسر را جمله و سکون نون فته دال اجد و سکون
 و هوز معنی کننده که معنی فاعل گویند قوله کرده بفتح دال اجد مفعول یعنی مردمان
 پیکری جهان که از دانش بهره دارند هستند لالی اند و تو شرقتی هستی بدان سان که خدا را
 چشم دل دیده پس اول خدا را می بینی بعد از آن این همه موجودات را بر تویی آن
 خورشید و سایه موجود حقیقی میداد و مردم را که بیرون تو باشند می بینی ۵۶
 آفریدم جهان را یکس نیم ساسان تفسیر این فقره می پر باید چه سر امر جهان یک
 کس است هستی دارد از همه آنها و آنرا هم گویند بفتح تا فوقانی و دال هوز مفتوح و سکون
 نیم معنی کل همه و روانی دارد از همه روانها و آنرا روان گردانند روان گرد و یک کس
 فارسی و سکون را و دال مهملین مجمع ارواح و خردی دارد از همه خردها که آنرا اهلش گرد
 خوانند همه مردم این است چون در نگری جهانی بدین شکر فی یک پرستار دست

اگر چشم دل کشای بینی که آسمان پوشت این کس بزرگ است و کیوان سبز یعنی
 زحل نیز که طحال اوست بنا سبت کردی رنگ و برجیس جگر و بهرام زهره که نخه
 و خورشید دل که در وسط است و ناپید مینه قوله عینه بفتح تحتانی و کسرمیم و تحتانی
 معروف و فتح فون و سکون هاء هوز یعنی سده که خدا در آن قرار گیرد و طنج یا بر تیر
 نغزیه و ماه شش سارگان بر جا و خا نهانی گزینان رنگ و پی یعنی کواکب ثابته و
 بروج آسمان که بچوشت کواکب اند و عروق و اعصاب این شخص بزرگ است و شش
 گرمی رفتار او در راه ایزد و باد دم و آب خوی یعنی عرق و زمین کرد پاد و هر وی
 و رخ خنده قوله رخ بفتح راء مهمله و سکون خا و شین مجتین برق و آسمان غریبه
 آواز یعنی تند و رعد آواز این شخص بزرگ است و باران که به و پیستگان گرم شکم
 یعنی موالید ثلثه که از پوستن غاصره بیدای رسیده اند همچون که بهمانند که از گز و
 باده در شکم پیدای شوند و او را روانی است چنین که آن گزارش از روانان خود و دنیا
 و برین است یعنی مجتمع از نفوس علوی و سفلی روان است و خردی این گونه که آن هم گزارش
 از بهشهای ششین و از این آمده یعنی مقول عالیه و سافله مجع عاقل اومی توان شمرد
 پس مرد باید که بگویم شکم بودن خست و نبوده روان شود و اینایه سخن آنچه کرده اند
 در آنجور که بهره است از دستایر زبان سمرانی هم آمده قوله آنجور مباد هوز بالفت
 و فقه با و ابجد و سکون خا و حجه و تاد فو قانی با و او معروف و راء مهمله و آنچه تقسیم بای
 خوان است او قوله بای خوان بیا فارسی بالفت و یا و تحتانی و خا و حجه با و او معد و لکه بالفت
 و فون ترجمه ۵۹ جهان بندیشه و پنداشته هر آینه باشد قوله بندیشه بفتح بار
 ابجد و سکون فون و دال ابجد و تحتانی مجهول و فتح شین حجه و هوز یعنی اندیشه
 و تصور یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است که نیستی آینه
 هستی است یعنی و داینه عدم صورتهای موجودات عکوس و ظلال ذاتی است که هستی
 اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شانه باز گشاده تر گویم که این همه هستی زیر آن
 که ما را موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه برعکس هستند که

مراتب هفتم از موجود حقیقی متصور و بیکر بسته آید ۹۱ بنیاب هر انبیه هستی چهری
 نیست این موجودی نیست که بر تو نور خدا باشد و طلی آن موجود نبود ۹۲ تابش
 بر تو بر سیه کشیدن هستی و باریدن بوده هست بر بودگان بر تو نور خدا برین کبر
 فاعل او جمله و بار و مجهول و بار و بجد باللف در اصطلاح با تخیلی معنوی و دال بر نور
 انبیه یعنی باید دانست که این فقره در و زنیخ و سائر باندک اختلاف نگریسته آید
 یکی که او عاقله بر لفظ و باریدن یعنی بخشیدن هستی و فر و باریدن بوده است
 و زیادت با و نور آخر لفظ بود پس نظیرین منتهی فقره چنان تواند بود که تاب خدا
 بنیاب آن تاب که بهم رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی عطا وجود
 و فیض بوده هست بر موجودات پس برین تقریر قوله تابش مبتدا و بخشیدن هستی به طوف
 نور یعنی نور باریدن چنان و نگاه بر نسخه دیگر و جمله میتواند بود جمله اولی تابش بهم رسیده
 یعنی نور او تعالی بهم را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانی یعنی چنان که بخشیدن هستی
 و باریدن بود و وجود هست بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را افاضه
 و دست برین موجود شدگان و پنجم ساسان توضیح لفظ بودگان جمله را عطف کرد
 گفت و بر بهم هست و هستی بر پرندگان باشد پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه
 ثانی را که در آن لفظ بود بدون او نور مندرج است نباید بکند ۹۳ تابش کرد
 یافتن چیزی است بر خدا و ندان دل بیک تاب خدا و جهان آشکار شد و تفسیر و جهان
 فرماید که یکی جهان بیاب و هنگام یعنی عالم علوی که اوده و وقت را در آن بار نیست چه
 بالاتر است از فلک الافلاک و زمان و دمان عبارت است از مقدار گردش آن دوم
 گیتی مایه دار باشد دوم جهان مادی که دنیا باشد هر دو را هستی از پر تو خویشید گوهر و اوارا
 اندکی پیش ازین مضمی اش آشکار کرده آمد ۹۴ بسبب که جهان ناپیدا و بدیدار
 پایه بختای خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده بختای را در ریسگر و بسیار
 را در بختای نگرد و قوله رسیده کامل و وصل بگوید که در خدا رسیده و وحدت را در کثرت و کثرت
 را در وحدت نگرد و بگوید و توضیح این فقره پنجم ساسان فرماید گوهری است بود را

در آفریده پوشیده و پست بود را بنیده و آفریده گان را نگردد و آفریده جزا رست بود و است
 و رست بوده را جدا از آفریده نمی زند قوله رست بوده واجب الوجود میگوید که یک طایفه از
 دوم خالق را از مخلوق و مخلوق را از خالق جدا می کند و دانند که خالق از مخلوق برتر است
 که واجب در ممکن نیاید و این پایه را از چند نشانی که تشبیه را باشد مانند قوله و چند
 نشانی بقیه فاو سکون را در جمله و جیم غزنی مفتوحه و نوین گن و دال ابجد ساکن و سین
 بنجمه نالفت و یای تحتانی میگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا داشتن باشد
 و چند نشانی و عبرتی فوق بقیه فاو سکون جمله و قاف خوانند و این مرتبه نازل ترین
 مراتب و اسفل ترین مدارج است دوم گروهی راست بوده را نگردد و آفریده را نه یعنی
 همه اوست گویند و دانند که نور واحد در جدا گانه مطاهر عکس آنگن است پس و مطلق را
 نگران باشند و از مقدمات که در حقیقت عکس او نام و طلال اند چشم پوشند موجودی جز
 موجود واحد حقیقی هرگز نماندیشه اما آن در گذرد و این پایه ناچیز شدن است یعنی فنا
 فی الله و این جای را سمرود که گردند بود خوانند قوله سمرود یعنی سین جمله و سکون نیم را در
 جمله و او و معروف و دال ابجد یعنی جمع و همین معنی گردند بکسر کاف فارسی و سکون را و
 جمله و دال ابجد و فتحه و او و سکون نون و دال ابجد و در اصطلاح صوفیان این مرتبه
 جمع خوانند چنانکه مرتبه اولی را فوق و الا گروهی رست بود و این باشند و آفریده را با و نگردد
 و این را در همه نگران باشند و این را در عرف همه از دست گویند یعنی این مرتبه وسط
 است در میان فوق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه او من وجه جدا دانند
 و من وجه همه و خداوند این پایه را یکسانی در پایه بسبک و بسبک در پایه یکتا
 باز دارند از یکتای امینی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات
 ظاهری موجود حقیقی را نگران می باشند قونی موجودات از تصور وحدت مانع نیست
 چنانکه فرق دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم نمکشایند وحدت حرف مطوح نظر
 دارند و چون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع اقتدا نام این محبت پایه سمرود و سمرود
 و گردند گردند باشد و با اصطلاح صوفیان اسلام جمع الجمع که ترجمه سمرود سمرود باشد

گویند و اعراب سرود و کرد و دگر گزارده شد ۴۴ ای چشمتیه تو خدا را در بنده
 و بنده را در خدا می بینی چنان که گروه دوم را عقیدت است ۴۱ ترا یکسانی
 باز و از بنده بسیار و بسیار باز و از بنده یکسانی نیست چنانکه گروه دومین را ۴۴
 با مردم کوئی بدین چشم هر انینه باش را نه بیند چشمتی و دیگر خواهد که چشم دل باشد یعنی
 واجب الوجود را چشم هر که عصبانی است نه بیند که اندازه آن دیدن محسوس است
 و او تعالی برون از دریا بش حسن آری چشم دیگر که دیده ولی نبیا باشد و میتوانش دید
 ۴۰ انرا که خدا باشد چون نه بیند زیرا که اشکارا ترین همه موجودات است ۴۱ کور
 مادر را و آنکه که پدر او را که خدا باشد نیستند ۴۲ کور مادر را و است امکن که هر انینه بود
 را بدین اشکارا می که دوست نمینند ۴۳ گل دارد چشم او را که نمی بیند گل بضم
 کاف فارسی و سکون لام نماند که در چشم افتد و از نگرستین مانع شود یعنی کسانی که
 خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کور چشمی خود خدا را بدین ظهور و لمعان نمی بینند
 ۴۴ رسا بخدا انچنان رسد که کشیده کرد از خدا آغاز کند باز جهان خدا را بدین
 رسا بفتح راد همزه و فتحه سین همزه بالف مرد کامل و اصل تو که کشیده بفتحه کاف ع
 و سکون شین معجمه و کسریم و تحتانی محروف و فتحه دال ابجد و نادر هزار ساکن و ایره قوله
 کشیده کرد بفتح کاف فارسی و سکون راد همزه و دال ابجد بر کار و آن که باشد که بدین
 و ایره کشد معرب آن فرجاری پس بگوید که مرد خدا رسیده از خدا اگرستین آغاز بدین
 موجودات را مگر آن باز بخدا رسد انچنان که بر کار از نقطه گردش آغاز کند و باز جهان
 نقطه که آغازگاه گردش او بوده باشد برسد بقطا میانه قرار گیرد و گردش بر نقاط
 دیگر مانع حرکت و جنبش او نگردد و تو که کشد بکسر فاء و فتحه آن نیز و سکون نون و دال ابجد
 نقطه و آن خبر است که از آخر و نباشد ۴۵ و توضیح رسیده ۴۶ و هر کس را
 که خواهی کسانی ۴۷ راهها بسوی خدا پیش از دهمای افرویدگان است ۴۸ آنکه
 خود را شناسد خداوند را کجا شناسد ۴۹ آیین خود بینی خدا بینی است این را
 دو معنی نیز یکی آنکه صنایع را دیدن بسوی صلح بی بردن است و اشکارا ترین خبر را

هر کسی را نفس خود است که در آن هیچ کس را شک نیست و خفاست درستی
 از همه خبر غافل می تواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس آشکارا ترین خسر از اید
 بصلح بی برد و فاعل حقیقی را پیر شمس و دوم آنکه نفس مردم را و مطرح اوزار خداوند
 و مهبط لمعات اوست پس بزرگ شمع راه بسوی حق توان برد ۹۰ مردمان در سحر
 دانش خود می یابند و نور در خور دانش خویش میگوئی پس گویی در خور دانش ایشان
 تا یابند یعنی خواص اسرار را ندازه دانش خود میگوئی نه بقدر ادراک ایشان از کین باب
 و قلمش نمی توانند اگر بقدر ادراک و دریافت او شان بگوئی دریافت کنند ۹۱
 از بسیار آشکاری نودان نهان است یعنی نهان بودن ذات اوتعالی بفرزانی چنانچه
 اوست چنانکه بلا تشبیه گویم که جم آفتاب را با وجود درختانی کس نیارود و دید که تا با
 اش دیده را باز نگزیند خیر می کند ۹۲ جهان مردم است و مردم جهان و تعبیر
 این فقره می بر باید چه جهان را همه مرد و همین جهان خوانند و بعبی عالم کبیر و مردم را
 همین جهان بعبی عالم صغیر و این گفتن از آن است که مردم نموداری از دست یعنی از
 نمونه عالم کبیر است و هر چه در همین جهان است نمونه از آن در مردم و خود مندان در برابر
 کردن دو جهان ناها می ساخته است یعنی در برابر ادناسبات میان عالم کبیر و عالم صغیر
 خود مندان کتابها تا لایف کرده اند چنانکه آن آسمان و هفت اندام هفت آخر قوله هفت
 اندام سرور و می شکم و دو دست و دو پای یعنی جسم انسان را با آسمان و هفت اندام
 از هفت سیاره تشبیه داده اند و دوازده راه ده و دو خانه دوازده راه و دوازده
 سوراخ که در بدن انسان است دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و
 یک سوراخ دهن و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سویه شریک
 و قوله و دو خانه دوازده بروج آسمانی چون حمل و ثور و جوزا و غیره و چهار امیره چهار
 گوهر یعنی اخلاط اربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد اربعه عناصر چون خاک باو
 و آب آتش و مانند آن که هر در آن بر شمرده اند و ما در این آتش هم نامیده است نام آتش و
 گیتی نام بر نهان فرزند فرزند آتش و از جای خرد گرفته شده یعنی برگشتن از زمانه شرعی

برنگاهتم و آن گفتارش باخود و تسخیر خود دست و در فرمانه و دستور نامه از شاهنشاهی چندی
 بیشتر سخنان بگفتارهای است که خبر ترا سپیدان نامدار بنایند یعنی پنج شهر اقیانان ریاضت
 کیش فهمیدن آن کس نمیتواند و مادرین همین دانش هم همین نامه پیوسته ایم بر تو نشان
 نام یعنی در علم و حیدر کتابی تصنیف کردیم بر تو نشان نام این کتاب است و از ابراهیم
 خرد پسند و چهر اس مستور و است پیرایه داده که از تو بدیش روان می شود و در روان
 از راز نامه های خدای بزرگ است قوله چهر اس نفعه حقیق سکون بیم و راد جمله بالف و همین
 جمله آیت که فقره اسمانی کتاب باشد قوله او ستا بضم الف و واد مجهول مسبین جمله واد
 فوقانی بالف نام کتاب زرتشت یعنی آن بر توستان را بر این عقلی و ایات دستیار
 و او ستا و پیرایه و آرایش داده ایم که خرد را شادمان فرست و از سر ارشودانی
 بر شمرده گردد ۸۳ بنام شهر آفرین رودان ۸۴ اکنون مردمان بدکار شدند
 و راه تند باری گرفته یعنی مثل درندگان و در هم می افتند ۸۵ و این ترا می
 شناسند قوله ارج نفعه الف و سکون راد جمله و جیم عربی قیمت ۸۶ و چیم سخنان
 توئی یا بند و باین گویش تومی کنند اصل در این ماجرا آن است که جمشید را با ستغراق در
 ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان آفرین بنم همه از او برگشته و از فرمان او سر
 بپوشیدند و فهمیدند که این گونه گفتار او از آفرین بیل است که صوفیان همه است و گویند
 در هنگام سبب نخواست از زبان می چکید پس میگوید که این مردم ما است و حقیقت گفتار
 ندر یافتند و با وصف ندر یافتن حقیقت سخن نیکویش و در دست تو برداختند
 نه شنیدند که این گفتار تو با و عار الوهیت نیست بلکه بسبب استغراق در فوات الهی است
 ۸۷ نیکو یها که تو از برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن شهرهای نیکو
 که از تو بپیدای می کشید ۸۸ اکنون ترا از میان اینها بر دارم و اینان را
 بدست ده اک ناری بودن سزاوار است قوله ده اک نام باوشا می شک که عوام
 ضحاک گویند و پس از جمشید باوشاه گردید اک بد الف و سکون کاف فارسی
 عیب چون اوده عیب همچو ستم و زشتی بیک و جز آن دست ده اک لقب است و در

و بهر سبب هم گویند که پیش از بادشاهی ده هزار اسب داشت و توضیح حال ده اک
 پنجم ساسان بر باید ده اک که مردی بود از نژاد ناز سبک اک او یزدان و ستارگان
 بس سستیده قوله ناز بهای ثوقانی بالف و را بهیچ نام یکی از اسلاف ده اک از پیش
 تازی گویند ناگا این تازی معنی عربی بخیزد و از پیش ضحاک نام پیداشته اند
 و پندارند که آواز شکم مادر خندان بر آمد ضحاک نام بافتن شتن از ضحاک پس یزدان
 و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کرد یزدان او را بکام رسانید و او در
 بادشاهی زند بار از ارشد معنی جانوران بی آزار شتن و خوردن گرفت یکی از بیکاران
 بزرگ او شتن پدر خود و جمشید و اینست قوله اینین بدالف و سکون تا فوق
 و باد اجد و تحتانی سروف و نون نام پدر فریدون که ده اک او را بکشتن و ادا انجام
 کار چون بدکار بود و او را از آب رانده بدو رخ فرستاد قوله آب بدالف
 و باد اجد ساکن غرت و ابرو یعنی بی ابرویش کرده بدو رخ جاداد ۹۹ ترا و زرد
 خود دارم و همیشه با من باشی ۹۰ تو از من دور خوب نه ۹۱ من چشم در راه
 دارم که کی نزد من آئی ۹۲ و چون نمرای این که گفته ترا مردمان شنیدند پنج سبب
 یابند پس فریدون را به پنجمی و ستم ۹۳ تا این ترا زنده کند یعنی
 شریعت ترا که از رشته کاری ده اک از میان مردم برخاسته باشد و او می رواج ۹۴

نامه شت و خسرو فریدون

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده ریخ
 دهنده از ارر رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان و ادرک
 ۳ بنام یاور یزدان ۴ ای فریدون بر مردمان و جانوران بی آزار
 بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی به پنجمی گردیدم و بهر آنرا
 بهر سبب نه تو کردم که همه سر بخوان تو نهادند و خسروی را بر خود گردیدند ۵
 این بزرگ آباد رانده کن ۶ مسودا که تا اکنون گشتانسته ترا از ستم سر و بخت

میم و سکون بین جمله در اول جمله و او معروف و وال اجد دعا و افسون ۷ است
 تیرا که یاور و دانش تو شود قوله تیرا فوقانی و تحتانی معروف و در اول جمله نام عطارد
 ۸ اینکستایش نامه او برایت فرستادم ۹ بنام باعدیزدان ۱۰ ترا باکی
 و افرین و برود و دیزدان ۱۱ ساسی شکر بزرگ و بزرگ خوب دانا ۱۲ پرخیز
 گرامی تیر سپهر ۱۳ دانشمند کشنده خوب دانا یابنده رستخوار ۱۴ آگاه آسمانان
 ۱۵ آگاه جاوران و جاگیران قوله جاو برجم یعنی بالف و فتحه و او سکون را جمله
 یعنی صاحب جاد و محل نبی بر خبر های که محلی و مکانی هستند آگاه است ۱۶ دانای
 جهانان ۱۷ خداوند شگفتیها ۱۸ پندگشایان راز و شگفتیها ۱۹ گنجور
 دانشهای باریک دشوار ۲۰ پیشوای یاور گرفتن ۲۱ یاورنده شکوف بزرگان
 اختران در سنشهای ایشان قوله یاورنده بجای تحتانی بالف و او و کسر را جمله و
 سکون خون و فتحه وال اجد و سکون یاور یعنی یاور و دهنده ۲۲ فرو بارنده
 زود یابی و دانش هر ازمیه خیر قوله زود یابی زود مجر و او معروف و وال اجد و
 تحتانی بالف و کسر را اجد و سکون تحتانی بالف و کسر را اجد و سکون تحتانی معروف
 سرعت فهم و ذهن یعنی معیض سرعت فهم و علم و تحقیق هر چیز که از ان افادات علوم
 صورت بندد ۲۳ پیران پر پدید آور خود یعنی عقل را مطیع و فرمان برنده ۲۴
 گردنده بگوش سپهر خود که پاک است از بر رفتن کثا و شدن و گرفتن بگری
 و فرو گذاشتن نگار و گردش است شرح این فقه مکرر بر سروده شده ۲۵ و خوش
 پس است باگانی ۲۶ بلند است پدید آورد و فرو زنده ات در از فرستنده
 ات ۲۷ جوشنده و فرو بارنده شید جوینده بدر کشنده همیشه بر تو یعنی فیض
 دهنده نور و طالب بدر خود که خلود و دوام را بر تو کشید یعنی عقلی که موجود است
 ۲۸ جاداد و در سپهر دوم ۲۹ آسان گیر رهنمای ۳۰ خواهم از تو
 مانجای ای ازیدر خدویت و بهره بودت پس نحو سقته ات که خردی است ۳۱ و از
 خردان از ازان که مشیدان بلندند از خردوی پاهای یعنی روان عقول که بگردانند

و انوار اند و برسی هستند از ماده و سیولی سقلى ۳۲ که خواهند خوشتر و خورچیان
 خردی پاک از گردش گنونی بکنونه تود کونه بجاف عربی معنی حال و طور ۳۳ و از پدر
 خدوایشان آغاز جای ایشان بدیده آمده ستوده ترخو دهم ۳۴ تا خواهد اولین
 از بدیده اور هم بر بادارنده همه هستی یا صحران و او پیران پرست سرای جهان
 چیزه بود که چهره بودان او خبر بضم الف و سکون و او و چیم عربی و بچیم فارسی نیز و تختا
 معروف و زاده روز ماهیت خیزی و همچنین او پیری زیاده تختانی در آخر او خیزان
 جمع معنی ماهیات تود چیزه بود بچیم فارسی و تختانی معروف و زاده روز متفوح و از روزن
 و بار اجداد او معروف و دال اجد معنی سبب و باعث چیزه بود که بفعه کاف
 فارسی و سکون را جمله سبب که سبب آفرین باشد ۳۵ که روز در و رانم را و در یک
 ساز و مرابویش ۳۶ و سخن گوید بامن و گرداند از من بدی این سر و انسر ۳۷
 و غیر ذری و دیگره شید و ماب را و همایون گرداند ایشان را و مار و پاک گرداند ایشان
 را و مارا جا و پرخین باد ۳۸ بنام یاد و زردان ۳۹ ای فریدون خیران
 هرگز گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه نشوند دیگران را که پیروان ایشان گردند چه سان
 راه پیروان نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه برمان زردان است ۴۱ هر کس
 جمشید را بدگوید او را آگاه کن ۴۲ جمشید بنشین من است و توضیح این فقره
 پنجم سان بفرماید گروهی بد کردار و خورشید شاه جمشید را بد میگوند این گروه
 را آگاه گردان که آن سرگ و خورشید مرا که اکنون هم انجمن منست و از تن و تنائی سر
 بدنگه مید اگر کسی بدین نگردد یعنی اگر کسی بدین گفتن و ایمان نیارد و نصیحت نگیرد
 یا برنگردد و باز نباید او را آگاه کن بزبان و دست چه پنجران هرگز گمراه نشوند چه
 از آنکه زیاده آن برگزید او بکیش تباه نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه نبود که هرگز
 گفتار و رسته که در اندو به پیدای کشیدی سبب رگشتن مردم از خسروی او ماهمی
 و کوتاه و ریاضی مردم بود که گفتارش تقصید نرود و از او برگشتند او رده اند پس
 از آنی که جم سرام از مردم جدا شد و پس از خندگاه بدست بوی سپ جامه گذاشت

یعنی از دست ده آگ تازی بگیری تن که چون جامه بود از روان بپراخت و
 بکشتن رسیده ده آگ پرمان بران خود را گفت تا جم را نکوش کند و گفتار و
 کردار زشت برویند یعنی همیشه را شهم گردانند با تو ابل و افعال مذمومه بپایان
 چنین کردند و بدین بران می پر باید که ازین زشت گفتگو بگزیند و به بنیم خود و بد
 و گون بگوید که مردم را ازین باز دارد و هم آبی می بخشد و خورش و شهنشاه فرید و
 و می آگون اکنون بهر آن تو سرکش نمونی و انجام پاداش یابند ۴۴ و آنچه خواهند
 باینسان نرسد زود بنویسد و هم و نفسش را چنین و خورش را آگاه می سازد که اکنون
 تو و مسلم سرکشی کنی و پاداش آن یابند و خواند ایران شهنشاه هرگز بکام نرسد
 این مرز بوم را من بنویسد و هم ۴۵ و پس از و بنویسد و بنویسد ۴۶ و تو از
 بهر آن بزرگی را از و بنویسد و فرزند ترا بر جهان سروری دادم ۴۷ ترا و خورش
 و بادشاه همه جهان گردانیدم ۴۸ و فرزند آن و فرزند ترا بر سروری و فرماند
 رسانیدم و بنیم ساسان توضیح این فقه می پر باید چه و خورش و شهنشاه روزگار
 جهان را بر سه بهره کرده بهر آن داد و در فرزند ایشان خسروی ماند

نامه شت و خورش و بنویسد

۱ بنام بهر آن از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب بر زده و بنیج
 دهنده از ارر رساننده ۲ بنام این و بنیج کننده بنیج کننده بهر آن دادگر ۳
 بنام بیکتا از دوان ۴ ای بنویسد و بر اینج ترا بر سلم و نور فیروزیدم و فیروزی
 دادم و اکنون و خورش و بادشاهی است که یدم بستانای ماه را و سلم و نور نام
 دو بهر آن فریدون که ایرج سویمین برادر خود را کشتن و انجام از دست بنویسد
 کشته گشتند ۵ بنام بیکتا از دوان ۶ ترا و فرین و بر تو و فریدون ۷
 ای تنگ بزرگ و مود و خوب و دانا و نیکو و ماه سپهر ۸ آنکی که سیمند در جهان مانا
 دستور پورشید و پیر اش و بنیج کننده و نگا و خورش و فرزند خورش و پیر خورش و پیر خورش

ماه ازان پس که خورشید با ختر آرمی کرد و چنین است ۱۰ سوار سپهر یار
 شکر فزندگان فرازی ۱۱ کلید آسمانهای زود برانیر ۱۲ یاد و گوهر آب
 جوش آب و فرو شدن آن تا شیر ماه دانند کسانی که دریای شور بار و بار متصل
 اش دیده اند ازین نیکو تر گاه ۱۳ خداوند تیرها و نهما سوی گرفت پیکر
 و گدشت نگار بینی از بهر نگار بستن و زود شدن و پیکار استن خشیان پیوسته
 خداوند رطوبات است و خرد ماه سپهر را پیکر آرا بنگار بند دانند ۱۴ بر مان بر
 پدید آورنده خود ۱۵ گونده و رونده برگردش خود که پاک است از بریر فتن
 گشت و اسب ۱۶ در خوشخواست بر خاسته خردی ۱۷ بزرگ است
 پدید آورت و فروزنده ات ۱۸ شنیدان آورنده روش همیشه بود ۱۹
 آرام داد در آسمان نخت تفسیر آسمان نخت ساسان فرماید آسمان نخت
 گفت و آسمان شیخ خواست ازان که از مهر بانی نندگان فرو دین را میخواهد بیاورد
 پس از زیر سو شمار گیرند یعنی تعداد افلاک از شصین سوا آغاز کنند پس آسمان ماه فلک
 اول و آسمان عطارد دوم فلک نام گزارند ۲۰ آسان گیرند و اجماع از و جوی ۲۱
 که جوی از بد ر خدویت بهره بود که خردی است و پس خواست ات ۲۲ و هم
 مردان سازنده و کننده که شنیدان حیره و ازاد از مایا اند ۲۳ تا بخوانند
 خواستن در خور گیتی پاک از تازه شوان و گردش جاوران یعنی خواهی که سر اوار
 بجهان و ازین که بر گران است از حوادث و غیر احوال ۲۴ و آغاز در ایشان
 پدید آمده نخت شنید نزدیک تر خرد همه ۲۵ که خواهد از پرستش سزاش و
 پرستش سزای پرستش سزایان پرستش سزای جهانها ۲۶ پیوست آرای شیا بهای
 هست ۲۷ کننده چرخهای همگان ایشان ۲۸ خداوند خشت شمار و
 هر آینه هستی ۲۹ که یادوری کند و یاد و در برابر کشتن شید پاکش ۳۰ پاک
 کند و نزدیک گرداند و سونی خود ۳۱ و فیروزی دهد مراد گرداند ازین آیهها
 و والی و تنانی ۳۲ و فیروزی دهد کرده شنید و تاب را ۳۳ و پاک گرداند

ایشان را و اما را و اما چون سازد ایشان را و اما ۴۴ تا جاوید ایشان با
 ۳۵ بنام یکتا یزدان ۴۶ پس از تو پنجمی آید کجاست نام بارادی دوازده
 و بی از بی او هر کس ابر کار شود و او همیشه و همچنین و نیز برای یزدان باشد
 تواند ابر کار بفتحه الف و سکون با و ابر کار در او مظهر و کاف عربی با الف در او مظهر
 حیران و متعجب یعنی چنان بی از و او از انتم تعلقات جسمانی و دنیوی بود که مردم
 را بدیدنش حیرت رود

نامه شت و خورشید و

۱ بنام یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده پنج
 و هنده از ار رسانده ۲ بنام ایزد بخشناینده بخشناینده هر آن که در
 ۳ بنام ازاد افین یزدان ۴ ای و خورشید و پنجم و پور سببا و خشت تو
 نزد من گرامی هستی ۵ چشم که دل تو از من جدا نیست ۶ روان
 فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام
 داده ام و تفسیر این فقره بر ماید ازین که برمود که تو سروشی و پور سروشی
 و و چه خبر یعنی محفل و معنی است یکی آنکه چون در این پنج پر خشتین خرد است
 کجاست و را گوید تو پور آن همین سروشی و دیگر آنکه سیادت را از راه و خوی
 او سروش خوانده و گفته تو پور سروشی چه روان چون ازین فرودین ۷
 و براد گاه خود باز شود سروشی مانا گردد و در گفت فرشته گیر یعنی هر گاه
 نفس از جسم خضری دوری گزیند و بوطن اصل خود که روستان فرشته
 گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۸ انجام ترا با این
 نزد خود دارم ۹ تا چشمکی از پیش من نهان نشوی قوله چشمک خطه و لمح ۹
 من از دل تو بیرون بستم ۱۰ و من در هیچ چیز نفهمم که در دل تو دوری
 چون دل تو تفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود دور و نفهم

۱۱ و من نزدیک تر از تو ام ۱۲ . اید و مست من ایمن بزرگ آباد را که او
 بزرگترین بنی بران است و آن ایمن ایمن من است که ستور کن ۱۳ که بسوی
 من راه نیابند جز این ایمن ۱۴ در و دین جهان ترا انجان است گر تم
 و پادری کردم که سپاس گزاری بر تو ناگزیر است ۱۵ چه ترا هنر فرازین بخشیدم
 و چون دستان و ستوری و دادم و برستم و از پهلوانی سپردم ۱۶ و ترا ان ای
 دادم که با همه دستگاه از روی کی زنمان دوری گرفتی و با ایشان نیامیختی و روز و
 شب دل را من بستی و بشیخ حال کخیز و نفسیر این فقره فواید باید داشت که از
 دوری زنمان که آن خواهد که بازمان سخن تلفتی ازین آن خواهد که بازمان چنانچه
 مردم پیوند و در این نزد نیامیخت یعنی چون مردمان طاهری با زن پاشرت
 و مجامعت نکرد و کخیز و رادشکوی ازین چارون بر فواید شکوی شمع و
 سکون شین معجزه و کاف عوبی و و او و یاد تختانی حرم با و شاه و امرا و قوله بر
 بسته باد اجد و سکون را جمله و فته فو سکون را جمله یعنی با نشان و شمشیر
 و ایشان نیز و شیشه زندگی کردند و آن بایون خسرو میرزا از جهان بیرون رفت
 و میرزا کسی باشد که بران نیامیرد و هر تا سپه او اشکارت قوله میرزا با دوز
 و تختانی مجهول و راد جمله ساکن و سین جمله با الف عوبی حضور که با وصف قدرت
 و قوت بر مجامعت با زن نیامیرد و هر تا سپه او یعنی قصبه و ریاضت کخیز و همه
 میدانند ۱۷ بنام آزاد افین نیروان ۱۸ بر سیدی و دین و ششکان
 کدام اند بن گوئی ۱۹ نیروانی نیکو کار تنان همه فرو دین و ششکان از نیروان
 این فقره می بر باید چیر و ای بنیده و شنونده و بونده و چشونده و سیاننده
 و مانند ایشان همه سروشان فرو دین اند که بران نیروان در کشور تن پرستند
 و و شاه می کنند قوله سپا و نیروان فارسی مفتوح و سین جمله با الف کشیده و کسر و او
 و سکون نون مفتوح و ال اجد و راد نیروانی لکن شننده و قوی که خبر را ابلس بافتند
 بیگوید که قوای خطی امیری که سامعه و بهره و شامه و ذایقه و لاسه پند و ششکان خدا

اند که بفرمان او مطیع و مامور اند بادشاه نفس را و خدا متکبر او مستن هر چه فرمان
 میدهد بجای آرد و چون فرمان خداست یا نبند همه از حکم نفس سر می تابد ۲۰
 و من همه را بشمارا بتواضع و خشم و انش تو بر تو پیش منعت و کنش تو نشان کار کن
 تو که کنش بضم کاف عربی و کسر نون و کون شین بجهت مخفی کردن و کردار ۲۱ بنام
 آزاد و این یزدان ۲۲ بر دشمنان تیر و کرم و از خوبی بیرون و درون آنچه بآید
 بخشیدم یعنی جمال صورت و کمال معنی ترا از زانی کردم و هر دو می سن کیجا کردم گویند
 که بادشاه که خسرو بسیار سیکور و خوشه تیر بود و میتواند که از خوبی بیرون خسروی
 و فری بگیری مراد بود و از درون و خسروی ۲۳ اکنون بجاه گاه چون
 بر من خوشنودستی و همیشه بهدار بودن نزدین بخوابی یعنی به نوبه و چینه که به بری
 خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آئی لیکن باین گاه گاه آمدن را منی نیستی
 جاودان به نزدیک من بودن از و داری و معنی نوبه و خلع در نامه بسیار گفته آمد
 ۲۴ من نیز بدوری تو خوشنودستم ۲۵ هر خید با منی و من با تو با این بخواب
 که خوشتر بر من باشی ۲۶ فردین جهان را بهر سپار که فره ایزدی با اوست
 قوله بهر سپ بفتح لام و سکون او روز و راه و جمله بالف و سین جمله و بار بار
 نام باو شای که ز رشت در عهد سپر او گشت اسب پدید آمد و اسفند بار سپر پیش
 بود که تیره خوانند قوله ایزدی بفتح فاد فتحه را در جمله شده و سکون او جمله
 و کسر الف و تخانی مجهول و فتحه را و روز و دال ابجد و تخانی معروف نشان جلال
 خداوندی و نور او تعالی که در بادشاهان تابد و از آن همه کس بفرمانشان سرزنند
 و بدری ز فرمان انرا که با تیره بخا و سجده را در جمله گویند و بعد از جلال و آنچه مراد
 ازین لفظ درین مقام بود پنجم ساسان تفسیرش میفرماید چون نیروی ششم و کمال
 سیانه گویند و بی فونی و کمی داد و پذیرد انرا فره ایزدی گویند و مروی فره ایزدی
 خسروی را سوار بر باشد یعنی فره ایزدی عبارت از عدالت است که بدری انرا سوار
 مانند و انرا اختیار کردن جدا وسط بود و طریق افراط و تفریط را و باز گشت این

گفتار در نامه ساسان نخست بدرازی گفتار گفته آید بیاری توانا نیردان ۲۷
 و از هر اسب پوری آید خوب در هنگام او پنجم نوبت از رشت آید ۲۸ و نامه
 او پر خیده و او پر خیده بود پر خیده بفتح بار فارسی و سکون را در مهله و خار معجمه و تحت
 معروف و فته دال ابجد و سکون نازموز کلام مجمل و مرموز و سر سبته و تشابه
 و قوله او پر خیده برباد الف مفتوح بر اول پر خیده با فاده سلب نفی معنی یک
 و حکم و مفصل مقابل مجمل و مرموز یعنی کلام خدا به پنجم دو گونه بود یکی مجمل و تشابه
 محتاج شرح و بیان و دومین مصرح و حکم که همه انرا در یانده و معنی اش فہند

نامه شت و خسوز رشت

- ۱ پنجم نیردان از منش و غوی بدو رشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
- دبندہ از ارر رسانند ۲ بنام ایرد بخشایند بختایشگر هرمان دادگر
- ۳ بنام نیردان ۴ ای ز رشت پور سفنجان ترا بخسوزی گردیم ۵ و
- گونه سخن خود را بودام ۶ یکی در خواب و ان خشنامه است ۷ دوم در بیان خواب
- و بیداری و ان فوسلخ است ۸ سیوم در بیداری که از تن سختی و با شوق
- از اسما تا کند شسته قوله و خشنامه بفتح و او و سکون خار معجمه و شین معجمه نون
- با الف و فته میم و سکون او موز قوله فوسلخ بفتح ف و او سکون را در مهله و فته ۱۱
- موز و سکون نون و کاف عربی با الف کشیده و خار معجمه بفتح وسط ۱۲ روست
- بن رسید ۱۰ همه گفتار که بخشید و بهره است یعنی دو حصه و دو قسم است ۱۱ پر خیده
- و او پر خیده پر خیده را با پر خیده برابر کن مینی معانی کلام مجمل و مرموز را بکلام مفصل
- و حکم تفسیر کن که آنچه مراد از مرموز میباشد مصرح آن در کلام مفصل میتوان یافت
- ۱۲ جزو سایر کاری نمکنی ۱۳ سر امر را هستی را بگوئیم ۱۴ اکنون تو
- بر گذشته هست و آینده دانائی یعنی واقعات ماضیه و مقبله و حال بر تو آشکار است
- ۱۵ هر کس را بیدار پنجمی دهم این بزرگ آباد و سپام ۱۶ خوشتر

این اولین است ۱۴ آنکسی که از وجود است از نیافتن چه خبر است ۱۵ چشم من
 مرا بخیر در بیداری نتوان یافت ۱۶ از من بگشت تپاسب بگو که امی شهنشاه
 ترا خیر دادم که بدان گزیده شدی از همه مردان و گشت تپاسب بفرستد کاف فار
 و سکون شین بجز و تپایی فوقانی بالفک سین جمله فباء فارسی نام بادشاهی کبیر بپرسد
 بود ۲۰ نخست چون ز رشت دوست و آگاه من پیغمبری ۲۱ دیگر چون با
 پسری که ده مو بر پشت کوسپید فوله ده مو بر بفته دال ابجد و سکون او هنوز وضیم و داد
 مجهول و کسر باد ابجد و سکون دال ابجد کسی که متو فی خیرات و صدقات انشکده باشد
 فوله سپید کبیر سین جمله و کسر باد فارسی و سکون او هنوز وضیم باد ابجد و سکون
 دال جمله سر لشکر یعنی اور و پنی و دنیوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون
 جهاسپدوری که در اسپهران همه میداند یعنی آخرت شانس در صد بند است
 ۲۳ دیگر کشوری پرست است ایران دار ۲۴ و هم شهبازان نماز بر ازین
 فوله شده فوله نماز بر خون منقوح و میم بالف و زرا و مجله و فقه باد ابجد و سکون را
 جمله پرستار و فرمان پذیر یعنی همه بادشاهان بدین ابن بلال خداوندی
 را در تو نهادند و نیایشگر آمدند ۲۵ بنام نردان ۲۶
 ان تون ای دوست من نزد من آمده و مرا خود نزد کایب ختم بر من آنچه خواهی تا
 پاسخ دهم ۲۷ بنام نردان ۲۸ پرستگرای بزرگ خدا جهان چگونه
 افرویدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر هر اینده بود بیکبار بی چه چون است ۳۰
 هستی چون شید است و شید انکار کرد یعنی وجود موجودات نور سید و فیاض است نور
 را هویداشدن ناگزیر ازین بقدم عالم اشاره می کند که زمان برای موجودات
 را آغاز گرفتن نتوان چه نور خدا صفتی است از صفات او و انکارای صفات
 را بیدار و آغاز گاه نبود ۳۱ بزرگیش و گرامی بودیش بر سامی اش چشم انداز
 خود و روان و تن پدید آمد یعنی عظمت و کبر با خداوندی بر کمال خودش بطری
 انجاست این هر سه پدیدای رسیدند ۳۲ انجان که در نامه مه آبا و غنم

تحت از دالایردان مستین خردیدر اند و آن گشتین افزیده دویمن خردو
 روان و تن فلک الافلاک هستی کشید و یمن سان از هر خردی و سپهری
 بوجود آمد تا سپهران انجا مانید ۳۳ چون سپهر از بر و یزدان چرخید چهار استیج
 و سه پور پدید آمد یعنی اردیه خراسن و موافق شد بظهور رسید ۳۴ و این سه ساز دارد
 بجمار دارد و این سپهر و این بخرد و آن یزدان ۳۵ بر زمین هر چه هست بیکو سایه
 چتری است که او را سپهر است یعنی این همه موجودات منافی طلال موجودات علوی اند و
 در آیه قرآن شریف در آیه کیفیت مدائن یعنی چگونه گسترید سایه را اشاره برین تواند
 شد و اید اعلم بعمده مراد چنین تواند بود که این سایه را بجه درازی با فواح مختلفه
 و صور متنوعه بجهان آورد و هسته داد ۳۶ تا که آن شید و در اکنون خوب
 است این سایه را هم خوبی است قوله شید و در با و مفتوحه و سکون را و جمله نورانی
 یعنی آنچه در آسمان است این بوجود منافی بر تود سایه اوست ۳۷ چون آن شید و
 ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی نماند و پاک گشت یعنی بدوری آن نورانی این
 سایه معدوم و فانی میگردد ۳۸ باز آن شید سایه از خود شید بری است یعنی آن
 شید در هم غل و بر تو هست نورانی تر و دیگر ۳۹ چنین با من شیدان شیدم و اولاد او
 ۴۰ یمن یزدان را که چون شید و سایه را یعنی موجودات منافی را چنان سایه علویات کرده
 بفرجه هسته بدار شید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام یزدان ۴۲ اکنون
 از یزدان فرزانه آید و تیا نوش نام تا از تو اینها می چهره ابرسد قوله تیا نوش
 تا و فوقانی با و او معروف و تا و فوقانی ساکن و تخانی با الف و نون با و او معروف
 و شین بجهه یعنی همگی از یزدان آید از بهر رسیدن حقایق اشیا تا با و مناسطه
 کند و این از قبیل اخبار غیبیه است که پیش از وقوع یزدانش و حقی و رسد که بکارش
 آید و از این قصد بقی او مردم را در دل استوار شود ۴۳ من ترا را بجهه او
 جویم بگویم پیش از آن که او گفتگو کند با سخن ده تا اطرار هستی تو در دل شید و
 تو کرد و بر یزدان گر آید و باز کشاد این سرگذشت پنجم ساسان بر باید گویند

که چون آبی نو که هر زرتشت در جهان هر جا کشید قول نو که هر بزرگ ذات یعنی شهره
 زرتشت و آواز او بسواریسد و اسفند یار کرد جهان گشت و آتشکده ابر خست
 و بر او ران گبند ان ساخت قول او بر بد الف و فتحه و ال ابجد و سکون را در همله
 آتش گبند بضم کاف فارسی و سکن فون و فتحه یا ابجد و سکون و ال ابجد قبه
 یعنی بر آتشکده ای بنا کرد و آتشوران یونان نو تیا نوش نام که در ان هنگام بر مبه
 میثی داشت بگزیدند تا بیاید بایران و از زرتشت اینچ خبر یابرسد اگر از پاسخ
 در ماند و خشور نباشد و در پاسخ گزار درست گوی باشد چون یونانی و آتشور ببلخ رسید
 گشتا سبب بهترین روزی بر سودا موبدان هر کشوری گرد آمدند و زرین زیر گاه بهر
 فرزان نهادند قول نو زیر گاه هزار تجمه و تحانی بچول و در او همله ساکن و کاف فارسی
 با الف و او هر کسی که بر ان شنید پس برگشید یزدان زرتشت و خشور جهان انجن
 آمد قول برگشیده یزدان عالمی تبه که خدایش پایه بر فرازید فرزانه یونان آن سرود
 را دیده گفت این بگو و این اندام در و نگو نباشد و جز راسته ازین نیاید پس از
 روز زردون پرسید یعنی طلوع زایچه و ولادت استفسار کرد که زرتشت بکدام طلوع
 در بیکری جهان رسید پیغمبر خدا نشان داد گفت در چنین روز بدین نخت و ستاره
 کاست زن زاید یعنی ازین طلوع و زایچه او دریافت و استنباط کرد که ولادت
 او از زنی است که همه کامل بود و چنین پوز را ید پس از خورشید فرزندی باز جست نیما
 از خردون و زندگانی کردنش با مردم نفعش و بس نمودن از کردار او و یابد که راست
 است یا کاست و فرستاده و الایزدان است یا خود را بدو رخ پیغمبر گرفته و خشور زردان
 همه را و انود یعنی زندگشت همه برسیده او را جواب داد فرزانه گفت این زندگانی
 از در و حکما فرمود پس و خشور یزدان با و گفت این پیشتها از تو بود و باز گفتم اکنون آنچه
 نامدار فرزندان یونان گفته اند از زرتشت بپرس بل و از بر زبان میار یعنی آنچه
 ترا پرسیدن پاسخ مامور کرده اند حکیمان یونان اند و در دل خودت بهنان مدار
 و مگو حسته ایشان را بشنو یعنی مطلق ان حکیمان گوش کن که مرا یزدان بدان

آگاه ساخته و در بار نمودن سخن لاری من فرمودست تا قوله باز نمود ببار اجد بالالف
 زاء بنور و نون و میم با و او دوال اجد تفصیل و تشریح تو که لاری برادر بنور و تحتانی بنور
 سوی و بجانب یعنی توضیح آنچه بر رسیدن آن را ما مورد کرده اند و بنور زبان
 سپرده برزدان بر من نازی که در فرزانة گفتار گویند زشت بنمبر بر خود تاشا کرد
 این و شبیه را خواندن گرفت قوله در ششم با و منعوضه و سکون را و همله و شین معجمه و
 معروف و میم حصه از کتاب است ۴۴ بر سبت دوست زیر یکی و فرزانگان
 یونان می گویند درین جهان بنمبر برزدان را چرا باید یعنی از باعث رسالت و طلت
 غنائی نبوت برسد و بر و پیش کن جواب آن ۴۵ و خستار این باید که مردمان
 در کار زندگانی در سبت همدیگر نیازمندند این جواب سبت یعنی مردمان در معاش و
 ورستین بسوی تعاون و یاری همدیگر محتاج اند چنانکه در هر سمانیدن مان احتیاج
 می افتد بسوی دانه کار دارد و سادها بنا و همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است
 بسوی در و در و آنکه تالات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز پس در دست
 بر خلاف جانداران دیگر که بسوی تعاون یکدیگر نیاز ندارند چنانکه شیر گوسفند آهو
 شکم بهر میشود و آهو و سینه بیابان میجو و بسوی پوشش و گسترش و جران نیاز دارند
 اما انسان بسوی همه چیز محتاج است که پس نظر بدین احتیاج که بر فرد انسان با فواید
 دیگر است بچا بودن و یاری یکدیگر ساختن تا گزیر و چون و قوت عضنی و شهوی را
 سطوت می باشد و هر یکی سطوت قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در
 بایست را بسوی خود کشیدن و باز دارنده و مانع را به نیستی آوردن از رو کند
 و آن دیگر نیز همچنین برین تقدیر خوهار خفته گردیدن بدور کردن گوشت بر خاش و
 آویز خواندن کلیه باید که بدان همه سر نهید و با سایش با همدگر باشتی روزگار سپری
 ۴۶ پس ایشان را که بر سبت از بر سبتگان و بر نهادان که همه بران همد استمان
 باشند بر سبتگان فحشه بار اجد و سکون را و همله و فحشه بار اجد و سکون برین همای فحشه
 تائی فوقانی و کاف فارسی بالالف و نون و این معنوا بط مفردان بر سبت و این

معنی بر نهادن بفتح باء اجد و سکون را در جمله و کسر نون و او هنوز با الف و دال
 با الف و نون مفردان بر نهاد و غرض این قانون بستن و این بر نهادن بیان
 می کند ۷۴ تا سم در او دو شده و انبازی نشود و نهاد جهان باید قوله و نهاد
 بفتح دال اجد و سکون را هنوز نون با الف و دال یعنی نسق و نظم یعنی مطابق
 ازین این بستن آنست که کسی در شرکت و تعاملت نمکند بر دیگری پس بدین قانون
 پیروی انتظام جهان باید ارماند و گیتی از هم میقتد و برین زود جهان تباہی رسد و
 مردم به نیستی گرایند ۸۴ و این بر بستگان از پیش بزودان باید تا همه گسان از
 زیر نند یعنی همه کس را قبول افتد و بسبب یکی آنکه خلل
 قضاحتی در وقتی از اوقات دران یافته شود و این علم مخصوص است بذات خدا
 که دانای نهان و اشکار است دوم این که مخرج آن قوانین قدرت نامه داشته
 باشد بر دها تا همه با گفتارش پیروزند و این صفت هم خاصه ذات او تعالی است
 جل شانہ ۴۹ بدین قز بود و خورشید و یخچت شود قوله و ز بود بفتح فاء و سکون را
 جمله و ز را مجهول و باء اجد و او را معروف و دال اجد حکمت یعنی حکمت انتظام جهان
 بعثت انبیاء بطریق آید تا قوانین الهی و این اورا که از سوی خدا برسانید نش با سور
 شده باشند مردم پیروزانند ۵۰ بر سادت و حضور را از جهت کونی و در سکار
 در کار خود تا سم یعنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۵۱ بخیری که او
 داند دیگران ندانند یعنی علم لدنی و علوی داشته باشد ۵۲ و از دل شما الهی دهد
 یعنی آنچه در دل شما باشد بی آنکه گویند بگوید ۵۳ و از آنچه بر سرده در بار
 فروماند ۵۴ و آنچه او کند دیگری نتواند تفسیرش می نماید چه چون از خود
 جویند باز نماید دیگری نیارد قوله و فجود بفتح فاء و سکون را در جمله و جیم بر بی بار
 معروف و دال جمله معنی پیروزان این کاری باشد که خبری و رسول دیگری بران
 ندانش ندارد و لاف و تملق و تکرار و زور و مکر و با سخن و ساز و این
 سنگریزه و خزان پس این را پیروزان پیروزانند ۵۵ و ایشان که از آنجا

یونان پسند یافته اند یعنی دریافته اند که بادشاهی بزرگ فرز بود جوی بر خیزد و این
 را بسیار خواهد یعنی حکما و یونان را بسیار دوست دارد و از تو که زرتشت باشد
 بنحوی باشد که او کیست نام و نشان او را بنحایی که این گروه و نامدانش و نیکو کرداری
 در و شنیدی یافته اند یعنی عقل و اشراق حاصلش پیش از طلب در یافت گروه اند جواب
 ۵۶ آن بادشاه پورشاهی از زرتشت شاه گشتاسب باشد یعنی در حقیقت او
 پسر داراب باشد که از نسب گشتاسب پیداشود ۵۷ چون ایرانیان بدکاره کنند
 و بادشاه خود را گشتاسبی داراب ساکبشتن دهند زردان او را که آن بادشاه
 حجت باشد یا آنکه ایرانی است بروم برو ۵۸ و آن بادشاه بادشاهی میخواست
 و پسرند و دانا باشد انجام نامه خود را بایرانیان دهد تا آنحضرت و ساتیرش کنند
 یعنی جزو ساتیرش سازند و توضیح این حال می پر باید ازین پسر سر اکی سنگد
 میدهد که او پسر و ان خسر و داراب پسر بادشاه آن بادشاه همین شهنشاه همین
 دوست یعنی همین که بشوکت همین که نام فرشته است که تسکین چشم دهد چون ایرانیان
 کاره کاریشان تا سر او کردند یکی از ان بر گشتن آن دو گشت که داراب است راه تابه
 کردند چون سنگد در بادشاه پاداش ایرانیان رسانید انجام نامه خود را بایرانیان
 بدهد و بهمد آسمانی موبدان تخت و ساتیر ساخت و ان نامه و شویمی است که دستور
 داد از زرتشت از زردان در خواسته تا پند را سخنی فرود فرستد که چون هنگام سنگد
 و دسد دستور ان بدو مانبد و بدان خرم شود و این با کان را بهتر خواهد دید ان
 خواست پسر خویش پذیرفته نمی سخن اندرز از امواد و دوست و دشمن و باره سنگد و انرا
 خسر و ان بهر و دستور ان بخیر سپرده میدهند چون سنگد را بایران بفرستد
 بدید بخت روشنگر دستور ان آن نامه بدو دادند بشنود و این آباد را که آباد
 بران بادستود و بزرگی داشت و راستی ان این اونیها نمود و بر سود نامو بدان
 ان نامه را تخت و ساتیر سازد و ان ورشتم و دشمنان بنام سنگد رشده زیرا که پسر پند
 دوست که زرتشت فرود آمده و آغاز ان فراموشش فرودام یعنی بنام بزر

والا یزدان ۴۰ و چون آن بادستاده که سکندر را بشند بایران آید نامه ای بر پادشاه
 را بر زبان یونان گرداند ۴۱ بدین در یونانیان راه فرود می برافت و نیز فرود
 بهرست قوه فرود بفتح فا و سکون را و جمله فوقانی با و او معروف و دال ا بجه
 اشراق که دریافتن ماهیت اشیا و به غیبه دل باشد و نیز فرودها تحتانی معروف و در هر جمله
 با نون دو او معروف و دال ا بجه یعنی هشت لال و آن دریافتن حقایق اشیا و
 با سته لال بود یعنی بدین کتب ایرانیان راه اشراق که در یونانیان تحمل بود ضایع
 شود و بود و سته لال در کار آرد و تجسیری فرماید باید دانست که راه کشیشان
 ایران یونان میانه است در فرود و نیز فرود چون سکندر بایران آمد کشیشان ایران
 و اهری و دانایان یافت کشیسی بفتح کاف عربی و شین عجمه و سکون بین جمله با و افار
 با تحتانی معروف اشراقی و مراض دید که این گروه را نیروی هست که هرگاه
 خواهند از تن جدا می شوند و تن را پیرهن ساخته اند یعنی به نیوه چینه از تن
 می برآیند و باز در آن می درآیند و باین گروه دیگر در ایران دید که نیز فرود
 چیز اینجا چه هست می یابند و این گروه در یونان بودند همه نامه را اگر در کرده
 یونانی و رومی زبان نوشت پس دستور و آموزگار خود را به بود و دانشور
 مهرخان داده او را سرور و نیز یونان گردانید یعنی رئیس مشایبان گردین
 پس راه فرود می در یونانیان و رومیان بر افتاد ۴۲ چون یونانی این
 سخن از ته که من فرستاده ام بشنود بکیش و آید و یزدانی شود و تفصیل این
 نقره می فرماید چون این سخن یونانی فرزانة شنود به این نسبت فرود شده یزدان
 زرتشت دستور دانش و هنر او خست شهنشاه گشت اسب بران سپیدی یوان
 و موبدی آن مزرعوم بدو داد و زبیرک مرد یونان بازگشت مردم را باین این
 همان یون و دستور آورد ۴۳ بنام یزدان ۴۴ ای سپهر دوست زرتشت
 بور اسفتمان چون جنگ لگا چه آمد از یک نسک و سنابران است که از این و بهند
 بازگشت قوه نسک بنهم نون و فتنه بین جمله سکون کاف عربی یک حصه از است

و یک حصه او است که کتاب زرتشت باشد و پنجم ساسان شرح حال این کس نماید
 چنگر لکاجه دانای بود بفرزانی و زریکی شناخته شده و موبدان جهان شاگردی
 اوستی نامیده یعنی فخر و ناز می کرد و چون سخن از وحش و زردان زرتشت بود
 اسفتمان شنید با هتک بر انداختن این بی با بران آمد چون مبلغ رسید
 بی آنکه از زبان سخن بیرون دهد و پرستشها کند پیغمبر زردان زرتشت باو گفت
 هر چه در دل داری بزیان سپار و راز داری بخی مخفی و پنهان دار پس بفرست
 تنگ را و دو گفت یک تنگ او سار و خوان درین جسته تنگ است و پیغمبر و پستشها
 چنگر لکاجه بود با پستشها که با پیغمبر خرمی گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پرسش
 او این است و پاسخ آن چنین چون چنگر لکاجه چنین وجودی دیدم این شده باشد دوم بار
 گشته درین فتنه کیش استوار انداخته زردان را و دوستان مارا
 این چنین می بخشاد و لکاجه اگر چه در همه نسخ و سایرین لفظ بحیم فارسی و نون
 نگاشته دیدم اما اندیشه من نامه نگار بحیم عربی و بای تختانی می گرد و یعنی جیکر
 و گاجه نام قوم او باشد ۴۵ اکنون بر همین بیاس نام از بنده آید پس داناکه بر زمین
 کم کس چنان است قول بیاس بفتح بار اجد و تختانی با الف و سین جمله بر همین نوشته
 در بند ۴۴ در دل دارد که نخست از تو پرسد که زردان چرا گفته در کرد نزدیک
 نیست و بر همه هستی اگر گفتگان فولد کرد و بفتح کاف عربی و سکون را جمله و وال
 اجد و فتح کاف فارسی و سکون را جمله یعنی گفته و فاعل یعنی این و تعالی که
 بر همه خیر قادر است عقول را چرا و سایل وجود موجودات گردانید و خوبی و اسطه
 دیگر از هر چه نیافرید ۴۶ بگو او را که زردان گفته و سازنده همه خیر است و با
 در فر و بار هستی بر نوشته سالار و سر و شید دیگر از فارسی در میان نیست و دیگران را
 از فارست فولد و بار کعبه فاو را و جمله و وا و مجهول و با اجد با الف در جمله اف
 فولد و بار بفتح الف و سکون فاو را و جمله با الف و وا و جمله که واسطه بود میان فاعل
 و مفعول در رسانیدن آن فاعل مفعول چون خانه و تفسیر هستی و اوان خدا موجود است

رامی بر باید خردخت میاخی افزار هستی از هستی بخش نیرفته و دیگر هستندگان را
 با نواز و میاخیها هستی داد یعنی عقل اول را بذات خود بی واسطه دیگری بایجاد در آورد
 و دیگر موجودات را بواسطه وجود کشید ۴۸ و میاخی هسته نخی بر نخی در آن
 اند که در کنوزی و دروکاری نیروان نادرستی باشد قوله کنوزی بضم کاف عربی و سکون
 نون و فقه را در جمله و یاد تحتانی فاعلیت یعنی اظهار و سائط بسبب تصور در فاعلیت
 نیست بلکه ۴۹ و این پیرانست که نخی هستی نیروان را توانای و تاب فرو بار و
 فرو تاب میاخی نیست یعنی بعضی موجودات را بعلم الهی توانای و قابلیت قبولی
 فیض و نور بی واسطه نبود ۵۰ و نخی را جز میاخیان و نخی را بمیاخیان بسیار
 یعنی بعضی را بدون واسطه و دیگر بعضی را بی واسطه بسیار قابلیت این قبول
 نیست و تفسیرش می بر باید که همه چیزهای گسوستی در جمیع نخی در حقیقت و معنی
 از نیروان پدید آمده اند این انبیا هست یعنی لیکن اینقدر هست که در فرود نیر هست
 برخی از افریدگان که هیچ چیزی از نواز و میاخی نشده نیر و دیگر است یعنی در فیض
 وجود بر بعضی از موجودات که در افریدن آنها اله واسطه شده است چون عقل
 اول نسبت آن خداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران از نواز و میاخی میان
 و میاخی و از نازگشتن نخی بر نخی نه از این است که در افریشگری و کنوزی ایزد
 نادرستی و نارسبی است این از برای است که چندی از افریدگان بر تاب و تاب
 میاخی نیست و چندی را نیروی فرو بار میاخیها و نخی را توان میاخیها میاخی بسیار
 نیست قوله تاب و تاب یعنی طاقت نزول نور و خود مثالی میگزارد چنانچه نیاز شمره
 در نواز و تاب کشید تیار خورشید میاخی است ماه است قوله تیار و تیار و تیار و تیار
 معروف ویم ساکن و سیم جمله بالف و جمله نخی حضرت و جناب یعنی خفاش را
 مجال نیست که بی وساطت واسطه نور خورشید دیده کشاید اما در شب همان نور خورشید
 بلا وساطت فرویدن می تواند زیرا که روشنی ماه همان روشنی خورشید است زیرا که
 ماه در اصل از ذوق اللون همی نور است و انجود خورشید می باید پس شیره که همچو

دیگران فروغ حورشید دیدن نمی تواند الا وقتی که ماه واسطه شود و این سه ازین
 که حورشید در تابش و نور بارش نارساست یعنی این وساطت بدین سبب
 که حورشید در لعان و فیض نورانه قصه قاصرت این از این است که سوره را توان تاب
 سر که تاب روشن تید حورشید میانی نباشد پس حال این ایجاد هم چنین است
 که هر موجود خصوصاً مادیات قابل قبول وجود از خالق با جود بی واسطه نیستند ازین
 جهت وساطت در میان آید تا از کوناهایی و قصور در ایجاد و ابداع او تعجب
 جل نشاند و باز توضیح این بر سرود پرسیده و دریافته خود را بنجم ساسان بگرد
 از درشته برتر و سرودش سرگ و سرودش سالار پرسیدم که چرا نردان همه کارها
 بفرگاه تو بارگراشته قوله فرگاه بفتح فاد سکون راد مهله و گاف فارسی بالالف
 و او نهضت معنی بارگاه و جناب و هم از فرگاه تو برگزیدی و از ایشان نیز چنین یعنی
 از تو بصل و هم از عقل و هم از عقل و هم از عقل و هم از عقل و هم از عقل و هم از عقل
 سالار پاسخ داد ای ساسان نجم در خور دایه شاهی تنگه جهان داری نباشد
 که ضرر و بخودی خود بکار نزدیک شود و بختی شاهی خود بایه را بر داری یعنی خیریات
 و چه را بدات خود را بسته کنه شایسته است که یکی از پرستاران را که به پیشی نهر
 و فزونی زبرگی و دارش بسندی زباید باشد برای این کارگزیند و کارهای حشری
 و مهر بانی بزربردستان بدو بر باید قوله پرستار بفتح بار فارسی و راد مهله و سکون
 سین مهله و فاد فانی بالالف و راد مهله فاد و فاد و فاد و فاد و فاد و فاد و فاد و فاد
 ابجد بالالف و راد مهله کسور و نین معجمه ساکنی فتمه بار ابجد و فتمه سین مهله و سکون
 و دال ابجد با تخطائی معروف کفایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطنت چنان بود
 که بادشاه یکی را از چاکران خودش که بعلم و کفایت کار موصوف بود از برای
 انتظام مہات مملکت مقرر و معین کند تا او بر پرمان بادشاه دارنده این کار
 گردد و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان
 آورد و هر یکی را بکارهای گمارد و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود

کار گران اگر سخته دارند ما همه کار ابدان رو که کام بادشاه و پیرمان است گسترده و
 باز بسته شود و این نیکو بوند و حجت گستر از بادشاه باشد بروست گماشتگان
 کار گران بی میان و بامیان یعنی در حقیقت همه انتظام سلطنت از دست بادشاه
 بود اما از دست گماشتگان و چهار گران او که برخی بمعاضدت انجام دهند و بعض
 دیگر بمعاضدت چنانکه کارهای گماشته ذات و غیر بود و زیر خود گفت و آنچه
 شایسته بکردن نبود پیشکارانش به پیدای آرند و چون این سخن بسته شد بدان
 بیگانان نزدان در گران بزرگی و قربانی نیازی و توکل بری و شکوه است و شایسته بود
 و از دیگر گران که درستی و راستی خود نیازمند بخودند ایشان را با پادشاه است
 بشهر و کی و فرونی و نکو میدی و ستودگی پس در خورد کرد و فرمایش نباشد که همه
 این پایگان بخودی خود پردازد یعنی ممکنات که در وجود و کمال خود محتاج بالغیر
 اند متحد و مختلف المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نکو بیده و پست پادشاه
 مادیات و بعضی دیگر پسندیده و ستوده چون محجرات پس لایق بادشاه نبود که همه
 مراتب عالییه و سافله و کارهای حقیره و عظیمه بذات خود مشغول شود ستوده آنکه
 یکی را که ستودگی استیر باشد پدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد
 و او نیز بدان پایه پیاپی که گفته شد کار گران بمیان و بامیان ساخته گرداند و ایشان
 نیز چنان چون فرستگان شهری و ستارگان که از جهان برین اند و فرستگان
 زمینی مانند منتهای شیخی و پیکرانی و دران و نیروی استنی و جاهورانی و مردمانی
 که از گیتی خود اند هر یک را بکاری و براه سازند و دران خسروی امینی بجا آرند
 قوله دارش بدال ابجد بالالف و کسر را و ممله و سکون شین معجمه یعنی حفظ و صیانت و
 خسروی امینی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خدا تعالی بران مدو که در خورد و نردان
 و پیرمان او باشد یعنی بروشی که شایان و مطابق حکم او تعالی بوده باشد و
 این همه فرز و گسترش و زاینش کرد و فرمایش کرده باشد قوله گسترش بضم کاف فار
 و سکون سین ممله و فتحه نای فوقانی و کسر را و ممله و سکون شین معجمه تهید یعنی این

انتظام و نظم و نسق در حقیقت واجب الوجود کرده باشد به بهترین روی پس چه دین
 گوهر بهتر است و ستوده تر از ناگوهر که نیازمند است باو یعنی چون جوهر بهتر است از
 عرض زیرا که عرض محتاج است بسوی جوهر در بقا و قیام خودش و از ارادگان بجای
 بی مایه که بی پروا اند از مایه تنائی بهتر و ستوده تر از مایه نیان که نیازمندند بجای
 مایه قوله تنائی یعنی مادی یعنی مجردات بی مکان بی زمان یعنی از ماده بهتر است
 از مادیات که بسوی محل و ماده محتاج اند ازین ره یزدان مراکز و رشته سالار
 بیگماید که چون مجرد و مستغنی از ماده و محتاج بسوی مکان زمان نبودنم یزدان
 مرادین شرف که آفریدن بدست قدرت باشد مشرف و مخصوص گردد من بدان گونه
 بهتر است مردم یعنی خود دوم و فلک نهین را باروان و تن او آفریدم و آن دوم
 خود سوم خود و فلک ششم را هسته در آورد دوم بین سان ناموالی تلمشه و پیغمبران
 و دو بین همین بند و بست را دیده این بادشاهی و ستوری و سپیدی و
 هنر بانی و مانند آن نهادند یعنی وزیر او و امرا و دیگر کارکنان با انجام خسروی کار را
 مقرر کردند ۱ و دیگر جوید که چرا آتش زیر سپهر است و باد آتش و آب فرو باد
 و خاک زیر آب یعنی ترکیب و ترتیب کرات عناصر و روشنی که هست چه است جواب
 ۲ و چون که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آرد یعنی حرکت موجب بوجود آرد
 است ۳ و این گوی آتش زیر سپهر که آتش که اگر بخدا آتش بودی گرمی گردش
 سپهر سوختی قوله گوی بضم کاف و واد مجهول و نختانی یعنی که و آن جسمی بود در
 که از نقطه میانه آن چون خط ط کشند و تا محیط برسند همه برابر باشند میگوید که اگر غیر که
 آتش زیر فلک بودی بجز حرکت فلک همه سوخته می شد ۴ پس تنی تاز
 قوله تاز تبار فوقانی و زار مجسمه لطیف یعنی پس از که آتش جسمی لطیف است
 و آن باد است که اگر تاز بودی جانوران و م و در نیارستندی در و آمدند سوخته
 و آن جسم لطیف است زیرا که اگر جسم کثیف بودی جانوران متغصنه را در آن
 نبود و شمار بودی ۵ پس آب آفرید و آن را بر بار خاک پدید است که اگر مانند باد

بالا و زیر جهان پر آب بودی جانوران دوم توانستندی زودن و خوردن و سخن
 و نشست پنایدی چه همه نوشدندی یعنی جانداران در کره آب که ملاصق زمین
 بودی بر نفس کشیدن و اکل و شرب توانایی بودند پس خاک را آورد و او را
 آرام داد و اجنبان داشتند و اجنبان بفتح الف که با فاده سلب اول
 اسماء صفات آورده شود و ضم خم عونی و سکون نون و بار اجد بالف و نون
 بعضی ساکن و جنبان متحرک یعنی که زمین را ساکن کرد و در هر یک از جانوران
 و رویدگان و کاینان منشی نهاد و هر کدام را بخیری گذاشت یعنی در موالید
 نمله که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبیعی و دویعت نهاد و هر یکی را
 بخیری تعیین کرد ۷ بنام یزدان ۸ دیگر جوید و گستان پرمان برد
 جانوران گلشاه را و نویسه اینان با مردم قوله نویسه بفتح نون و سکون
 و او و سین مهله و یا و تحتانی مجهول و فحه را و مهله و سکون با و نون یعنی بحث
 کردن و دو کس برادر تحقیق حق و بر بی مناظره یعنی بیاس بر زمین و گستان مناظره
 حیوان با انسان که در عهد کیومرث پادشاه شده بود پز و پیش کند و پرسد
 ۹ گویش یزدان گلشاه را گردید و جانوران را پرستار او کرد ۱۰ نان
 شهر یار همه ایشان را بر رفعت بخش کرد بخش بفتح با و اجد و سکون خا و شون
 معجین قسم و حصه ۱۱ نخست چریدگان و پادشاهی ایشان را با سپ
 رخت نام داد ۱۲ دوم درندگان و پادشاهی ایشان بشمیه شمشه نام
 بخشید قوله شمشیه بفتح شین مجهم و میم مکسور و بای تحتانی معروف و فحه و ال
 اجد و و د و نوز ساکن شیر بجربی اسد ۱۳ سوم پرندگان و دارای این
 گروه را بسیمج خردمند نام برنمود ۱۴ چهارم خداوند چکال و سری این
 گروه بود برتر نام نمود قوله مودیم و و او معروف و و ال اجد بعقاب ۱۵
 پنجم جانوران دریایی نامبرنده و پرماندهی آنها را به نهنگ توانا نام گذاشت
 ۱۶ ششم خندگان و سالاری آنان را باز و ابر و نام بخشید قوله

خندگان بفتح خا و همزه و کسر تین مقوطه و سکون نون و وال ابجد و کاف
 فارسی با الف و نون و زین خندگان چون مار و مور ۸۵ هفتم گزشت
 و برتری ایشان بر سومی شیرین نام بخشید قوله گزشتده بفتح کاف فارسی
 و را و وال مهلتین و فتح شین سحر و سکون نون و الف و فتح وال ابجد و سکون و را
 هوز جانورانی که در زیر زمین خا نه سازند قوله رسو بفتح را و حله و سکون سین
 هط و میم و او و معروف زین و عسل ۸۸ از سومی این هفت شاه پیر گلشاه
 هفت داناز و شهنشاه آمده از ستم مردمان دادخواستند ۸۹ تحت فزانه
 شتر فرستاده خرش گفت ای بنمیزد ان مردم را بر ما کدام برتری است که خدایان
 بر ستم می کنند ۹۰ بگویند بنمیزد و شنوید آنچه گویم ۹۱ فزانه چخته نام
 آواز بر کشید که برتری مردم را بر ایشان رهبر است یکی از ان گویای است که
 ایمان ندارند یعنی در باب ترجیح مردم بر حیوان دلائل و براینست یکی از ان
 بر این نطق است که حیوانات ندارند ۹۲ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام
 گفتاری است که شنوید باید جانوران را هم هست یعنی اگر از نطق مراد آن نطق
 و کلام است که سماع دریافت کند حیوانات را نیز این پایه حاصل است ۹۳ و دان
 گفتار جانور در نامه گلشاه و سیاه است پرس که ایشان هم شنوید پس کلامی
 که مخاطب سماع بشنود حیوانات هم شنیده اند ۹۴ حجت گفت گفتار مردم آشکار
 است که می سرانید و آنچه شتر می گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان در یافته
 نمیکرد و فهم مراد از ان مخفی است اما کلام انسان واضح المفهوم ۹۵ شتر پاسخ
 داد که جانور را نیز زبان سرایش است چون نومی یا بی همی پنداری که ما سزا بایست
 یعنی جانور را بسته زبان و استنانات مقتضای جمل است چون نمیدانی میدانی
 که حیوان ما سزایان و بی کلام است ۹۶ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی
 ناخوبی هست یعنی بد دعوی انبات و فونی و ترجیح خود بر مانی آوردی که از ان
 بهل تو ثابت شد و چهل نادانی سر اسر ناخوبی است ۹۷ و میگوئی که جانوران را

زبان ناسریشی و مغربی مردم اگر سرایشی است چو شخونده را از هر دو سود است هر دو
 را یک ز گفت باشد باید دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود و این جواب
 دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمی کنم که کلام حیوان ناسریشی است چه در نامه
 گلشاه مذکور است که حیوانات می شوند پس اگر کلام ایشان سرایش نداشتی شنود
 چه سان بظهور رسید و اگر تسلیم کنیم که فی الواقع ناسریشی است چون از هر دو معنی از
 سرایش و ناسرایش مقصود که اهام مافی الضمیر برسان باشد حاصلست هر دو یکسان
 و یک پای هستند پس ترجیح کجا و درین گفتار تساوی هر دو قسم که سرایشی و ناسریشی
 باشد ثابت کرده ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات
 بر مردم همین وجه ثابت می کند ۹۸ و اگر کسی بسیار چنین زبان ناسر یا یاب گوید
 گیرندش چون زبان سراید که قمار شود یعنی زبان حال که حیوانات رست سبب
 نجات و زبان قال که مردم رست باعث گرفتاری و بدلیات میگردد پس آنچه
 حیوان دارد بهتر است از آنچه مردم دارند انداخته حیوان بهتر است از انسان ۹۹
 چنانکه مردم را ناگزیر نیست که زبان جانور سخن گوید همچنین جانور را ناچار نیست
 که زبان مردم گویند یعنی آنچه در باب سبب زبان بودن حیوانات گفتی حاصل
 آن همین بود که مثل مردم سخن نمی کنند پس میگوید چنانکه انسان را ضرورت نیست
 که بگفتار حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضرورتی نیست زبان انسان
 گفتار برارستن ۱۰۰ و نه بینی که خاوری را سخن باختری باد و ای
 نماید یا قننی و همچنین باختری را از خاوری حاصل این جواب این است که نفهیدن
 شنونده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات زبانی آن زبان را از اصلیت
 خودش بیرون نیکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام شنیده مشرق مغربی را
 بسبب نفهیدن او از صرف بعضی تخیال می درآید و همچنین کلام شنیده مغرب
 مشرقی را پس چنانکه نفهیدن شرقی کلام مغربی را از زبان غیر ساند همچنین
 نفهیدن انسان بان حیوان را ضرورتی نیست ۱۰۱ هر کس سخن کس نداند

تواند گفت که بزبان ما سزا نیست یعنی خصل سماع موضوعیت زبان متکلم را زبان
 نمیکند ۱۰۳ حجت گفت شمار پرستاری ما پر موده اند یعنی از دست
 شمار افرومان داد که ما را پرستار شهید ۱۰۳ شتر سرانیکه شمار اسم آب
 و دانه و گیاه می ما آوردن پر موده اند پس از دو نفران بردان پرستار یکدگر
 شدیم پس ترجیح نماند ۱۰۴ حجت را پاسخ دیگر نماند تا کام زبان سخند
 در لب فرو بست قوله سخن ده گفتار اراد سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانه سوختا
 رسوختی شیرین نام پیش آمده با گلشاه گفت ای بنمبرزدان و جهانور و مردم
 را با دشتاه میخوانم که فرون خوبی مردمان بر جهانوران در بایم یعنی وجه
 و خیریت انسان بر حیوان دریافت کنم ۱۰۶ فرزانه شناسا نام شنافت
 و گفت که یکی از پیرهای فرونی فری مردم بر ایشان خوبی بیکو داد بالا است
 یعنی وجه فضیلت انسان بر حیوان حسن صورت و استقامت اوست که حیوان ازین
 بهره نماند پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانه مور گفت چیمان را
 سخن از پیکر نباشد با این در پیوند تخت تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنم
 که حسن صورت وجه فضیلت است زیرا که اهل منی حسن صورت را اعتبار نکنند
 و از او چه ترجیح شمارند و اگر تسلیم کنیم پس در ترکیب اعضا همه برابریم چنانکه گردن
 انسان بر کفست همچنین گردن اسب و شتر و جزان از حیوانات پس تفهیر است او
 وجه ترجیح انسان درین باب باقی نماند و باز ترجیح حیوان بر انسان همین وجه
 که حسن صورت باشد ثابت می کند و می گوید ۱۰۸ و چون تما کسی را ستانید
 چشم و کبک قرار و مور میان گوید ازین بسته شد که با هم و ساسان چشم
 توضیح اینکلام از سوی خود می افزاید زیرا که هر چه در پایه فرو تر است در شکام
 ستایش او را بغیر از تری از و مانند کنند بیکو و کردار ان فوار پایه پیوندند
 چون مردم خود را مانند جانوران می کنند و بسته شد که جانداران به اینها باشند
 یعنی اصل تشبیه است که چیزی را که شبیه بود با دیگر چیزی که افضل و بهتر بود در وجه تشبیه

مانند کند و آن دیگر خیر را می پندارند پس بالضرورت شبه به کامل و افضل بودار شبه
 در وجه شبهه پس این مثالهای وجه شبه حسن اندام است ازین دریافت می شود که
 حیوان در حسن صورت و خوبی اندام بهتر و افضل اند از انسان پس آنچه وجه ترجیح
 حیوان شد بر انسان ۱۰۹ ازین مثالها پاسخ نماید زبان بجا موشی داد ۱۱۰
 پس سیم رو باه فرستاده شنیده ستانقه گفت که مردم را چه هنر است توله سیم کبکترین
 بجه و تخانی معروف و میم کله تعظیم چون شیخ و خواجه توله چه هنر است یعنی کدام هنر
 وجه ترجیح است ۱۱۱ فرزانه جو شیر نام پاسخ داد که فرونی مردمان پرستشها
 خوب و خورد و اشام خوش است که در شتند و اکنون پوشانیدن شرمگاه یعنی ملاپس
 فاخره و مطامع لذیذ و وجه ترجیح انسان است بر حیوان که حیوان را از ان خطه
 و بهره نیست و تحقیق لفظ و شتند که در بین فقر است پنجم ساسان می گوید باید
 دانست که شتند از ان گفت که مردم در هنگام تیار گلشاه پوشش و خورد
 نمیکند شتند یعنی در زبان ماضیه شتند و درین پس اکنون گفته بر پوشانیدن
 شرمگاه فرو داده چه گلشاه و پیردانش بر کهای در خان پوست جانوران
 مرده و تند بار پوشش شرمگاه کردند و جبین فرو پوش در ان هنگام بود یعنی
 بخوش صورت در ان زمان احتمال پاره چه بود در پوست زنده باران که خود میزدند
 و از تند باران شسته و شرمگاه خود می پوشانیدند ۱۱۲ سیم رو باه گفت
 جامهای گذشته شما از سیم و موسی و پوست جانوران بوده است یعنی مایه ناز و
 ترجیح شما عطیه حیوانات است پس بخیر استعاره نازیدن از چه روح و ضمیر است
 که خود را در خوشه و گرفته باشند حال ملاپس معلوم شد حالا حال ماکل و
 مطامع خود بشنود ۱۱۳ و خور بهتر از بنده زیود یعنی ماکول خوب شما از فی
 و استفراغ ماکس شهید توله بنده بفتح ناز و فانی و بار ابجد با تخانی سرفرو و فقه
 انون و سکون از روز قی و استفراغ که دفع فضلات از راه دهن باشد بخور زیود
 نرا از مجله و تخانی مجهول بار ابجد با د و س و ف و دال ابجد ماکس شهید ۱۱۴ و شرمگاه

پوش جانوران را نمی باید چه پوشیده ایشان خود پوشیده است فوله شرنگاه پوش
 یعنی تر عورت می گوید شرنگاه حیوانات زیر دم و درون غلاف تورمی ماند
 پوشیدن احتیاج نداشتند ۱۱۵ و اگر نسبت بزدان اینان را نه بر بود
 که پوشانند ۱۱۴ پوششیر یا سخ داد که ترا درین سخن رسد شما از بهر می
 آمد که را سید رب ۱۱۳ رو باه گفت این کردار که در بدین و سرگردان باشد
 ما از شما یاد گرفتیم چه جلیس پس را گشت و تفصیل این قصه نجم ساسان
 می سارید باید دانست که گشت راه از فرزندان دو پسر بودند جلیس و جلیس نام
 و دو دختر یکبار و یکبار یکبار را که در دست اندام در سودا بیکوی و دلهری بود
 زنی را به جلیس و ادینی یکبار را محبت و زوجه کرد از بهر جلیس یکبار را که چند
 نیکو نایش نداشت جلیس چون داد یعنی منکوحه کرد جلیس را کام و انگیران داشت
 با بهرستی سنگاش بنگ شرک سر برادر خود جلیس را در هنگام خواب خود گرفت
 فوله سنگاش نفعه بین همله و سکون نون و کاف فارسی بالف و بین هجه
 یعنی احد و رشک و بفرین گشتاه و کردار خویش بد فرخ شافیت باز گیر
 بدین رو باه در پای سر زدنش بچو شیر گفت که بگیناه کشتن و بد اینی و کام
 و خشم است که جانوران از مردم بیکان یاد گرفتند فوله باز گیر باد اجدد بالف
 و زاده جزو کاف فارسی و بایستی تخانی معروف و را همله یعنی اعتراض و نقض
 کلام کسی باز گیر و ابدال اجدد بالف و را همله یعنی اعتراض کنند یعنی بوی
 بدین قصه اعتراض کرده گفت که این بر جانجوی ما از شما موختیم شما درین باره
 از با پایه فزونی بستید نهان ماند که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را
 به پسران حضرت آدم علیه السلام که قبایل و قبایل باشند منسوب کرده اند و در قرآن مجید
 نیز مذکور پس در اصل قصه بنجر اسما در اختلافی نیست و در نصورت ممکن است که چون هجه
 و اسما و القاب و را گستر با آنها جاری است این اختلاف اسما هم از قبیل بود
 باشد و الله اعلم ۱۱۸ و درندگان از گوشت خرد می گیرند شما چرا در هم می افزید

و تفسیر این فقره می گوید که درندگان را خود و از گوشت است باری بدین جانور
کشی سگانه مردم را چون از گوشت ناکر بریت چراپند گرایجان می کنند ۱۱۹
و چون شهابد کارید نردان پرستار از شهاب و رنده بامادر کوه و دست امیزد
۱۲۰ و ماورای پرستار و پیشکار می شیم ۱۲۱ چو شیراز پاسخ فرماید ۱۲۲
پس فرزانه رجال فرستاده آرد از پزوز نام پیش آمده گفت که خوبی مردان
جهت گوئید تا دانیم قوله رجال بفتح را در جمله و جیم عربی بالام معنی عنکبوت
۱۲۳ فرزانه نیا توش نام گفت که مردمان سپهر بندان و نیرنگها و جادو
و مانند آن میدانند و جانوران نه قوله سپهر بند بکسر سین جمله و کسر بار فاعل
و سکون او هنوز و فتح را در جمله و سکون او هنوز و فتح باو ایجد و سکون نون
و وال ابجد طلسم سحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهر بند آن سبع
آن یعنی این طلسم و سحر و مثل آن از اعمال عجیب و جبر جیح و تفصیل انسان چون
است که حیوان از سحر اعمال همه ناگاه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جانور است
از مردمان می بینی که گرده خشنده و گرده خنده خانه های بی چوب و خشت سه
گوشه و چار گوشه می سازند یعنی بوش مثلث و مربع و دایره و چرخان اشکال متناهی
می سازند بی باوری سامان و آلات چون خانه های کسان شهید و همچنین دیگر
جانوران ۱۲۵ در کار من نگر که جز افزار نافذ کی سمینه می آرم قوله افزار بفتح
الف و سکون فا و زاده بجهه بالف و را در جمله اله که بوساطت آن کاری می سازند
قوله سمینه بفتح سین جمله و کسر سیم و بای تختانی معروف و فتح نون و سکون با و هنوز
پارچه نازک و رقیق و مراد از این نافذ که شیخ عنکبوت نامند ۱۲۶ نیا توش
گفت که مردم تواند نوشت آنچه در دل دارد و بر کاغذ آرد و جانور نه و شکرانی
این کار همه بود ۱۲۷ رجال گفت جانوران را ز نردان از دلی زنده بر
تن بجان که کاغذ باشد نیا نند از ندینی این کار نکر فون حیوان بجا نیست آداب
الهی است ۱۲۸ نیا توش سر از شرمنده کی در پیش آفتد و زبان از گفت

و دولت ۱۲۹ پس وزیران سیاست که دستاورد هیک توانا نام باشند پیش
 شده گفت رهبرای مردم چیست یعنی برهان بفضل و ترجیح مردم چیست ۱۳۰
 وزیران دانش ستای نام گفت باو نشان و دستوران و سپیدان و پزشکان و
 شمران مردم را به هر فردی اند قول و دانش ستای یعنی ستاییده و مدح کنند
 دانش قول سپیدان سرشکران قول پزشکان اطباء قول ستاره شمران شجران
 و همیب دانان ۱۳۱ حکایت گفت در جافوران هم این کرده که نقی استند
 ۱۳۲ پادشاهی زیور در این تاسور در گروه خود یعنی ملک ان شهید که بعضی
 نخل مانند پادشاهی دارند و در بانی که چون کسی از محل نجاست و گل بدو شیرینی
 ارد و با بجای ناپاک نشیند و در بان بوش شمشیر پیش پادشاه گرفته بدوش
 تا بدین جرمش دوباره کن غرض ضوابط سلطنت و قوانین محکمت میانه این
 جانوران انجمن مربوط است که نشان از غایت میسر و همچنین مور را بادست
 و پیشوائی می باشد که همه در پس او رفتار آغازند و از راه او بیرون روند و
 این دستان سر برانزی کشیده دارد و مادرینش هم دلخوسته نازد و نگاهش ایم
 بیاری و نام خدا ۱۳۳ و دستوری رو باه یاد آر که دستور شیر می باشد ۱۳۴
 و سپید مل شتو این قهره را دو معنی خرد یکی توانای و پروردی و برین صفت پیل
 از انسان شبی بوصف تربت و دیگر سرشکری که در باشگاه فیلان فیلی پادشاه
 و پیشرو این جانداران می باشد و این پانه بس وزارت به بیم اطباء بسته اش
 بازگو شتم ۱۳۵ و پزشک از سکا نمونه که ریش را بلیدان زبان به کنند
 و بسوی شکسته بند و معالج نیازش نمی افتد ۱۳۶ و آخر شناس خرد است
 که دمان و هنگام نور و شب نیکو شناسد قول خرد و بضم خامجه و راه جمله با و بود
 و به روز معنی خرد و معنی بی ملک ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش ستای غمناک
 که پانخن بود ۱۳۸ پس وزیران سیاست دستاورد میخ خردمند نام حرامی است
 می مردمان را به هر کدام است قول فیاض و تاختانی معروف سین جمله با الف طاکوس

۱۳۹ فرزانه روان ماه نام گفت نیروی زودبایی وجد اگر در یک آرد
 جدا سازد مردم رست قوله زودبایی سرعت ادراک قوله جدا کرد تمیز ۱۴۰
 فرزانه فیبا گفت اگر در شب تیره صد گوسفند را اندر زبانه زاده خود را
 شناسد و بویچ چنین داند و تغییر این فقره است بتوی مادر گراید و این مایه
 شناسا مردم را نیست یعنی گاهی بچه افغان که زاده یک روز یا بیشتر از
 یک روز باشد پدر که مادر را شناسد ۱۴۱ فرزانه روان ماه گفت مردان
 دایره و جنبه بگویند ۱۴۲ فرزانه فیبا پاسخ داد که اگر شب پر خاش خرنیتند
 پنجم ساسان است لال این دعوی می گوید چه جنگجویان به کام ستایش خود را
 بدو مانند کنند و ظاهر است که شب به اعلی تری باشد در وجه شب شنبه ۱۴۳
 روان ماه از پاسخ باز ماند که گویند را گفتار همه بر سبزی بود و پاسخ او زبان
 زد ۱۴۴ پس فرزانه همای در ستاده بود بر نام پیش شده گفت کی است
 دانایی که مراد بر می مردم شنوند ۱۴۵ فرزانه یردان ستاینده نام پاسخ
 داد که یکی از بر برای بی مردمان دانش است که بنیرونی آن از فرد جای
 با و از گاه می برانید یعنی با عانت خرد و وساطت دانش از پسین پایه بغراز
 مرتبه یا از عالم سفلی بجهان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۴۶ فرزانه
 همای گفت اگر بین می نازی جا نوران را نیز این دانش است که بدان گل و
 خار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت باز می شناسند
 ۱۴۷ فرزانه یردان ستاینده گفت که دانش رایج است و شناخ و شمار استخ
 داده اند و بیچ دانش و خشنود نیست که مردمان رست قوله و خشنود بسیار فارسی
 شریعت یعنی شریعت که اصل خرد و بنیاد حکمت است مردم را داده اند نه شمار این
 مردم بهتر شدند از شما ۱۴۸ فرزانه همای گفت ما را نیز این داده اند و هر گوی
 را روشی است جدا که بدان رفتار می کند و به کام میرساند که نزد آن شناس میگرد
 ۱۴۹ و هم بران گویند که و خشنودان شما استکارا و خشنود می کنند در بیان

تا نیز گاه گردانده است و یکی از آن رهنمود انگبین است قوله ز بسود بفتحه ز راه نور
و سکون سیم و باد فارسی و او معروف و دال را بجد گمشده که نخل باشد

۱۵۰. فرزانه یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و باروان
پیوند می نبرد و بیابانجی دانش بفرخوی فرازیان فروزیده می شود قوله فرخ
بفتحه فا و سکون را و هله و خا و حجه و واو معنی عادت نیک که اخلاق نامند میگوید
که دل مردم بصفه عدالت که مرتبه ایست متوسط میان افراط و تفریط موصوف
شده با خلاق صلویان و آسمانیان متخلق و معنوت می گردد یعنی چون فرشته

می شود و نجوبی کردار و نیکوی گفتار ۱۵۱. فرزانه های گفت جانوران
رهنده نیز ایند که میگردند یعنی با مردم مانوس می شوند و خویر عادات

شان میگردند ۱۵۲. فرزانه یزدان ستاینده گفت آری چنین است باین
رسمی تمام است که فروزه از فروزه های مردم رسد و رسمی مردم که

فرخوی از اودان در شنگان که خردان و روانان اند قوله رسمی کمال
۱۵۳. فرزانه های گفت رست رست باین گشته شدن جانوران مانند آن

از مردمان بجانوران تند بار مانند فرشتگان که ایشان ازین پاک اند و
توضیح این فقره می گوید کشتن و بستن جانور در نجبه و از رده با حقن

جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزه فرشتگان نیست این راه
و آیین درندگان است پس مردمان در زندگی گرامیدند نه بفرشتگی هر چند پیرا

این همین پایه هستند قوله پیرایمی قابلیت می گوید که هر چند در مردم قابلیت
و استعداد بود که اند فرشته شوند اما نشاند با زدن زنده باران بدرگان

مانستند و جان شگون بکار گرفتند ۱۵۴. فرزانه یزدان ستاینده گفت
تند بار را کشتن نیکوست چنانکه بیمار را رنگ کشادن قوله رنگ کشادن قصد کوه

و تفسیر این فقره نماید چه همه جهان یک تن است و برانداختن چنین بودی
یعنی هلاک این چنین موجودی که سبع و درنده باشد و خون ریختن او بجای خون

و با وضو و زردان آمدن آن دانا گفت بنحیر پاسخ داد که زردان آسان کند
 پس شهشاه برمود تا از هر کشور فراگان و موبدان را خواند چون همه گرد
 آمدند زرتشت از آخرین خانه برآمد قوله آخرین خانه عبادت خانه و برکتش
 نشین بیاس نیز باجمین آمده با وضو زردان گفت ای زرتشت از پاسخ
 در از گزاری جنگیر لگا چه جهانیان آهنگ گردیدن کیش خود از مذبحین و خود
 و بسیار شنیده ام و من مردی ام بندی نژاد و بدانش در کشور خود بمانند راز
 چند تر بسته دارم که از دل زربان نیآورده ام چه گردی گویند که هر زمان الپی
 با هرین کیش و یو پرست دهند و جز از دل من هیچ کوشی شنیده اگر درین سخن
 از آن راز با که در دل من است یک یک بر من خوانی باین تو در ایم زرتشت زرتشت
 گفت پیش از آمدن تو ای بیاس زردان از آن راز با الپی بخشید پس این دیشم
 از این راز با انجام بر خواند چون بشنید و چم پرشید و بخورید زردان را نماز برد
 به باین در آمد و بهند بازگشت یعنی در این زرتشت که بهترین بود در آمد
 ۱۴۰ بنام زردان ای کشور زرتشت پس تو سگند چه شود و پیش تین ساسان
 اید و آه ترا به سیر اگر روشن سازد قوله چه بفتحه جیم فارسی و سیم و سکون را و همله
 معنی ظاهر و آشکار قوله همیر از بفتحه با و هوز و سکون سیم و سیم و همله با تخیانی مجول
 در او همله با الف و زار و هوز ترجمه که تعبیر زبانی زبانی دیگر باشد یعنی اول سگند
 پیدا شود پس از آن تین ساسان به پیگیری از سوی زردان برگزیده کرده او را
 ترجمه بر نگارد ۱۴۱ و چنان سخنان مرا کن و بر یاد که او یعنی مثل خستین ساسان
 دیگر که اسرار گفته اند او در یافت کردن تواند و تفسیر این حال نمی باید این
 بود که تین ساسان بر پشت زرتشت سیرازی که خرویدند در این سخنان گفتار و خردی بسیار گشتا

پند نامه سگندر

۱ پنجاهیم زردان از من دعوی بدو زرتشت مرا ه گفتند براه نا خوب برنده هیچ ندانند

ارار سانه ۲ بنام ایزد بخشایست که مهربان دادگر این پند نامه هست بر
 کند که یزدان بخوست و خورشید ز رشت فرو فرستاد چنانکه نیرای گفته
 آمد قوله نیرای بفتح نون و یای تحتانی معروف در جمله بالف و تحت
 شیخ این تهید از پنجم ساسان بود اکنون آغاز آن نام است ۳ نه سام
 فرارش سه مردام بنام فرورده یزدان قوله فرز بفتح فاء و سکون را در جمله و را از هجده
 بلندی قوله ده بکسر دال و سکون را در هجده و ش و عیلا ۴ ای سنگند رو
 و را اب یزدان ترا بباد شاهی و جهانگیری برداشت امین بزرگ آباد را که بزرگ
 ترین پیمبران است بسیار دانشوری اشکارا کن ۵ من از چند کار پرازان
 که باشد ترا بروم بروم و تفسیرش سیف نماید ازین آن خواهد یعنی که ترا زاده خسرو
 ایران است چون ایرانیان بدکار شدند پادشاه ایشان را ترا از آن گروه جدا کردم
 ۶ بیگانه بر ایران بکار که خانه شاست ۷ اگر از آن که تو بر نیکیان ایران آزار
 رسیدت کن تبت برو زن صفت توبه و ایشان را خوش نو گردان و رنه از تو
 پرسم ۸ بنام فرورده یزدان ۹ یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سر و تن
 دوم رده قوله رده بر او هجده مفتوح و دال ابجد مفتوح و سکون را در هجده یعنی گروه و
 تفسیر این رده می گوید سر و تن رده دوم روانان اند زیرا که فرشتگان این
 رده خود ان لید ۱۰ فرشته فرستاد با او از نخست زده خود نام ۱۱ دوست افزار
 داد او را از فرودین جهان با فرودین فرشتگان یعنی جسم بیکری را اله اصدار کارا
 کرد و در این جسم شوکت لایکه نازل می شود ۱۲ که یکی ازین فرشتگان «جگر شاه»
 معنی دومی نام و دیگر جانوری و جانی و انرا خانه دل است و دیگر روانی و او در مغز
 باشد یعنی سه روح که بفرمان خدا کار می کنند سه فرشته اند یکی در جگر است و از اوج
 طبعی دومی در دل و از اوج جودانی سوم در مغز و از اوج نفث نام است پس بنابر
 این فرشتگان سفلی خانه تن نورانی است چون رخت ازین کاشانه بیرون کشند
 خاک بیکر چه بی نور ماند ۱۳ و اینها را بیکر ستارگان شب بدین بهر این سه فرشته پیشکاران

و کارگران تعیین کرد که حواس بر خطا هر بی و حواس حسه باطنی باشند ۱۴ و از
 جاهلوری و او هر من گشتند کام و ششم اینها را میانه گیر و در بینی از روح جوانی
 شهوت و ششم آفرید که یکی که شهوت باشد و ششم در ریاسته در خواهند و بدو بین
 که قوت غضبی بود و از او بر پی زبان ششم مانند ناخوسته بدو می کشند پس این هر دو
 قوت را بپایه عدالت نوشته از او افلا و قویط بر گران و درید چه اگر یکی و قویط گراید
 حانه تن ویران شود و اگر با فراطر و آرو بر چاشخوی آغاز دو انجام کار زیادت
 ۱۵ نام دوم خود را چنین بنامد و ازین است یعنی با سنگامی که بصفت عدالت می شود و دو عالم علوش جا
 بود و زودین جهان گرفتار مانده کار مانده کشد ۱۶ اکنون تمیزی آید و نا ویکو که اسان نام این بی

بختوری نامت ساسان نخت ساسان

۱ پناهم بریزد ان از منس و حوی بدو زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده هیچ
 و پنده از او رساننده ۲ بنام ایزد بخشایند و بخشایند که مهربان و او که ۳
 باوری جویم از بزدان اردند گوهر ناب و پوسته کار کن فوزه اینه بگوهر یعنی خدا
 که ذات او عین صفات اوست همه کار ابدات می کند بر جای صفات و تحقیق این
 در نامه نه آباد گشت نیم ساسان تمهید شرح فقرات آینده می فرماید و اما نیای
 بزرگوار را در فرزند او دیدم قوله نیا بکسر نون و یای تحتانی با الف پدر پدر و بوی
 جد قوله فرزند او بنفحه فاد سکون را در جمله و فتحه را در معجمه و سکون نون شین معجمه با
 الف و وال ابجد یعنی مراقبه که گفت در سیر از نامه که بزدان بر من فرستاد و کلماتی
 از سخنان خود پسند یاد آور هر چند در عیب از شت و سائر درست پس
 چم خود را در مهربانی که خود پسند آورده شد از بدین می گویم که خسرو پسنداد
 پسنداد او را کار شنبه ان داد نهاد و پیرانیده فرهنگ پیشنگ در جا و دان جز
 همی بر ناید در سفر نگ قوله خورشید که بان سرور گفته قوله سیر از ترجمه همچنین
 پای چم بچم فارسی مفتوح و سیم داد نهاد و ال عدالت طبع جا و دان خود نام گناه

هوشنگ سفر گفت سیم همله و سکون فا و فتحه را در همله و سکون نون و کاف
 فارسی شرح و تفسیر که بر کلام خالق با مخلوق نویسد قوله بضم نون و واد مجهول و
 فتحه لام و سکون ا و هوز کلام خالق با مخلوق و اعلم از آن یعنی هوشنگ در شرح
 کلامی که حور شهید باو گفت چنین گفته است ۴۰ گفته است پایسته هستی پایسته
 هستی را یعنی واجب الوجود صانع ذخاتی ممکن بوجودت پس ساسان خیم تفسیر
 این فقره می نماید و بما س چنین و بما س یکسر دال ابجد و سکون تختانی معروف و سیم
 با الف و سیم همله ترجمه و توضیح که همراهی با پایسته هستی است یا شایسته هستی یا
 ناپایسته هستی قوله همراهی بفتح هوز و سکون سیم و واد همله با الف و سکون فا
 و فتحه تار فوقانی و سکون ا و هوز معنی مفهوم و مدلول قوله پایسته هستی سیاد ابجد با
 الف و کسر تختانی و سکون سیم همله و فتحه تار فوقانی و سکون ا و هوز و فتحه ا و هوز
 و سکون سیم و تار فوقانی با تختانی معروف واجب الوجود قوله شایسته هستی شین
 سیم با الف و تختانی مکسور و سیم همله ساکن و فتحه فوقانی و سکون ا و هوز ممکن
 الوجود زیرا که اگر نگردد روان همراهی او کرده برشش دید از جزا و از لا و نشانی
 نیستند داشته باشد پایسته هستی است می گوید اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر
 از غیر نظر کرده آید و اصلا لیاقت عدم نداشته باشد واجب الوجود است
 یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد و بجزی دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود عقل
 عدم آن تجویز نکند آن موجود را واجب الوجود مانند قوله برشش دید بضم باء
 ابجد و کسر ا و همله شد و دو سکون شین معجه و کسر دال ابجد و تختانی معروف و
 و دال ابجد و دیگر معنی قطع نظر قوله از لا و بفتح الف و سکون زار معجه و لام با
 الف و دال ابجد معنی هرگز و اصلا قوله شایسته شین معجه با الف و کسر تختانی
 و سکون شین معجه لیاقت و قابلیت و اگر نپیرایستی نباشد ناپایسته هستی است
 و اگر آن مفهوم قبول کننده وجود نبود یعنی عقل وجود از اهرگز تجویز نکند از ناپایسته
 هستی و بعبی متمنع الوجود گویند چون کرد آمد و در شمیر مثل اجتماع نقیضین قوله

تعمیر بقیه دال ایجاد و سکون شدن مجری و تحتانی معروفه را جمله و اگر او را سزاوار
 هر دو باشد شایسته هستی است و اگر آن مفهوم لیاقت وجود و عدم هر دو داشته
 باشد یعنی عقل نه وجود از اضوری می داند و نعم انرا واجب شمارد بلکه هر دو را
 بست و انکار داند را شایسته هستی و مجری ممکن الوجود گویند شایلی دیگر واضح
 تر کرانم که عدد چهار ممکن الوجود است که خود به هستی انرا خوانان است و نه هستی انرا
 اما هرگاه دورا باد و جمع کند وجود چهار واجب است که عقل درین حال موجود شدن
 چهار اضوری و واجب بشمارد و وجود پنج یاسه را با اجتماع دو دو بالضرورت
 تجزیر می کند پس پنج یاسه جمع شدن دو باد و متنع الوجود است و شایسته هستی را
 که نادر فراتش گویند چهار است از هستی و می که انرا کنوران نادر خوانند یعنی برای
 ممکن الوجود ضروری است موجدی که او را بسته و وجود بیار و از انکوز یعنی
 فاعل و صلح آن ممکن الوجود هستند قوله نادر بنونی بالف و فتحه و او سکون را قاعله
 یعنی ممکن زیرا که اگر بگویم هستی و نیستی هر دو برابر باشند بی تردید کذاستی یعنی بدون فرو
 که اشتن خبری از طریقی نخستین اندازی اندیشه داریم که هستی او را فرایند باید که
 و او است شود و آن کننده اوست قوله نخستین انداز بادل و بلکه فکر قوله بی اندیشه
 بی اندیشیدن و بی ترتیب نظریاتی از برای آن که اگر تعلق آن بعوم و وجود دیگر
 مساوی و برابر بود بدون نظر و فکر بادل و بلکه میدانیم که از هر وجودی او ترجیح پیدا
 می باید که بدان ترجیح بلکه وجود در آن شود از بله عدم و آن مرجح فاعل آن ممکن است
 و اگر برابر نباشد هستی و می بایسته که کر خوانند تواند بود و در نه نادر نباشد یعنی اگر
 عدم و وجود آن هر دو برابر و مساوی نباشند درین حال هم وجود آن واجب
 نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب داریم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب
 الوجود بود و حال آنکه او را ممکن الوجود قرار دادیم و این تواند بود که هستی او
 قرون باشد بر نیستی بی آنکه بنایه گوری رسد یعنی میتواند که وجود آن راجع و غالب
 بود بر عدم بغیر از آنکه بر تبه و موجب یعنی واجب الوجود پس راجع الوجود و غالب الوجود

و این فرونی هستی ناور پسند نباشد و این ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی تواند
شد چه اگر این ناور باین فرونی که گوهری اوست پذیرای هستی نباشد که درست
نه ناور زیرا که این ممکن اگر باین ترجیح که ذاتی اوست قبول کننده عدم نبود و حسب
الوجود دست نه ممکن الوجود از برای آنکه نا پذیرنده عدم و واجب الوجود گویند و اگر
پذیرای هستی بود ناگزیر آید که نسبتی با آنکه کایسته باشد بکار آید و هستی از آن
بکار نیاید و این نخستین انداز بی اندیشه ناپای و ناشوشت و اگر با وصف
فرونی و ترجیح وجود قبول کننده عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و
مطلوبیت بکار آید و وجود غالب بکار و معطل ماند و این یعنی غلبه مروج و مخلوق
راجح با دل و بله نظری اندیشه و فکر محال است پس معلوم شد که این فرونی ترجیح
موجب وجود نیست چون این پیشتر و استی بدان که کمالات و ماهر اینگی نیست
در هستی ناوران مانند نوسوان و پیوستگان می گوید چون این مقدمه و
تهیه معلوم شد بدان که شک نیست در وجود ممکنات همچو حادثات شدگان و
مرکبات یعنی بالیقین میدانم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس برناوری
که هست اگر کننده او که در فرمایش است است حقیقت است یعنی هر ممکن الوجودی که موجود
است اگر فاعل و صانع آن واجب الوجود است همین است مقصود ما یعنی کننده است
بایسته بودن فاعلیته بود را و اگر ناور فرمایش باشد او را نیز کننده باید و او نیز اگر که در
فرمایش نباشد کننده خواهد پس یا نیست که زنجیر کنندگی که آن گیر دیگر در فرمایش و
همان است است یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن نیز صانعی دیگر در کار
و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن نیز صانعی خواهد پس باین شق بود که
سلسله فاعلیت و صانیت منتهی شود بواجب الوجود و همین بود مقصود که واجب
الوجود فاعل ممکن الوجود است و این محقق شد یا اگر چه ناگزیر شود و چنین است که
و ناور فرمایش کننده یکدگر باشند و این ناشوشت قوله چه چه بفتح جیم فارسی و کون
راه بهلم و فتحه خا و معجمه و سکون و دین و در که توقف و پذیر بود بر یکی را بر دیگری

و همچنین هیچ بدون بارهزینه ای با آنکه دور لازم آید و دور است که دو ممکن الوجود
 فاعل هرگز باشند یعنی هر یکی فاعل و صانع بود و دیگری را چنانکه ج فاعل بود
 ب را و ب فاعل بود و ج را و این محال است زیرا که گفته درستی خود پیش است
 بیکمان پس اگر دو مورد گفته یکدیگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیش است
 بدو باید و این ناشو است بنا آید پیش انداز خود می گوید که محال بودن دور بدین سبب
 که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل
 هرگز باشند لازم که هر یکی مقدم بود بر دیگری بدو مرتبه شلایر فاعل و صانع بود خاله
 را و همچنین خاله صانع بود بر پدر پس باید که اولی زید که فاعل است مقدم بود بر خاله
 که مفعول است و چون خاله نیز فاعل زید بود و وجود زید و بسته بران و وجود خاله و بسته
 بر وجود زید پس بدو بار مقدم شد بر خاله یکی بلا واسطه و دوم با واسطه و مقدم چیز
 بر چیزی دیگر و این محال است با دل و بلکه فکری تعمق نظر و نیز مقدم چیز بر ذات خود پس
 لازم آمد و آن نیز محال در رنجیر نا و این بیکرانه رود که هر ناوری را گفته باشد و او را
 نیز گفته تا بخرانجام و این ناشو است یعنی اگر سلسله ممکنات غیر تنهایی است و پذیرد
 بدین وجه که هر ممکنی را صانعی بود و آن صانع را نیز صانع و دیگرانی غیر آنها به این
 نیز محال است زیرا که ناگزیری آید که یک شایر که آن شمار یکهای رنجیر باشد هم اجتناب
 و هم حجت چه می باید که آن شمار را نیمه درست باشد و باید که نباشد و این ناشو است
 می گوید که از این دراز کشیده شدن سلسله غیر نهایت لازم می آید که یک تعداد
 که آن تعداد احاد سلسله بود و نیز طاق بود و نیز حجت زیرا که آن احاد را نصف
 سالم بود پس زوج است و باید که سالم بود پس این فرد و طاق است و این خود محال
 که اجتماع تقضین از آن لازم می آید و لاجفت بالف سلب بر لفظ حجت معنی طاق
 است که بری زبان از آن راه و بعضی فرد گویند باز نمودن این فوله باز نمودن بسیار با جبه
 بالف و از آن جمعه و نون مفتوح و هم با و او و ال ایجاب معنی تقضیل و شرح آنکه چون رنجیر
 بیکران برین رو هست باشد پس ناوری که آغاز آن رنجیر بود باید که در پای حجتی باشد

و گفته اند آن در پایه دومی و برین نشان هر یک از یکان زنجیر پایه نشاخته خواهند شد
 مانند میوی و چارمی یعنی چون این سلسله غیر متناهی موجود بود پس هر یک از الوجود
 که در ابتدا آن سلسله بود باید که در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانیه
 و بر همین روش هر یک از احاد سلسله مرتبه سیم خواهند داشت همچو ثالث
 و رابع یعنی فاعل آن ثانی ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع و علی القیاس
 غیر النهایه و چندی ازین یک در پایه اجتهتی اند چون نخست و سوم و پنجم و هفتم یعنی
 بعضی ازین اعداد در مرتبه فردیت و طاقیت باشند چون سوم و پنجم و در پایه حقیقی
 چون دوم و چهارم و ششم و هشتم یعنی بعضی دیگر در مرتبه زوجیت چون دوم که زوج
 است و همچنین چهارم الی غیر النهایه و تواند بود که دو یک اجتهتی یا دو یک حقیقی در پایه
 هم باشند یعنی ممکن نیست که دو احاد فرد یا دو احاد زوج برابر همدگر واقع شوند چه
 یکمان پس از هر یک اجتهتی یک حقیقی و پیش از هر یک حقیقی اجتهتی است یعنی بعد هر فرد یک
 زوج است و قبل از هر زوج یک فرد است چون نخست با دوم و سیوم با چهارم پس
 انامیه که یک حقیقی خواهد بود یک اجتهتی نیز باشد و باز گونه این هم یعنی درین سلسله هر قدر
 که افراد زوجی خواهند بود افراد فردی نیز و هر قدر که افراد فردی خواهند بود
 قدر افراد زوجی نیز خواهند بود پس شمار یکهای اجتهتی برابر یکهای حقیقی خواهد بود
 پس شمار یکهای اجتهتی نیمه شماره زنجیر باشد پس شماره یکهای زنجیره حجت بود زیرا که
 او را نیمه درست است یعنی بر دو نیمه برابر اند و این را حجت گویند و برین پس گویم
 که او را حجت می باید بود از برای آنکه چون یکی از زنجیر کم شود باز ماند زنجیر کمتر از
 زنجیر نخست یکی و این نیز چون رست بر یکهای حقیقی باید که حجت باشد یعنی چون این
 سلسله روان است پس هر گاه عددی بیاید این کمی را چاره کن پس حجت گردد چون
 که پیش از کمی بود لا بد بر حجت بودن این زنجیر تا که یزی است که زنجیر نخست اجتهت است
 زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر نخست تواند بود و لا بد معنی نباشد یعنی چون این سلسله
 پسین را که از ان عددی کم شده است زوج قرار دادیم با میخفتن عددی دیگر که بسبب

عدم تنهایی آنستند ناگزیر نخستین سلسله عالم را فرو گیریم زیرا که نیمه این سلسله
پسین با نیمه آن نخستین برابر نیست که این نیمه نیک عدد یکم شده است و نیمه آن نخستین
بحال خود است و این زوج است پس بالعکس و بر آن فرد بود و کمتر نشود تا آنکه باشد
چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که ازنجیر دوم بدو یک کمتر از زنجیر
نخست باشد و اکنون آنکه فرو گذشت یکی بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را
کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنیم اقل مرتبه یا اندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون
این سلسله پسین را زوج قرار داده ایم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز یک عدد کم بود
تا هر دو نصف برابر شوند پس کمی دو عدد بخواهد بود حال آنکه کمی یک عدد بود و این
خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که زنجیر نخست محففت باشد و هم اجفت چه او را
بیم است و نیست و این ناشوازاگرانی بودن زنجیر آید یعنی لازم می آید که سلسله
نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو
متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت برابر نیست این است
اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر تنهایی گرفتن سلسله و آنچه از این
محال پیدا شود محال است پس ناگزیر است که کران پذیر شود بگفته که او را گفته شد
تا این سلسله تنهایی گردد و آن کرور فرمایش است و این است خواست یعنی آن صانع
که او را صانع نیست واجب الوجود است و همین بود مقصود یعنی گفتند که است بایسته
بود شایسته بود را قوله کرور فرمایش بکسر کاف فارسی و سکون را در جمله و فتحه و او و سکون
را در جمله و فتحه فا و سکون را در جمله و فوقانی با الف و شین معجمه واجب الوجود تعالی شایسته
باید دانست که این بران را بدرستی زبان را بشنید که حجت و تاه و عبرتی زوج و فرد نه
و هم صد و هشتم و در جاودان خرد پر باید جاودان خرد نام که است یعنی در ابطال تسلسل
این بران که بدرستی زبان برهم نه و روشنگر و عبرتی بران تطبیق نمائیم می آرد بدین
گذارش که چون زنجیر یک کران است باشد یعنی سلسله غیر تنهایی را هرگاه موجود فرض کنیم
اگر از آغاز این زنجیر مانده یک کم کنیم پس باز ماند زنجیری کم از زنجیر نخست بدو چون

برابر کنیم و همچنین این زنجیر را بر زنجیر نخست یعنی سلسله کم را بر سلسله سالم بسیل
 تطبیق کنیم باین دو که نخست این زنجیر را بر زنجیر سالم دوم و دوم را بر دوم و بر
 نشان یعنی اول عدد یک زنجیر را بر اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را بر دوم
 و علی هذا سوم را بر سوم نهاده تطبیق احاد هر دو سلسله در سازیم تواند بود که
 در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد و گفته ناگزیر آنکه در زنجیر همه بر زنجیر
 همه برابر باشد و این ناشیست برود انداز قوله همه زیادت الف نفعی بر لفظ
 همه یعنی ناقص کم قوله زود انداز معنی اول و بلکه فکر که بداهت باشد یعنی ممکن است
 که احاد هر دو سلسله مساوی شوند زیرا که سلسله که از آن ده احاد کم شده اند پاره
 و جزو است این سالم را و برابر شدن جزو با کل محال است مالم همه پس ناگزیر این است
 که زنجیر کمتر کرانه گیر پس بالضرورت آن سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید
 و محال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون سپایه کران انجامیده است و این است
 خواست یعنی زیادت سلسله زاید بر سلسله کم بمقدار معین است یعنی ده عدد و آنچه زائد
 بود بر منتهی باندازه معین و منتهی آن نیز منتهی و همین بود مقصود و این تقریر را به بیان
 زودم خلف نیز واضح کنیم و گوئیم که سلسله را که غیر متناهی فرض کرده بودیم متناهی برآمد و نیز
 آنرا کار و دستور آن در جادوان خود بر ماید که سر اسر و همه ناوران هستی یافته پس گویند که
 هیچ ناوری نماند همه هست یعنی همه ممکنات موجوده نوعی که هیچ ممکنی نبود
 نماند موجود هستند از هر آنکه سر اسر و همه درست پاره ای او هست است یعنی از برای
 این که اجزاء آن همه موجود اند چون انسان و حیوانات دیگر و عناصر و جزان و وجود
 کل بعد وجود اجزاء ضروری است و ناور است از برای آنکه پیوسته است لذا ناوران
 یعنی این کل مجموع ممکن الوجود است زیرا که مرکب و مجتمع شده است از ممکنات و کل
 غیر اجزاء خودش تواند شد پس او را گفته و سازنده باید یعنی چون ممکن الوجود شده
 از برای ایجاد آن موجودی ضروری و آن گفته میاورند کرده است بالاحت او یا
 بروده بیرونی قوله او را در معین نخست جزو قوله برآمده بفتح باو ابجد و سکون راه

محله و ضمیم و دو معروف و فتحه و ال و سکون از هر معنی خبر عربی می بینی ازین
 حال بیرون نخواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا خبر و آن یا
 خارج نخستین ناشوچه ناگزیری آید که آن کرده بر خود پیشیده بود میگوید که اول
 یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر خبر ضرور است
 که پیش از آن خبر موجود بود تا خود موجود شده آن خبر را موجود کند پس ازین تقریر
 لازم آید تقدم یک خبر بر ذات خودش و این محال است و دوم نیز ناشوچه
 کننده همه می باید که کننده هر پاره از او باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او باید که
 پاره کننده خود باشد و این ناشوچه یعنی شق دوم که فاعل بودن خبر و ممکن الوجود را باشد
 نیز محال است زیرا که اگر خبر و فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت از همین اجزاء خودش
 می باشد ازین لازم آید که آن خبر و فاعل هر خبر و باشد و چون خود هم خبری است از اجزاء
 پس فاعل خود خود باشد و آن خود محال از بهر این که تقدم شی بر ذات خودش لازم می آید
 چنانکه گفته شد که فاعل را تقدم الوجود بودن بر مفعول ضرور است و سوم نیز خواسته
 ماست چه هسته که بیرون از کرده باشد ناگزیر است که گوشت فرمایش بود یعنی شق ثالث که
 فاعل ممکن الوجود شی خارج بود مراد ماست زیرا که موجودی که سوا می ممکن الوجود بود و
 الوجود است و متعلق الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود در همین معنی ممکن الوجود
 واجب الوجود متعلق الوجود پس ازین بود باشد که صانع ممکنات واجب الوجود است
 تعالی شانه دیزین هزار بر هر در جاودان خرد پیر هسته آن و خورشید پیر است
 که پنجه از آن در نادرستی چرخه و با قصد در نادرستی از پنجه است یعنی هزار بر آن
 نیمه از آن در ابطال دور و نیمه دیگر در ابطال سلسل در آن کتاب مذکور و مسطوط
 و هم صد و خشتور در همین نامه جاودان خرد پیر باید در سفر ناک نوله شست خورشید
 که گفته شد و تا که در فرمایش نباشند یعنی واجب الوجود و نیست و برانش نیم
 ساسان می آید که اگر دو گوشت فرمایش هست باشند هر یک از اوند آینه آن نگری
 پس جدا شمش از ایشان از یک که میبایستی بر موه بیرون از گوشت ایشان بود نوله به

شناسان بضم جیم عربی و دال ابجد با الف و فتحه شین معنون با الف و سین همزه
 یعنی امتیاز و تیز قول بر موه بفتح باء ابجد و سکون راء همزه و میم با و او معروف و فتحه
 تائی فوقانی و سکون هاء و زب یعنی خبر که بعربی شئی گویند و همچنین بر موده یعنی اگر
 دو واجب الوجود موجود فرض کرده شوند هر یکی صین با سیت و حقیقت آن و بکر
 پس امتیاز و جدائی هر یکی از دیگری بواسطه خبر می دیگر بود که خارج بود از ذات
 ایشان پس ایشان در کسی و وجه شناسی نیاز داشته باشند بر موده بیرون بر
 نیازمند برین رونا و راست پس این هر دو واجب الوجود در شخص و استیاز
 خود محتاج بوده باشند بخبری دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود و محتاج ممکن
 الوجود است پس از آنکه واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجود شد و این است
 خلاف و نیز هر آن نامه گوید که اگر گرفتارش بی بود باید که نادر بوده باشند
 چنانکه گذشت و هر ناوری را کننده می باید و کننده این کرده اند گوهر او توان
 بود چنانکه بسته شد که کنند و هر ناوری را ناگزیر است که جز او بود با شد و بود
 بسته بود بگزارش هستی یعنی مقدم بود در وجود و باره او نیز توان بود چه کنند
 همه باید که کننده با ده ای او باشد و بر موده بیرون نیز تواند بود چه از آن چه
 باز تجربه ناگزیر آید و آن نشوست یعنی ازین فرض کردن که صانع آن چند واجب
 الوجود شئی خارج است دور با تسلسل لازم آید و آن یعنی دور و تسلسل باطل
 و محال است و بیان این بر آن پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره سخن بطول
 یا باطن کشیدن نشاید و همین بر وار پس شماری گویند ناگزیر آید که نادر و فاش
 باشد بی کننده و این نشوست یعنی چون نعد و واجب الوجود باطل شد پس
 ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود واحد نیز کرده شود لازم آید که ممکن الوجود
 بی صانع و بی فاعل ماند و این خود محال است ممکن الوجود بی صانع بظهور وجود و آید
 و بهم در گامی نامه جاودان خرد می گوید که اگر دو گرفتارش باشند باید که هر دو توانا
 باشند بر همه ناوران چنانکه توان خدای را مشاهده پس هرگاه یکی اشک بر موده کند

و دیگری خواست باز گونه آن اگر کام برده و شود گرد آمدن دود شمیر است قوله باز گونه
 ببار ابجد با الف و زاء و میمه و گاف فایده سی با و او معروف و فحه نون و سکون
 و هوز یعنی خلاف و عکس میگوید هر گاه ازین دود خدا یکی قصد کند چیزی را و
 خدای دیگر اراده خلاف آن کند یعنی یکی وجود چیزی خواهد و دیگری عدم آن
 پس اگر اراده هر دو ظاهر شود اجتماع نقیضین یعنی فوایمی وجود با عدم لازم آید این
 خود محال است و اگر خواست هیچ یک نشود بر خاستن دود شمیر ناگزیر قوله و شمیر
 بغتة دال ابجد و سکون شین میمه و میم با تحتانی معروف و راء بمله نقیض یعنی اگر اراده
 یکی هم از دود خدا بطله نرسد نه وجود نه عدم پس از قتل نقیضین پیدا شود و این محال
 است و اگر خواست یکی نواز آید دیگری ناتوان باشد و ناتوان خداوندی را ضرر دینی
 خدائی که مراد خودش به پیدای کشیدن تواند عاجز بود و خدا عاجز نبود پس با ضرر و دو
 خدا نباشند و این را در ملت اسلامی بران تلغ نامند و در قرآن مجید این برهان
 بدین پیرایه مذکور است لو کان فیها اله الا الهی فدا یعنی اگر میان آسمان زمین دو
 خدا بودند می هر دو یعنی آسمان و زمین تباها شده اند که یکی ساختی و دیگر سرکش
 برین گونه بسیار بر و در آن بیا یون نامه است یعنی در ابطال تعدد اله و همی گوید در آن
 فسخ ترین نامه در سفر ناک قوله افتاب جهات اب ۴ نیز در آن نباشد جای یعنی
 خدا تعالی محل حوادث نیست و تفسیر این فقره فرماید که و فراتاش آیه تازه شده و
 و نوامیت قوله تازه شده متجدد و نو یعنی حادث بدان که هر تازه شده و نوه شده
 ماوراست و هر ماور نیازمند است بکننده و سازنده و کور فراتاش ماور و نیاز
 مند نیست پس نوه و تازه پیدا شده نباشد اگر او را فوزه تازه پیدا شده باشد آن
 فوزه را کننده باید و آن کننده بی نیاز و سازنده استوار گوهر که و تواند بود چه
 که و باس است قوله که بغتة کاف عربی و سکون دال ابجد اول و مقدم قوله باس ببار
 ابجد با الف سین بمله قدیم و سر مدنی اگر صفات الهی جل شان را حادث و متجدد نماند
 و پدید آید که بهر حادث صانع و فاعل ضرورت کبی نیاز و استوار بود پس آن گفته

صفات یا خودات الهی باشد که مقدم و سرچشم و هرگاه در گوهر خود بی نیاز و دیگر
 و استوار باشد باید که در فوزه نیز که و باس باشد و اگر دیگری شود نوکی فوزه تنگی
 او شود ناگزیر آید که در فوناش ازین زیر دست دیگر باشد و دیگر نیازمند شود از
 دیگر و دیگر رسانی باید چه فوزه ای بر داند بر فوزه رسانی اندیسی اگر
 گفته صفات خودات او باشد در صفات قدیم و بی نیاز نبود و اگر گفته صفات
 او دیگری فرض کرده آید از آن لازم آید که آن صفات کامل کمال حاصل کرده باشند
 از غیر پس بر داند محتاج بود بهیچ غیر خودش در کتاب کمال خود و این خود محال
 و کنون آنکه اینها با شویست پس در فوناش جای و گاه فوزه فوزه و تازه شده باشد
 یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه بوده و خور در جا و داند خرد و در سفلیک
 قوله همین باب افتاب که گفته ۷ یا پیوسته است بر داند یعنی خدا تعالی مرکب است
 بر مابعد که است یا پیوسته است یا پیوسته یعنی موجود یا مرکب است یا بسیط اگر او شش
 و بهره توان کرد با نام از اشکی و داند قوله اشکی و فیه الف و سکون بین حجه
 و کاف عربی و تحتانی با و او معروف و دال اجد مرکب یعنی اگر قسمت بر شوی با جزا
 از اشکی و نامند و بهره و شش توان کرد با نام او شش ششاند و در فوناش کما
 است قوله کما موس بجاف عربی با الف و سیم با و او معروف و سیم بمطابق مقابل مرکب
 بجهتین بر سر شش بر این شده تخت آنکه بر اشکی و نیازمند است ماره خود و هستی
 او بازمی است از هستی پاره چنانکه خود بر مانده است با آنکه هرگاه پاره یافت گشت پس
 دریافت شد یعنی نهان اول این که هر مرکب محتاج است سوی اجزاء خود و شش و جو
 زیرا که متصل حکم است که هرگاه اجزاء موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی
 مرکب متاخر بود از هستی اجزاء و هر چه این دو گونه داشته باشد تا و است پس در
 فوناش اشکی و نیازم یعنی هر چه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود
 می باشد و ایند تعالی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب تا باشد
 بر هر دو مگر آنکه اگر او را پاره بوده باشد پاره ای او یا در فوناش باشد یا او را

بر آن ثانی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشد پس خالی از دو حال نبود یا آن اجزاء
 واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود نخستین گفت تاگزیر آید که چندین کور و فرمایش
 است و شسته باشند یعنی بر شق اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود
 لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و بگفت دوم آن پاره ارا کنند
 باید و آن نشاید که کور و فرمایش باشد زیرا که گفته نخست خود است می شود و پس
 آن چیزی را هستی میدهد و اگر کور و فرمایش کننده پاره خود بوده باشد باید که کسی
 او بر پاره خود پیشیده باشد کنون که پاره اش کیو بر شق کیو پیشیده است یعنی بر شق
 ثانی که امکان وجود اجزا بود پیران اجزاء صانع ضرورتان صانع خود ذات جود
 الوجود نبود زیرا که صانع مقدم می باشد بر مصلوح و حال مرکب این است که وجود اجزاء
 مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز کور و فرمایش باشد زیرا که هر چه ناور فرمایش
 است هستی از کور و فرمایش یافته پس اگر آن کننده جز کور و فرمایش نباشد باید کور
 فرمایش پیشیده بود بر پاره خود بدو بار و این ماست و یعنی صانع پاره ای خدا سوا ی
 واجب الوجود هم نباشد زیرا که هر چه سوا ی واجب الوجود است ممکن الوجود در ممکن
 الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات
 خدا بر اجزاء خودش بدو بار لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزاء واجب الوجود
 و واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر مصلوح پس واجب الوجود دو مرتبه
 مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم چیزی بر چیزی دیگر یکبار صورت
 نه بند و پس شک نیست باشد چون درست شد که شک نیست نسبت گفت که تن نیست
 چه تن که هر می است که او بر برای بخش است در دراز او پنهان و زرفا پس بخش کرده شود
 سیاره مانند همه و سه و چهار و مانند آن هر چه پاره اوار و ناور است پس کور و فرمایش
 تن نبوده باشد چه بدست که اگر یزدان پاک آن بودی بیار بخش کرده می شستی و پاره
 کیوی همه بودنی و همه کرده اومی شد اگر پاره ارا نیست شمزدنی تاگزیر او هم نیست
 ابدی پس ناور فرمایش بودی نه کور و فرمایش تو که کیو بفتح کاف عربی و یای سحرانی

و او معروف علت قوله کرده معلول یعنی اگر واجب است که شانه جسم بودی قسمت پذیر
 شدی با جزاء و اجزاء علت بودی و کل معلول آن شغتی پس اگر اجزاء را معدوم شمرندی
 بالضرورة او هم معدوم شدی که کل معدوم شدن اجزاء معدوم می گردد پس کل وجود
 بودی نه واجب الوجود و چون تنی نباشد او را جاهلی و سومی نباشد از برای آنکه
 آنچه در جای و سومی باشد یا تن بود یا پاره تن یا فوزه تن باشد و تن پاره تن
 پذیرایی پاره اند و گرد و فرانس را بخش و پاره پاره نیست و آنچه فوزه تن باشد
 پیرو است درستی و نیازمند باد و هر چه دیگری نیازمند است ما درست یعنی صفت
 جسم تابع جسم می باشد در وجود و محتاج بسوی جسم در بقا و هر چه محتاج است
 ممکن الوجود است پس گرد و فرانس تن و تنائی نباشد و او را جای و سومی نباشد
 یعنی خداوند تعالی جسم جسم را محلی و جهتی نیست و زین یافته شد که گرد و فرانس ناگوهر
 نیست که از آن او را گویند یعنی ازین تفهیر واضح که خداوند تعالی عرض نیست قوله
 تا و تبار فوقانی با الف و فتحه و او را باراد جمله معنی عرض چه او با یاقین است و اگر
 را نیست شمارند تا و را بود شود و چون تن نیست بر پیر درست شد که تا در نیست
 چه او با یاقین است معنی عرض قائم بحکم باشد چون جسم را معدوم شمارند عرض معدوم
 شود و چون این ثابت شد که او تعالی چیست در یافت شد که عرض هم نیست
 چه عرض قائم بحکم می باشد و دیگر آنکه ما درستی است که فوزه دیگری باشد مانند سیم
 و سیکه و فوزه دومی در زین یعنی بران دیگر آنکه عرض موجودی است که صفت
 دیگری باشد چون سیم و غیره و هر چه این گونه داشته باشد ما در فرانس بود می گویند که
 هر چه این حالت یعنی صفت دیگری بودن داشته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی
 ممکن الوجود نیست پس عرض نیست پس بدین دانسته شد که گرد و فرانس دیده نشود پس بدین
 که بر تارک است یعنی از تن و تنائی نبودن خدا تعالی پدید آمده که او تعالی چه چشم سر دید
 نشود چه دیده شده چشم سر و سومی بود زیرا که دیدنی برابر نیست نه یاد بران
 برابر بود زیرا که خبری برابر نگذرد یاد در حکم برابر و هر چه استجین باشد و سومی خواهد

بود و بر سر درست شده که در رفتاش در پنج سوی نیست پس دیدنی این چشم
 تواند بود و هر چشم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود و سواهی چشم لایک
 ساسان پنجم حال خود می گوید چون از تن آشیجا می برون می ایم جهان تنان
 ای می در می آورد یعنی از علم جهانی در گذشته و برافراز دودله و دودله و اوران
 قوله و دودله بفتح دال الجهد و وادسا کنی و ففتح لام و سکون باد و هر معنی دایره یعنی از
 دایره ملکات بالا میروم شدید شنیدان را می بینیم که مان و تنانی و تا و راست
 نور الانوار یعنی خداوند تعالی را می نگرم که جسم و جسمانی و عوض نیست بیرون ازین همه
 است ولی گاه و سوسوی بر من می تابد و آن زده است که بزبان فروزه آن توان گفت
 و نه گوش ارد شفت و نه این چشم تواند دیدن و بیان این حال آیت قرآنی اطلق
 است جایی که فرماید لا یعین فوات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلبی یعنی آنچه پیش
 نذر و گوشش نشنیده و بر دل مردم خطور نکند و روانان روزندگان این راه را از پیکر
 گشتن امونم یعنی خلق بدن و نبوه چینه تعلیم کردم و بدین حجت بایه رسانیدم بر
 این نیاکان خویش یعنی بروشی اجداد خودم آموزگار پنجم این در جا و دان خرد در
 سفر ملک قوله هر بخشنده سور که گفته استی آروند گوهر است و ادوار را یعنی جو
 غیر فوات است خداوند را گوید که در رفتاش آروند بشین است و پاپهای استمان
 در هستی داری بسره روی تواند بود یعنی واجب الوجود همین ذات است که امر موجودات
 در وجود بسته وجه تواند بود یکی آنکه بسته هستی است که از برون جز از گوشه خود یافته باشد
 چون ناوران یعنی یکی از ان موجودی است بوجودی که از خارج سواهی ذات خود یافته باشد
 همچو کل الوجود که وجود از واجب الوجود یافته دوم آنکه بسته باشد که فروزه گوهر و ربان
 از ان بالیده باشد یعنی دوم آن موجود است که وجود صفت ذات او بود و افزون بود
 از ان سوم آنکه بسته باشد که آروند گوهر او بود چنانکه توان اندر رسید قوله اندر رسید
 مشتق از اندر رسیدن معنی تصور و تمیل کون یعنی سوم موجودی است که در وجود عین ذات
 آن موجود بود انچه آن که تصور افراق و غیرت توان کردن نمونه این سه بایستی روشی است

یعنی مثال این هر سه مراتب وجود روشنی است چه یعنی تان روشن باشند روشنی که
 جزا گوهر ایشان است و آن روشنی از دیگری باقیه باشد چون روشنی زمین از آفتاب
 مثال وجودی که از خارج باقیه و یعنی روشنی روشنی که جزا گوهر باشد با این از گوهر
 جدا نیارند چون روشنی شست آفتاب و دیگر روشنی که فی الواقع است و آن روشنی است
 از گوهر خود نه از چیزی و این نمونه بود که در فراتش است بر یکش آنکه اگر هستی که در فراتش
 جزا گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیرو فروزه مندرست و نیازمند است با وجود
 و هر نیازمند دیگری نادرست و هر نادرست می باید پس اگر هستی که در فراتش جزا
 گوهر او باشد و نادرست باید و تواند بود که شوه هستی خود شود و این بنا اندیش برود
 انداز خود نادرست چه از او بگیرد که هست بودن که در فراتش بر خود همیشه
 باشد پس باید باشد که هستی او فروزه گوهر او نیست قوله بنا اندیش یعنی بی نظیر و نظر
 ترتیب مقدمات منتهی بوزبطی است لال قوله برود انداز خود یعنی در اول و اول
 تصویر یعنی وجود حضرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود
 تابع موصوفت و محتاج است بسوی موصوف و هر محتاج تابع ممکن الوجود می باشد
 و ممکن الوجود در اصلیت هستی در کار است که او را هستی نباشد و این علت خود ذات او تعالی
 نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرورت پس ازین لازم آید که خود او تعالی بر ذات
 پاک خودش مقدم باشد و تقدم : الشی علی نفسه محال می باشد که وجود او تعالی
 صفت او نیست و پاره او نیز تواند بود چه پیش ازین است کرده شد که در فراتش را پاره
 نیست یعنی آن وجود جز ذات هم شدن نمیتواند زیرا که بر آن ثابت شد که او تعالی
 را پاره و جزو نیست پس او را هستی از نادرست پس وجود او تعالی عین ذات
 اوست چنانکه گوهر او هستی تویم است و از لا اندر رسیدن توان که آن گوهر است
 یعنی ذات او تعالی وجود محض است و هرگز تصور نتوان کرد که ذات او موجود نباشد و دیگر
 آنکه هستی که از ندرت در و همان دومی است چون چنین بود و از آن چوخته است
 و چوخته نادرست یعنی بر همان دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او باشد

در این گمان وطن انشیف دوری را چش ازین اتمیت ترکیب ذات اوتعالی لازم
 آید و او شکی از ترکیب برمیست پس با ضرور عین ذات او باشد و همچنین اگر باشد پس
 فردون بر برانیدش هر اتمیه مانوریده باشد بران چون مانوریده باشد هر اتمیه انچه بران
 این پریش نیاز بسوی دیگری مانور بود و از گوهر بار بسیمت بسوی گوده پس ناچار است
 او را از نوزده و این گونه که اگر روان بپرانید او باشد ناگزیر آید است بودن
 او پیش از هستی و از آن که گوده هستی خبر را ناگزیر است پیشتر بودن بر کرده خود قوله
 گوده بفتح کاف عجمی و تخطائی با و او موقوف و فتحه دال ابجد با و هوز علت قوله
 نوزده بفتح نون و سکون و او و کسر زاد فارسی و سکون نون و فتحه دال ابجد و
 سکون با و هوز یعنی اثر کننده یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی را آید بود
 بر حقیقت او هر اتمیه عارض شده باشد و چون عارض شده باشد پس انچه پس وجود
 بسبب محتاج بودنش بسوی غیر یعنی موقوف که ممکن الوجود بود و موقوف و متعلق
 بود بعلتی پس او را چاره نبود از موثر و ان موثر اگر نفس حقیقت او بود لازم آید وجود
 شدن نفس حقیقت او و تخطائی پیش از وجود او چه هر علت را مقدم بر معلول ضروری است
 و هر فاعل را مقدم بودن بر مفعول ناگزیر و این محال است که حقیقت او تعالی
 مقدم بود بر وجود او تعالی پس هستی که در فرمایش روان بپرانید او باشد پس وجود
 واجب الوجود نفس حقیقت او باشد و حد و حصور در جا و دال او در سطر نام
 قوله پرهیز روان در تمان که گفته قوله پرهیز روان یعنی خلیفه خدا تعالی در عالم حساب
 یعنی نورشید که در نور باریدن خلیفه اوست ۹ فروزگان اردن در روان
 را یعنی صفات اوتعالی عین ذات او هستند گوید که فوزه ای که در فرمایش آروند
 گوهر پاک است چنانچه در ناوران انچه میرسد از گوهر و فوزه در باره که در میرسد
 بر گوهر بی آئینش فوزه یعنی انچه ممکنات بذات و صفات می کنند او تعالی صرف
 بذات می کنند بی اعانت صفات یعنی چنانکه انسان می مانند بذات او و صفات
 علم که بذات او ملحق بود او تعالی صرف بذات خود میداند زیرا که اگر او را فوزه فزود

باشد و از وجود خود و گنجایش دیگری نیست یعنی اگر صفت او تعالی را بزرگتر بزرگتر بود
 و عین نباشد پس هر چه عین نیست در آن غیرت را گنجایش می باشد چون گوهر و ادویه
 با شیرین فروز هار ساسی بزرگ است پس هر چه رسائی او از هر بزرگتر از او نباشد پس از گنجایش
 و نارسائی نیست و نارسائی برگوهر پاک ناشو بهست یعنی اگر کمال او تعالی با شیرین صفت است
 باشد نقصان در آن لازم آید زیرا که هر چه بزرگتر و کمال می یابد ناقص می آید تا تمام است
 و نقصان برفات او تعالی روانیت پس فروز و از هر بزرگتر باشد چنانچه دانای
 باشد بر او ان دانش ندانش فروز برگوهر یعنی خداوند تعالی عالم است بقس علم نه تعلیمی
 که زاید بود برفات او تعالی و آشکار است هر چه از هر بزرگتر و فروتر است تا در قیاس
 است اگر فروزه ای بود ان از هر بزرگتر نباشد و از هر بزرگتر رسائی بزرگتر از او
 بود و هر چه از هر خود رسائی جوید و درست نه گردد و ان ناشو بهست یعنی هر چه عین است
 واجب الوجود نیست ممکن الوجود است پس صفات او تعالی اگر عین است او نباشد
 ممکن الوجود پس کمال او تعالی از ممکن الوجود بزرگتر آید و هر چه از هر بزرگتر و کمال را
 جویان شود ممکن الوجود است و واجب الوجود و ممکن الوجود بودن حضرت و حسب الوجود
 محال پس غیر برفات بودن صفات او تعالی محال و هم صد و خور در آن که جهاد ان خود
 نام در سفرنگ نوله خود فروغ او رستایش در خود گفته یعنی در شرح مخاطبات
 مکالمات خود بگوید که قابل ستایش است گفته ۱۰ و از بزرگان جهادی این یعنی علم او تعالی
 کلی است گوید که در قیاس از گنجایش و داناست جهادیانی از ان که از او است از پایه شیرین
 ان و هر رسته از پایه را در یافت باشد چه باز دارنده در یافت نای و نای بودن است
 می گوید که واجب الوجود بذات خودش عالم است بخلیات از ان سبب که مجرب است از ان
 و تعلقات ماده و هر مجرب از ماده را ادراک می باشد زیرا که مانع از ادراک ماده است
 یا مادی بودن چون گوهر از روی داناست بگوش بر پایه از ان از ان بهر مادی جهاد
 بهر باز از ان مگر دنده نیز برفات جهادی قوله از ان از ان جمع از ان ای بیاد فارسی
 بالف و از بزرگتر و فانی بالف و از بزرگتر یعنی چیزی تعالی کلی یعنی او تعالی عالم است

بداند که خبرش خبریات متغیره را بوجه کلی و خبریات غیر متغیره را نیز معلوم کلی چه میداند شوکا
 انرا بجهت رو که دانش دست باشد زیرا که میداند علتش ای انرا بجهت وجه معلوم کامل پس هر
 داند شود را بدانش درست ناگزیرست که بداند چیزی که ناگزیرست از انها بجهت شش
 پس هر که علت را معلوم کامل در یابد یا ضرور ضروریات از ادوات خودش نیز در یابد
 و نیز در که بداند باز از میان را با گردشی آنها در یابد بیاری از انها که هست باشند
 و بیاری بیاید از انها که نیست بوند پس باشد هر کدامی از هستی و نیستی را بیکدیگر جدا کند
 و یکی ازین دو بیکدیگر پایماند بیکدیگر پس گوشت و فاش گردشی بجهت شود از یکدیگر بیکدیگر
 و این شاید چه او را گونه فرد مانند نیست او میداند باز از میان را بر روی چهار
 می گوید که سواد او نبود که از ادواتی داند خبریات را با تغییرات ایشان و اگر چنین است
 یعنی خبریات را با تغییرات خودشان میداند لازم آید که یکبار داند هنگامی که آن خبریات
 موجود باشند و دیگر باره در یابد هنگامی که معدوم گردند پس هر یکی از وجود و عدم را
 صورت جدا گانه بود و یکی ازین دو صورت قائم نمی ماند با صورت دیگر پس تغییر لازم آید
 در ذات او تعالی از صورتی بسوی صورتی دیگر و این سواد او خوبذات او است زیرا که
 ابد احوالی منتظره باقی نیست که اول حاصل نشده بود اینک حاصل شد پس خبریات
 میداند بوجه کلی یعنی علم او تعالی بر خبریات تعلق نمی پذیرد مگر بوجه کلی و درین صورت
 را سخن بجهت و این همین نامه را سکنه رنگام خسروی خوشنیت بویان با بزمیشت
 و دیگر چنین نامه ای دیگر را دلتی درینجا جا دارم تا تو امور در یابد و دادار خود را
 بهر خبر دانی شناسد پس از باری کند بر سرک میرای شست و سائیر که با ساحت ایم
 بهرگز و نیستی شرح مارا که بر کامل سائیر تصنیف کرده ایم عبور کن و بمنه دانشها از این
 فراگیرد و باین اگر از یاد و دریش و در پرستگار نزدان گزیند و براه تنهایی بیدار
 و کم خاری و یاد زوالی نزدان و نزدیکان دادار را بنگرد ۱۱ خداوند خد و رحمت
 کننده و دوان سازنده تن و از این آراینده خشیج ناینده و چار گوهر انیزنده است
 یعنی خالق عقل اول و صانع نفس و جسم و مظهر اراده و غایت و خورشید و یونکو بیده دشتی

بند همویش نامه برین فرستاد میگوید در بازار کشاد این گفته کلیه سپهر که باو گفته ۱۳
 گویند و نشان یکی است بی بسید و تفسیرش میگوید یکتایی است که یکدفعه در روز در پیشی
 ای میگذرد چه بسی در گوهر چشم بود و پوست است و آن نشان نیاز آمده و نیاز و بند
 ماور و ناری در فروزه می گوید که او تعالی را بچنان معاد است که در ذات و صفات
 او کثرت را گنجایش نیست زیرا که کثرت فاعله در حقیقت ترکبست و ترکیب است
 احتیاج و احتیاج خاصهست در ممکن الوجود و علامت نقصان است در صفت بارگاه
 اگر در فروزه پیشی باشد باید که یک چیز هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده
 هم ساخته گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه چیز است پس کننده و سازنده
 فروزه خود نیز باشد و هر فروزه داری پیرنده و سازنده فروزه خود تواند بود چه
 نشاید که یک چیز هم کننده کار و هم پیرنده باشد زیرا که کننده از راهی که کننده است
 ناگزیر او را کرده شده است و پیرنده ناگزیر نیست کرده شده را از تواند که یک
 چیز ناگزیر می باشد و نباشد تو که کننده کار فاعل کرده شده منقول پیرنده
 ببار فارسی قابل که قبول کننده خبری باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات
 خود بود لازم آید که خود فاعل و خود مفعول بود زیرا که فاعل را من حیث الفاعل گیر
 نیست از مفعول و قابل را ضرورت نیست مفعول پس در صورت اتحاد فاعل و مفعول
 و قابل لازم آید لزوم خبری و عدم لزوم آن از بهر اینکه اگر من حیث المفعول به بنک
 لازم است و اگر من حیث الفاعل به بنیم غیر لازم پس در صورت اجتماع ضدین بنی لازم
 و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال و هم صد و خستور بر اندازد و خودی یعنی همویش
 که شیطان اخلاق را دید را بر انداخته بود گوید که از یکتایی با منی خبر یک چیز خبر
 نیاید یعنی از واحد حقیقی که خداوند تعالی باشد و خبر خارج نمی شود زیرا که اگر دو چیز
 از بیرون آید هر آینه بر آمد جای هر یک ازین دو را جدا جدا باشد چه بر آمد گاه یکی
 خبر بر آمد گاه آن دیگری بود یعنی مصدر هر خبر جدا بود پس یکی از دو بر آمد جای خبر
 باشد یعنی منحج کی خبر او بود و او را نیز کردی باید و سخن در و اینم ناگزیر با حرج آید

باز بچقی از برای آن دیگر که مخجج آن خبر دیگر شده است علتی ضروری است و آن علت را
 علتی دیگر که هستی اش در آورده باشد ضرور است و همچنین پس ازین دو علت اگر
 هر یکی را علت دیگری دانستند و در لازم آید و اگر این سلسله را در از کشند الی غیر النها
 تسلسل لازم شود و هر یکی از دو تسلسل باطل پس ناگزیر دو مخجج بود و چون دو
 مخجج نبود و خبر خارج نگردد و این تقریر واضح باشد که از واحد حقیقی دو خبر بیرون
 نیاید و همین دو خواست حالا دفع اعتراضی میکند تقریر اعتراض چنین و میرسد که
 کسی گوید که اگر این را بر سر راست بودی ناگزیر باید که یک خبر نیز از یکتای اینی بیرون
 نیاید زیرا که اگر از دو خبری بیرون شود ناچار باشد از برآمدگاه چون نوعی است میان
 گذشته و کرده شده او را نیز بگوید باید و ناگزیر بخرج و یا بر آنچه گراید و بسط اعراض
 این است که بدین دلیل خروج یک خبر هم که عقل اول باشد از خداوند تعالی محال زیرا که
 در میان فاعل و مفعول نسبتی می باشد که بدان نسبت مفعول از فاعل بر می آید و این
 نسبت را علتی در کار و این علت را نیز علت دیگر ضروری پس اگر دو علت است
 هر یکی از هر دیگری شمارند و در لازم آید و اگر این سلسله را الی غیر النها پیوسته تسلسل
 ناگزیر گردد و در تسلسل هر دو باطل پس بر آمدن یک خبر هم باطل و بر آمدن یک خبر
 که عقل اول باشد مسلم است پس هو باشد بطلان این بران جواب می گویم که حجت بر بر آمدن
 جمیع بر آمد جای نیست و ما ازین آن نخواهم که بسیار می آید و کی بوده را با کرده و خوشی است
 و خوشی کرده شده و ساخته گشته نبود و این جمیع بر آمدگاه نیست یعنی فرق است در میان
 نسبت و مخجج و حضور و وجود را در اینجا بسی نمیست و این در اینجا آوردن نشود که تا
 در از نگردد و دوم در نامه برین فرهنگ گفته در کتابش برآمده شست ماه یعنی در شرح
 مشکوٰۃ حضرت عمر که گفته ۱۳ شست خروید آمده است گوید که چون درست کردیم
 که در آن یک یکتای ما یعنی است و از یکتای اینی خبر یک خبر بیرون نشود پس ناگزیر
 آن خبر است خروید باشد زیرا که آن نیاید و بود چه تن شکوید است و شکوید مرکب و گذشته گا
 که در هر باره از باره ای او باید که باشد و در یکمان گذشته و سازنده درست باشد

پس اگر کرده و ساخته تخت آشکوب بود و کند باید سازنده هر باره او سود پس اگر بر
 از کینای با جمعی بسیار چیر برون آمده باشد یعنی اگر آن افزیده اول را مرکب خیال
 کننده ازین لازم آید که خداوند تعالی که گویا حقیقی است فاعل بسیار چیر بود که اجزاء
 آن مرکب باشد و از کینای حقیقی بسیار چیر برون نمی آید پس ناگزیر آن افزیده اصل
 تن نیست و هم کرده تخت هیچ یک از باره امی تنیارد و چون هیچ یکی از نهایی نیاز
 و استوار نیست بی دیگری درین دروغرکنندگی و سازندگی همه را و آن نباشد و اگر
 تخت را شکستار برآمدگاه باید بود تا زنجیر او را بگردانند و در زنجیر ناگزیر بود
 یعنی ازین سبب که اجزاء تن محتاج به دیگرانند قابلیت فاعلیت ندارد که دیگرانند
 فاعل و صانع شوند و افزیده تخت را خروج و فاعلی می باید تا این فاعلیت منتهی شود
 بحضرت واجب الوجود اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل طلبست و کرده تخت
 چنان باید که پیش از او هیچ نادرست نباشد پس کرده تخت روان نیز نیارد بود
 زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنانی در نهایش قوله نهایش بوجه
 از هر زنون بالف و کسر تخانی و تسکون کشین بجمعه یعنی تاثیر یعنی نفس بسیار
 است با اعتبار تاثیر کردنش و مفعول پس این محتاج و جسمانی که نفس شد قابلیت این
 ندارد که ازین روان که غنی مطلق است بی واسطه اول از همه هستی در آید پس درست
 شد که خود تخت نادرستی یافته است که تن و باره تن و نیازمند تن و تنانی نیست
 و در نهایش خود نیاز تن و تنانی ندارد و خود مندم می گوید از خود خیرین و تنانی
 اول محکم الوجودی است که جسم و باره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج نیست
 بسوی جسم و جسمانی و مرد عاقل از خود مراد ندارد و در این موجود مستغنی از جسم و در اینجا
 و یوندد و حضور بسیار گفتار است یعنی در باره شرافت عقل اول و از این پس که بر که
 ما برمود ۱۳ و این خود خردی و روانی و تنی کرد و دیگر خرد و آن نیز خردی یعنی ریز خرد و آن
 نیز خردی و سپهری افزیدند چنانکه تفصیلش می پر باید باید و است از اعلا زنده
 خود تخت پرید آمده و در آن مجسمه سر و تن سه سوی درست شده یعنی از سه جهت

عقل اول موجود شد و در وی سه جهت پیدا کردید سوسی هستی روانی جهت وجود نفس
و سوسی هراینه بود خردی و جهت واجب بالغیر زیرا که واجب بالذات صرف ذات
ایزد تعالی است و سوسی شائش باش گوهری و جهت سوم امکان ذاتی خودش هستی
روانی که جز خوبی در آن نیست خرد دوم را پدید کرد که بکهر و فوزه پاک است از ناری
و گوناومی و نادرستی و نیاز بایه پس اندوختنی که سوائی خوبی در آن نیست عقل دوم
را بهستی در آورد انجنان عقل دوم که بر کران است از قصور و نقصان و ناهماهنگی
و احتیاج مجادله نیست و بگوری خردی که ستوده و قوی است از راه که در بی و
هراینه بودی و فرو کاس است از راه پایش بچو در روان سپهر برین پیدا است
که ستوده است از راه بی نیازی گهر بایه اگر چه فرو کاس است از راه نیاز در رسا
بایه قوله گوری و وجوب قوله فرو کاس بکسر فا و راد ممله و و او مجهول و کاف عربی
بالف و سین همله یعنی خیس و نی قوله پایش بیاد بجد بالف و کسر تخفانی و سکون سین
معنی قیام و وجود یعنی از جهت وجوب که شریف است باعتبار وجود و خیس
از راه وجود بالغیر نفس فلک الافلاک را بوجود آورد که آن نفس محمود و مستحب
عدم احتیاج مجادله و خیس است از وجه احتیاج در کمال اصعدا را فعال مبعوی
ماده و سوسی شائش گوهری که آغاز گاه فوزی و نوده نیازی است و انگیزش
جائی سوپهای فرو کاس تن سپهران سپهر را در کشید که او بر اه گهر و فوزه نیازمند
بماهی یعنی از جهت امکان ذاتی که به و صفات جزئیة محتاج است و بر حاشی گاه جهت
دنیه فرومایه است جسم فلک الافلاک هستی کشید چه سان بهم که بذات و صفت احتیاج
و اندوخته و هم برین نشان از هر خردی و روان و تن سپهری بر رویه
سوسی گفته شده و بر این بزموده بیرون آمد یعنی بر همین روش از هر عقل عقل و نفس
و جسم هر فلک بجهت نکته که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر شجستان رسید و
مرا را توانائی و نیزه از جنبش و روش سپهر و چون اختران و نهاد ستارگان
فرام آمده بیکای و نگار و ناوران و فوزگان را بر خشیج ناهنجمة ہی بارو

این ایجاد را نسبت تا فلك عناصر رسید که فلك القمر بود و ان فلك را طاقت
 خالص پیدا آمد از حرکت افلاک و تعلق ستارگان پس بدین توانایی صورتها
 و نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر بسیطه و در اینجا دیو بند و مشور را می بیند
 نسبت به بازگشت عناصر و افلاک و هم دیو بند و مشور گوید که ماه با من گفت
 ۱۵ هر گونه را پروردگار در شش هفت یعنی رب النوع هر نوع ملک است و در این
 آن گاه است یعنی تفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده است بعد آن را گویند که روان
 خود پیدا می آید چه چیز است و پروردگار آن پروردگار را شنید آن شنید
 مانند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گزارند و دیگر همه اراد
 و دستگاران از خود و روان را شنید و مانند زیر که ایشان پیدا اند بگوهر
 و دست بسته اند و روان خود را بدانش آشکارا می بیند یعنی دیگر موجودات را که عقول
 نفوس می شنند و مانند زیر که ایشان ظاهر هستند و عالم اند ذات خود را معلوم
 حضور می که محتاج نیست با کتاب و مشوه پیدا شد همه چیز را خواند گشت و علت
 انکشاف همه شیاها خواند شد خبر و دای آشکاری و نهانی تنائی که اگر چه پیدا کنند
 دیگری اند نه پیدا اگر دانده خویش می گوید که توانی ظاهری و باطنی که حواس خمس
 ظاهری و حواس خمس باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی در یافتن خود را
 که اگر چه در پانجه گان و ظاهر کنند گان دیگری هستند اما دانده ذات خود نبوده
 اند چه پانجه گان و ششها که فرو دین باشن شبها باشند پیدا سازند و روان خود
 نیست و در ششها که در دال ایجاد و کسرتین مجسمه و کسرتین مجسمه و فقه فوقانی سکون
 و نور محسوس یعنی آنچه بخیر در یافته شود یعنی حواس خمس ظاهری که در اک سفل را
 قابل و منزه از استند ظاهر کنند گان نفس خود نبوده اند و هیچ نیروی شوه دانش روان
 خود را نیار و شش یعنی هیچ توانی از توانی جسمانی چون دیدن و شنیدن و بویان سبب
 علم نفس خود نمی تواند شد نمونه آنکه به نیروی بیای یافته گردد یعنی مثال این که هیچ نیرو
 در یافتن ده ان خودش توان نیست قوت یا صوره است که به نیروی خودش درک نکند

نگوید کسی که به بنیای یافته شد چه از افراز اینته هرگاه کنگهای بر توی برگردد و فتنه
 شود بنیای را بنیای در یابد قوله کنگه کنگه کاف عجبی نشین معجمه فتح و کاف
 عجبی ساکن معنی عکس که از اینته بود دیگر خبر مصفا نمودار میگردد که کسی چنین اعتراض کرد
 نمی تواند که هرگاه از بالای اینته عکسهای روشنی باز میگردد باصره را باصره دیدن
 می تواند معنی بساطت اینته چشم را چشم دیدن می تواند پس قوت چهره باصره دیده
 نمی شود و دلیل این میگوید زیر اگر بکننده خانه چشم نیست بنده نیروی است که بجای
 چشم بیاست و آن نیرو دیده نشود یعنی قوت باصره چشم نیست بلکه آن قوت در چشم
 پس آنچه در اینته دیده می شود شکل چشم است نه عکس بنیای پس باصره باصره می دیده
 و بعد این نامه گوید که هر گونه از گونهای سپری و آنچه می سپوشد و ناپوشته را پروردگار
 باشد از شبهه پستان زیر که پروردگار دان و دارا بان تخت فرو جو شده و مابعد یعنی هر نوع
 از انواع آسمانی و عنصری هر کس به طرب النوح است از عالم انوار زیر که آن نور بر آید
 الا نوح فایض میشود از شید که بر ایشان برتر اند و از آب شید که بر ایشان مانده
 از آن انوار که بالاتر هستند آن لغات که مراد این انوار عالی را عارض شده و ناگزیر
 است آن شیدانی را خوشبها جدا گانه پس بیدامی شود بیکر آن خوشبهای تنانی
 در بر کونه تنانی که خویشی داده بدان شیدان و پروردگار آن اندر وری است
 آن انوار را بهشتها جدا گانه پس بیدامیشوند بهشتهای بهشتی در اجسام و در اشیا و جمیع
 که بدان انوار و از آب نسوب شید یعنی هر نوع بهر نور نسوبت و آن نور را فرشته
 و رب النوح گویند پس بدین نسبت افاضه نور بران انواع می شود و بعد این فرخ نام
 بر مایه که تنان سابعهای شیدان اراده اند و ساینه ماوان شید است یعنی جسم
 طلال زبر دست نور و لاد بر کی پیوند شید می تنانی است که پیدا کننده گوهر خود نیستند
 و اسکارا کننده جو خود و بنا بر قلت تعلق با نورانی بیکر آن است که دانند گان ذات
 خود نیستند و در بانه گان و بظاهر کنند گان خیر اند معنی بدین سبب که بآن انوار نیست
 ایشان پس انوار نیست خود را در یافتن نمی تواند استوار به ایشان اراده هستی است

که دانش همه فرورگان را گوهر اورست و در تیان اشکالست یعنی نتیجه اثر وجود است
 که اوراک و دیگر صفات کامله در گوهر او بوده است و در حساب بود انیت یعنی آن
 افوار که ارباب الانواع پسند بسبب تجرد دیده نمی شوند لیکن در معنی افاضه علوم
 و دیگر صفات کامله می کنند و هم بجمیع دو بند درین نامه گوید که ماه سپهر فرگاه با کفست
 ۱۴ بی آغازند خردان یعنی زمان بدایت تیان نبوده است پس گوید که خردان نوه
 است چنانچه و نو پدید آمده و پدید آمده نیند یعنی حادث نیستند زیرا که نوه و نو پدید شدند
 تاگزیری گرفت بیکو گذشت بیکست و گرفت و گزار بیک خرد پورست و پاره و نور
 بدو زوزه نباشد و این جز در تن پاره نمید بیک نه بند و می گوید که عقول حادث نیستند
 بدین سبب که هر حادث را ضرورت قبول صورتی و ترک صورت اول و این قبول و
 ترک سوای مرکب بدو جز و موصوف بدو صفت متصور نیست و این سخن لابد بر آن
 که یک چیز هم کننده کار و سازنده و هم بریرنده تواند بود و این معنی که قبول صورت
 و ترک آن از خرد مرکب صورت نه بند و بنا بر آنست که یک خبر فاعل و قابل میتواند
 پس تاگزیرست که ترکیب یافته باشد از دو خبر تا یکی فاعل و دیگری قابل تواند شد و هر دو
 پدید آمده را مایه بیشتر بود و او پس از مایه و خردان بیایه اند این دلیل دوم است بر
 حادث نبودن عقول تقریرش چنین که هر حادث را ضرورتست که پیش از وجودش آمده
 بود و او پس از مایه هستی رسد و عقول بی مایه اند پس حادث نباشد و هم حشور و پدید
 در آن فرامه گوید که خردا همواره فرو دیده دستمایده اند بگرد و ندی و رسا
 و زوزه ای رسای ناوری که ایشان است زیرا که در چاش بفرود نموده شد که نوه
 شد و پدید آمدن خبری جوینده بایه است که میوه می کشته باشد توانا این گردش چرخ
 بو باشتی و این گونه جز در دمانی نیار و بود و قول میوه بفتح او هنوز و سکون تختانی و
 فتنه و او و سکون او هنوز نتیج و دستگیر و کوه فرویده بفتح فاعل و سکون را در جهل و کسر و او
 و یای تختانی محروف و فتنه و ال باجد و سکون او هنوز یعنی موصوف چون فروزیده
 می گوید که عقول موصوف هستند با جماع و کمال و صفات کامله امکانی که ایشان را

حاصلست زیرا که در محصل خودش بر آن پدید آمده شد که حدود خیر و طالب مایست
 که تجدید شده باشد قدرت و توانایی بکرات افلاک که دهری هستند و این حالت
 جز در چیزی که وقتی و حقیقی بود نمی تواند شد و خردان لا و بر آزادی پاک اندازد
 چه زمانی چیزی را گویند که هست تواند شد جز در دمان که چند که روش برترین سپهر
 و هستی خردان بسیار بسته به زمان نیست و مگویند که عقول زمانی یعنی زمانی نیستند زیرا که
 زمانی منسوب بود به سوی زمان و زمان عبارت است از متد آن حرکات فلک الافلاک و وجود
 عقول موقوف بر زمان بوده است و خرد نخست را گمان بدان که در آن چرخه آورد یعنی عقل
 اول را زمانی گفتن دور می آید که توقف و در چیزی بود با هم دیگر یکی بر دیگری چه دمان
 برین نیرویش باز بسته بر سپهر باشد و هستی سپهر باز بسته به هستی خرد زیرا که وجود
 زمان موقوف است بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک
 الافلاک است پس اگر وجود عقل اول موقوف بود بر زمان بالضرور دور لازم آید و بدین
 و خور برادر اینجا و نود بکاست یعنی بر این متدده اند در باره زمانی نبودن عقول و خور
 جهان بر اجتهاد نام است و ازین آرد نام در آن فراموش گوشت بهرام نام
 گفت یعنی حضرت عطار در فرموده روان یا بنده هست سپهر را یعنی فلک نفس
 ناطقه است پس نیز بر این پیغمبر باید که سپهران را روان اراد در یا بنده بهادیان باشد
 چه ایشان گردنده اند بخشش چرخ خواستی یعنی سپهران را نفس مجرد و مرکب کلیات است
 زیرا که افلاک متحرک هستند بکرات دوری ارادی و هر چه چنین است او را روان باید
 بهادیان باشد یعنی هر چه پاداده خود گردان کند او را نفس باید مرکب کلیات باید دانست
 که اگر جنبش سپهر خواستی نباشد هر آینه خواستی بود که از انتمبوری گویند یا فانی بود
 قوله خواستی بالف سلب نفی بر اول لفظ خواستی یعنی قسری قسری فیه قاف و سکون بین
 مهمله و راهله بر بردستی کار گرفتن بچندین شموری بفته شبنم و سکون سیم و باد و خاک
 و و او موقوف و راهله و تحتانی دراز کشیده می گویند که اگر حرکت افلاک ارادی نباشد
 قسری خواهد بود یا طبعی و هر یک از دو موقوف است یعنی حرکت قسری و نیز منشی و دست و

و جایز نیست چه سپهران جنبیده جنبش چرخ می اندوگردند بگردش چرخ بانی بر دوش
 نهادی نماید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبشهای ایشان منتهی بود ناگزیر باید که یک
 چیز هم جنبه منتهی باشد و هم باز رانده جنبش و نادرستی این هم سخن نیست قوله نهاد و بگردش
 و از هر بالف و دال ابجد معنی وضع قوله جنبه بضم جیم عربی و سکون کین جمله
 مطلوب قوله جیم بفتح جیم فارسی و سکون ییم یعنی میگوید که افلاک متحرک اند حرکت
 دوری و هر متحرک حرکت دوری طلب وضع می کند و باز آن وضع را ترک نمی کند
 پس اگر حرکات افلاک طبعی بود لازم آید که یک چیز یعنی وضع اول مطلوب طبعی بود
 و بار دیگر همان وضع مودود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از دست میدادند
 و در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی اینکه نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مودود
 نمی شود و دیگر آنکه سپهران جنبیده جنبش سمپوری نیارند بود لا در آن است که جنبش
 سمپوری جنبشی است باز گونه خواستش پس هرگاه درست شد که آسمانها از جنبش منتهی
 و کرایش منتهی نباشد ناگزیر دست بسته شد که جنبش سمپوری نیز نباشد می گوید که افلاک حرکت
 قسری نیز متحرک نمی توانند شد و این بنا بر آن است که حرکت قسری حرکتی است خلاف
 طبع پس هرگاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی در غایت میلان طبعی نیست بالضرورة
 نیست آید که حرکت قسری هم نیست چه هرگاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند
 بود و این بر آنست در باره ابطال حرکت قسری و بر آن اول با ابطال حرکت طبعی
 چون بسیار سپهر را فراموشان بود پس پیدا جنبش گزیده هر یک است اندک خردمند
 داند که سمپور که بودن هیچ یک از سپهران با دیگر یکدیگر نه بند و چه هر سپهر این یکدیگر
 ندارد که همان جنبش خود جنبیده سپهر دیگر را جنبانند قوله جنبش گزیده بضم کاف فارسی
 و زاء مجرمة تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون از هر معنی حرکت خاصه که هر
 فلک است سوائی حرکتی که به تبعیت فلک الافلاک بود قوله بودل بهاء و زو و او و
 کسر دال ابجد و صد و آن مکانی است که از بهر ضبط حرکات کوکب و افلاک به هم
 پس میگوید که این تعدد و بسیار افلاک که رصد بنده ان و علمای فن هیات در فیه

بدین حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه است پس ازین مخالف و متضاد
 حرکات متحد و متحرکات بی برده اند بنابراین قاسم بودن فکلی هر فلک دیگر را صورت
 نمی نهد زیرا که هر فلک این توانایی ندارد که بهمان حرکت خاصه خودش حرکت کرده
 فلک دیگر را بحرکت در آرد یا آنکه او را بی دیگر نیز تواند بود که جنبش همه سپهر را بشمرد
 باشد زیرا که بشمرد گردن تنان تواند بود مگر نمی که روان او بر گستر و ستوار تر باشد
 از روان تن ریزه و تنی که روان او از روان سپهران سپهرتر و ستوار تر باشد نسبت
 پس درست شد که جنبش سپهران سپهر بشمردی نباشد و نشاید که حتی از سپهران هم
 را روان از او باشد و حتی را بود یعنی از وجه دیگر نیز تواند بود که حرکت افلاک قسری
 باشد زیرا که قاسم در اجسام نمی تواند بود که آن جسم که نفس آن عظم و محکم تر بود از نفس فلک
 خور و ماتحت او جسمی که نفس آن از فلک الا فلک ستوار تر بود خود موجود نیست
 پس ازین سخن درست شد که حرکت افلاک قسری نیست و این از بهر آنست که بعض
 افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعض را نبود عقل شایسته نمی شمارد و این جنبش را بر همه
 آسمانها خود خواستی باشد و هر گاه جنبش سپهران خود خواستی باشد باید که ایشان را
 روانان یابنده که در یابندگان بنادبان باشند بود چه و جنبش خود اینکی ناچار
 انگیزه و جست و پندیده که کند و لا و بران انگیزه و پندیده و جنبیده این کار خود
 اینک بکشیش گیر و این انگیزه تواند که به نیروی پنداره و هم نیروی آسمانی که
 در یابنده کار و بر موده ای بازی اند فرام شود قوله هائی آسمانها بفتح از بهور
 و سیم با الف و نون با تحتانی معروف افلاک کلیه که نه هستند و آسمانهای که در میان
 این افلاک در آمده اند چنانکه در فلک القمر جز بهر و بخوان نامیده می شوند با فلک
 جزیه قوله بنادبان جمع بنادی یعنی کلی قوله انگیزه بفتح الف و سکون و کاف فار
 و تحتانی مجهول و فحه زاده و سکون و بهور یعنی عاقل قوله چشمیده مشتق از
 چشمیدن یعنی آید مشتق قوله بازی بباء فارسی با الف و را و بهور با تحتانی
 معروف یعنی و جزئی میگوید که ازین هویدا شد که حرکت افلاک کلیه آرا می بود و

و هرگاه ارادی بود باید که افلاک را نفوس پسند مدرک کلیات زیرا که در حرکت
 ارادی ضروری است که باغنی و غایتی و منفعتی ملحوظ بود ورنه باراده و خوشش خود
 کسی بهره و بی سود را قصد نکند پس است که هر فاعیل بخمال آن غایت و نتیجه
 آن باعث که بران کارش آورده باشد ارادی فعل پیش میگیرد و این باعث نمیتواند
 بود که قوت و محمی بالقوی که مدرک خبریات است نبوده باشد زیرا که آنچه میباید
 سانی در یافته گردد و هرگاه نبوده و سببی خبری و پاره باشد که درش
 تا اگر بدست آن خبر را ناچار است که گردش و درش بر گرفته باشد و درش برادر
 مهله متوجه و کسیرم و سکون بین معجمه یعنی تغییر و تبدل میگوید که هرگاه باعث بر وجود بود
 چیزی جزئی بود که از تغییر و تبدل لازم است با ضرورت آن خبری و ثبوت غیر تغییر زیرا که
 آن تغییر نیست پس اگر انجام انگیزه برداشتن روانان سپهری بر کارهای خود است
 که جنبشهای گزیده است کارهای دریافته پیروی توانایی بودی هرگاه بیکر مستفی
 هموارگی جنبشهای سپهر بر راه یگانه بروی که گردش و درش دران بود میگوید اگر
 علت غایی نفوس فکلی در باره اصدار افعلی که حرکات خاصه این است کار
 بودندی که تقوای جمعی مدرک و دریافته میگردند با ضرورت و حقیقتی دوام حرکات
 فکلی بر وجهی که تغییر و تبدل و دران بار نبود و جا و بدان بر یکیش در رفتار دارند و چون
 این تغییر و تبدل درین حرکات نیست پس این جنبشها از جوتیدن جدا گانده باشند
 آمده است و در کارهای ناگراتی یعنی این و اینی حرکات افلاک از تعقل مدرک
 نکل باشند که پرست دران امور بسیار و اگرگاه ان شونده با وی سه ازمینه جا بگیرد
 در خداوند نهاد گزیده بچندی نهاد گزیده شده باشد پس تواند راست آید بر کار
 و چیزهای بیانی قول نهوشده و دراک کننده و عاقل قول گزیده قابل قول چندی است
 قول گزیده شده مقبول قول بیانی کبر یا اجد و سین مهله بالف و لون یا احتمالی محرو
 متکثره و بسیار میگوید اگر آن نفس مدرک و تعقل کننده حلول کرده باشد در فاکتور
 و در صورت جا گرفتن در قابل با اندازه و وضع آن مقبول بود پس ناگزیر کارهای متکثره

بطریق نیاید بلکه بقدر آن وضع بود ای سنده و سپهران بآنکه روانان در پانزده جهاد
دارند که حوشی آن روانان سپهر را چون حوشی پانزده روان است با مردم نیرو
شنائی نیز دارند که ایشان را بنده و روان گویند می گوید که افلاک با این نفوس در رک
کلیات که نسبت آنان با افلاک چون نسبت نفوس ناطقه است با انسان که تعلق چار
گرمی دارند توای نیز دارند که آن قوتها را بنده و روان خوانند بقیه باو ابجد و سکون
نون و دال ابجد باو او و حروف و راد و ممل با الف و نون و این بنده و روان خود
به بنده و پندار آغازگاه جنبشهای پازانی سرزده از اسماها شوند یعنی این توان
جسمانی با ندیشه و وطن خود مبد و حرکات جزئی میگردد و آن حرکات جزئی که از افلاک
صدا و می شود یعنی صد و حرکات جزئی از همین قوتهاست که محرک آن بنده و پندار
قوله بنده و بقیه باو ابجد و سکون نون و کسر دال ابجد و تحتانی مجهول و فتنه شین معجمه
و سکون او و هر یکی فکر و خیال زیرا که پوشیده از جهاد بنده و پندار برای آغاز جا
مایه شدن جنبشهای پازه و حشی و پیرا که حوشی پوشیده از جهاد بهم باز یان برابر است
پس ناگزیر است در تمدن جنبشهای پازه و حشی که بخشیده و بهر ده گرد و درو یا فتهای
پازه و حشی که بیرون نیارند و گرد و پازانی میگویند که او را که و تعقل کلی مبد و حرکات
جزئی نمی تواند شد یعنی از برای صد و حرکات جزئی خاصه که از افلاک پیدای شوند
تعقل کلی کافی نیست زیرا که نسبت اینها با همه جزئیات یکسان و مساوی است پس ضرورت
که حرکات جزئی منقسم گردند برادر حرکات جزئی که حاصل نمی شوند از جزئیات و حرکات
لکه با جسمانی یعنی توانای جسمانی پس بود باشد که مبد و این حرکات قوه حشی جسمانی است
که بنده و پندار جنبشهای نفس حرکت کلیات که تدریجاً به همه جزئیات و در صورت
اتحاد و نسبت به حرکتی بطریق آورده و حرکت دیگر همین سان به هم گشتن و رجوع ملازم
باشد و این نیز و او سپهر بجای پندار اند و مردم یعنی این توانای جسمانی فلک مجبور
قوتهای متخیله انسانی که مبد و حرکات جزئی میگردد بنده و پندار و این نیرو و در همه
بارهای سپهر رسیده اند چه تن کام و پیراسته اند بارهای جدا گانه منش نباشد پس اگر

بروی از بر و در سوی از سپهر باشد خبر در سوی دیگر فرایش بی فزاینده تا گزیراید پس
 این بر و آمانته باشند در همه برای سپهر افول که کامود بکاف عربی با الف و هم
 دو او معروف و دال ابجد یعنی بسیط مقابل مرکب قوله تراش بی فزاینده بکسر فاع
 را در بر الف و کسر تخانی و سکون شین معجمه ترجیح بلا مرجع یعنی تفضیل و این خبری
 بر خبر دیگر بغیر از آن که تفضیل در همه در میان بود می گویند که این قوای در همه از
 فلک استی شده باشند زیرا که جسم بسیط مرکب نبود از اجزای مختلفه الطباع پس اگر قوای
 در جتنی وطنی خاص بود از فلک سواي جنبت دیگر برین تقدیر ترجیح بلا مرجع لازم آید
 که بی محسوس و بی باطنی در جتنی شده و در دیگر جنبت باشد پس بالضرور این قوی در همه
 از اجزای جسم فلک استی بر پر بوده باشند و هم منبر برای وضو در فو از برین از مذکور
 که شش بهرام با منی گشته یعنی حضرت مریم بیان کرد ۱۸ فردین روانان آزاد
 و ناپار و بی اعانه و انعام است یعنی نفوس اجسام سفلی مجرور از بسیط اند و سوار
 و منتی ندارد پس منی گویند که روانان گوهری است بیاض کماوس و جنبه نهند
 و او را مردم نامند و من و او را خوانند و آن فرشته را چو منی است بتن چون
 بیارش بی آنکه در آید باشد بتن با منجه بدو و در بیاض کماوس کسر سین هله و تحت
 با الف و هم بهم و سکون کاف عربی از او مجرور و کماوس بکاف عربی با الف و هم
 دو او معروف و سین هله بسیط مقابل مرکب قوله بیارش یعنی با ابجد و تخانی
 و کسر را هله و سکون شین معجمه یعنی بر پر و علاج یعنی حضرت نفس ماطفه بود پس است
 و بسیط بگویند و در آمده و از انسان گویند و آن دو تو جاننده اند و آن
 نفس ماطفه را نفلی میگویند نفلی تدبیر که بدان اصدار است یعنی از جسم ماطفه
 و حلول کننده در جسم نیست و نه ترکیب یافته با جسم که گشته و با جسم
 پس همی گویم که پدیدترین خبر بر خردمندینا گوهر و ایمنی است که از
 است و رستی و بیدار در بیداری و هوشیار در همه بیاض و هم خبر از آنکه
 بود و از خودی خود بخود و هوشیار بود و معنی بر و عاقلی و انجمن ترین خبر

حقیقت و ذات خود هست که از آن گاهی غافل شدن نمیتواند پس برین که فوسهی ما را
و نود و هشت می باید چه گزینش رهبر است که میبایستی شود تا جو یا را بجزیری که همی بود
رونده بدان که سمیر و در ساند پس اگر برستی خود رهبر گفته آید رهبر میبایستی شده
باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود پس بر
و نود و هشت بر خود می خود تا شود و نهایی است قوله گزینش بضم کاف فارسی را و نود و هشتانی
و کسر نون و شین مخمخه در آخر معنی خاصیت یعنی از بر اثبات وجود تو دلیل و بران
نی باید زیرا که خاصیت بران نیست که واسطه می شود و در میان طالب و مطلوب
طالب را بسوی مطلوبش میرساند در صورت اگر برستی و وجود خود بران آورده شود
آن بران بجزی نرساند زیرا که اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود می بود پس
پس بران آورنده بر وجود خود را بجزی دیگر رسانیده باشد و چون بجزی دیگر رسان
خاصیت بران از بران دوری گزیند پس استدلال و بران برین دعوی محال
چون بیکان تو میدانی که تو فوسهی می با تو گویم که روان که هرست نه با گوهر یعنی نفس
ناطقه جوهر قایم بالذات و عرض نیست که قایم بالغیر باشد و استدلال این دعوی سلک و
چه می در یابیم که هرستی یافته جز بران پاک یا گوهر باشد یا تا در پس هرستی که به دیگر
ستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی خود می بی نیاز است چون نایه اورنگ که
پس هستی ز رست چه اگر ز رز بود نایه اورنگ بودن نیار و چنین بودی را چه و او
و بفراتین نواد تا در گویند قوله تا در فوقانی بالالف و فتحه و او و سکون را در جمله معنی
معرض قوله به بیفتحه با و فارسی و فتحه با و تحتانی و سکون و او و ز تا مع قوله سستی یا تحتانی
و حدت یعنی موجودی قوله نایه اورنگ شبیه بخت که سکه بادشاها و شین بود که بر ز نقش
که در دنیا که درین زمان با تصور بر باد شاه انگلستان بر ز و سیم سکوک می شود
یعنی می بینم که هر موجود سوای ذات قدس خدا یا جوهرست با عرض زیرا که هر موجود
که وجود آن تابع وجود دیگر بود که غیر اوست و این غیر نفس خود موجود بود
و محتاج دیگری نباشد در بقا و وجود و مثال آن نقش رست زیرا که اگر ز رز بود آن

شود با این خود می پرند که بر سرش باره بوزان کردن یعنی چون جبر است نفس ثابت
 شد پس اکنون می گویم که نفس باطله قسم نیست و هر چه جزو لایق می بود که بالا
 رستی بریده و منتقل نگردد باز هم تجویز عقل قابل تقسیم و لایق قسمت است و بر آن ابطال
 جزو لایق نمی بینی آن بار که در ظاهر باریده و تقسیم نشود می گذارد چون تن ریزد را
 بر پهلوی بگذارند آن تن که در میان آفته اگر باز داشتن می کند چنانکه آن دو تن
 که بر دو سو اند از او بر هم می افتد و هر دو که باشند پس تن میانین را دو سو پدید می آید
 یکسوی پیوند تنی دارد که بر سر راست است و سویی دیگر پیوند تنی دارد که بچپ است و هر یک
 این دو تن کنارین را دو سو پدید می آید سویی پیوند تن میانین دارد و سویی پیوند سویی
 دیگر و هر خبر که دو سو می باشد و پیوند بر دو پاره توان کردن یعنی اگر سه پاره خورد و تن را
 را که بر بی جزو لایق می گویند برابر هر یک بی فاصله گذارند پس آن پاره خورد و تن را که
 در میان بود خالی از دو حال نیست یا مانع شود با هم پیوستن آن دو پاره که تن را که
 دو طرف آن نهاده شده اند یا مانع نشود پس اگر التفای آن هر دو که در پهلوی استند
 مانع شود از این مانعیت او هر سه پاره تقسیم گردند اما وسط بدین تقریر که آنچه بجانب راست
 پیوسته است غیر است از آن که پاره چپ پیوسته بود پس ازین غیر است پاره وسطی بدو
 جزو تقسیم گردید اما طیفین بدین بیان که آنچه بریزه در میان بلقی است غیر است
 از آن که بلقی نیست پس هر ریزه کنارین و طیفی نیز التفات می افتد در آن تن میانین
 باز و از مدگی نهند و هر دو تن کنارین بهم رسند پس در میان بود و هم رسند اینها
 بر دو لبدن باشد و در آمدن در هم و در بگذر رفتن دو تن با شوست زیرا که در یکجایی
 که یکبختی پیش در و نچند و در خبر را بودی نادرست است چنانکه کسی در جای نمی نشیند
 است کسی دیگر آید هم در آنجا نشیند چنانکه او را آنچه ندارد و تنگ است و در انسان که چنان
 را پس چون باشد هر دو را بس بود و در از و نهاده و در فاو چند پیش بفرایند این است
 خود در خلقت و اگر می گوید که بر شقی نانی اگر آن ریزه وسطی آن دو ریزه را که هر دو سو
 آن شقی هستند از التفات پیوستن مانع نشود بلکه هر دو آمیزند و محال لازم می آید

یکی خلف زیرا که در صورت القادری یعنی با همه گران ریزه در میان در میان می تواند بود
و حال آنکه اورا میانی و وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مفروض لازم آید و دیگر آنکه
داخل و جزو در هر یک معنی در آمدن یکی در دیگری بدانسان که در مفروض و محال
و محقق نیز لازم می آید و این خود محال است پس بالضرورة بلع القادری واقع شود و بر
منعیت القادریست جزو لا تجزئ ظاهر گویند پس چنین چوخته بهره پذیرست یعنی هر جسم
و کس قابل تقسیم است با انجام رسیدن ابطال جزو لا تجزئ و اکنون بگوید واضح باد
که از دور نیزه که پس از این در حالت ثابت می شود بدین تقریر که چون هر دو را بر هم نهند
پس چپتی که چوخته است غیرست مر آن جهت را که نه چوخته است و ازین دو سو به و
و چوشتین بودن هر باره قسمت پذیر میشود و تنافی که برداشته و پذیرفته است پس
کرده و بهره پذیر باشد چه بخش جای بخش کننده جاورد و جاگیر است قوله جاوید بجمعی
بالف و فتحه و او و سکون را در جمله آنچه در محل و جا باشد می گویند جمعی که مقبول و
محال آن جسم منقسم باشد غیر قسمت پذیر و زیرا که تقسیم هر دو محل قسمت کننده است
که در و جا داشته باشد ازین پس میگویند که چیم بکتار را بخش است و بهره و تحت با و انداز
و اگر از باره باره شمار می شماردی و پنداری بود بخود می بینی وحدت را حصه جزو
نیست اگر معنی وحدت اجزای خیال کنی سخن می بود نه عقلی و که شماردی بفتحه
همه و سکون هم و را در جمله بالف و کسر و ال تحتانی و حروف و همی و بخش با پذیرد و کس
پذیرد و در نیاید و در نخواهد شد یعنی غیر قابل قسمت و قابل قسمت نمی آید زیرا که هر چه پذیرد
پذیرد و آید و آنچه در بخش کردن شای خود آید مانند گاه و جای بخشش و باره هر آنکه شکر
او توان کرد و بیک جزوی را باره و تحت نیست پس بدین فرمود و نیست شد که در آن کانون
است و تن نیست چه روان جم بکتار را چا هست و آن جم بکتار در و جا گیر است و اگر
جای کائوس تن و تنافی باشد بر نگاه تن و تنافی را بخش کنند و آینه کائوس را بخش
کرده شود زیرا که جاگیر و باره بخش کرده و را منج جاگیر در آن تحت باشند و در همه
هرگاه جاگیر در همه باشد جاگیر در همه باره جز جاگیر در باره دیگر باشد بدین ماکزیر

آید بخش کردن چاه گیر پس بداند که روان کاموس است یعنی هر چه در خیر قسمت نبر می در آید
 قسمت نبر می شود و صورت عقلی که در نفس می در آید قابل تقسیم نیست پس بدین
 بر آن ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل معنی واحد است و آن
 معنی واحد در آن جاگزین دیگر محصل چیز بسیط را جسم و جسمانی فوض
 کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط نیز لازم می آید از برای این که
 هر چه در پاره تقسیم شمرست و حقیقت در همان جزو قرار میگیرد در محل و هر چه در محل و
 همه قرار گیرد پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود در جزو دیگر و قرار گیرنده یعنی
 معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنا بر علیه ازین
 بر آن بدست شد که نفس ناطقه بسیط است و همین بود خواست ازین پس همی گویم که روان پاینده
 است گمانست آفوده شده و پدید آمده چه هر نوشته و پدید گرفته راز و بیشتر مایه می باشد
 پس اگر روان باستان بود مایه ای دلهای بود نه آزاد و سیاهک و فرود در هر مایه آزاد
 و وارستگی او است کارست قوله ایها کی ایها کی بفتحه لام و او هنوز شد با الف و کاف و غ
 یعنی مایه ایها کی مایه میگوید که نفس ناطقه قدیم است فحادث زیرا که هر حادث ضرور
 هست که ماده آن حادث پیش از او بود پس اگر نفس قدیم نبود بر این مایه مایه خواهد بود
 نه مجود و بر این تجرد نفس هویدا و موجود اند اکنون همی گویم که روان پاینده است و
 پس بیان آن تباهی نیز بر دو جا وید مانده یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد نگردد و ایما با
 مانده زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی نیز تباهی شای باشد و این شایش را بر این مایه
 جای باید در و انبوه که گوهر انچه که تباه شود جای باشد زیرا که شایش تباهی باز
 مانده باشد و استکار است که آن خبر پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست
 گردد باید که جای شایش تباهی خبر دیگر باشد جز روان و انچه مایه روان خواهد بود میگوید
 هر خبر فاسد پیش از فساد قابل فساد می باشد و این قابلیت را محلی باید و این جای نیست
 که خود ذات آن فاسد محل بود این لیاقت قابلیت فساد را زیرا که آن خبر فاسد میگوید
 و این قابلیت باقی میماند پس اگر ذات شی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شد

و باقیماندهی و چنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شده فرض کنند از برای قابلیت
فساد و جایی و محلی باید و خود ذات نفس محل این قابلیت نمیتواند شد پس ناگزیر از نفس
ماده فرض کنند تا محل این قابلیت شود چنانچه خود می گوید با شایسته تباهی روان بد
با آنکه او بدو بعضی قابلیت فساد و روان ماده مستقر فرض کرده اند چه خبری که جدا از جزی
جای شایسته تباهی شد چیزی از خرد پسندی و دور بینی اگر ماده نفس را محل این قابلیت
فرض نکنند ناگزیر چیزی دیگر که مفارق و جدا بود از نفس محل این قابلیت قرار داده اند
و چیز خارج و مفارق را محل چیزی قابلیت فساد نفس برهمه دون خرد تجویزی نمی کنند پس ناگزیر
آید که روان الهامی و پیوسته باشد و فرود آید از برای روان موده آید پس جاوید پا
ست یعنی هرگاه برادر قرار داد محل قابلیت فساد از برای نفس ماده فرض کنند لازم آید
که نفس مادی مرکب باشد و بر این تجرد و بساطت نفس اشکار کرده شد و از این ظاهر شد
که نفس مادی نیست و چون مادی نیست هر آینه دایماننده و جاوید بای باشد و همچنین بود
خواست و روان یا باست بکمر خود پیرد از زنده با قرار زیر که خود را همی داند و نشاید که
آن او خود را با قرار می بود که افزار میان او و گوهرش میانجی شده باشد و با بنده
با قرار خود را در بنیاد چه بینائی میانمی را بنمید و اولاً با بنده تجانی با الف و با اجد
با الف یعنی در بنده و در ک قوله افزار با الف مفتوح و سکون فافزار معجزه با الف
و در جمله معنی که در واسطه حق گوید که نفس مرکب و دریافت کننده ذات خود و کما
کنیست بلکه و وساطت جسم و این دریافتن نفس نفس خودش از برای است که هر چه
در آن آن بواسطه خبری دیگری باشد برادر که ذات خود قادر و توانایی نمی باشد
چنانکه قوت باصره که بواسطه چشم می بیند خود را دیدن نمی تواند بخلاف نفس که
خود را میداند معلوم شد که در این او بواسطه خبر دیگر نیست بلکه ذات خودش است
و دلیل دیگر برین دعوی می آرد و میگوید و همچنین دیگر نادرستهای یابندگان
تجانی روان همی باید و راست و کاست را جدای کنند پس بسته شد که اورا این
دانشها میانجی این افزار قرار نیامده است چه آنچه با بنده را نبود دیگر می چون از و میگوید

و تشبیه این بر آن چنین که نفس انسانی غلطی می خواست جهانی را دریافت بکنند و درین
صحت و غلط نیز وجد کرد می نمود و خواست را خود این مرتبه حاصل نیست که غلط کرده خوبی بر
چنانکه فوت با صبر و درستان کنار آب را سرگون می بیند و این غلطی و خلاف واقع را
دور کردن نمی تواند و اینست که هستی و نفس بالامر می بی برده غلط کرده چشم بصحت
می آرد و پس معلوم شد که این ادراک نفس را از جهت قوت بصرف نیست بذات خودش
است و نه هر چه در آن را وجود دیگری که نفس باشد چگونه از او حاصل گردد و روان می پدید

نشود و بیان کان تنائی برای آنکه ایشان خرق و تنائی نمی بایند و روان نیست
و نه تنائی یعنی نفس باطنی که بقوت با صبر دیده نمی شود و بدین نیست که در کان جسمانی
یا روانی نشان ندارند که بدین جسم جهانی و نفس جسم و نه جسمانی پس او را بدین کلیه
و بدین در آن بیان می آید و اینست که در بیان کان و جسمان و بدن و
بی و مانند آن قوله بدین بفتح با و واری و سکون را در جمله و از این بعد بالف و کسر را
چون و سکون پس در جمیع کلماتی که در متن و در متن هرگز از او گذریم با این گفت ۱۹ روان

از این به تنی رفته است از همه چیز از او ان خداوند را که در این قوت و روان با آنها
ماند و این زیر و کسب است ان از تنی به تنی خشی که در دو توضیح این فقره برآید پس
و دستور هر چه را که بدین در یافت بدست و در و دریافت با پند این خوشی که
بعینی از او سرور گویند عبارت است از ادراک لایم و نه سب و در و که الم گویند لاک

با عرضی با پسندیده در ساقی که هر از فروزه ای روانی نیست و ادراک بذات
از صفات نفسانی است دیگر قوای جهانی را در آن اقل نیست پس بدان خود

و در فراهم شد زیرا که نفس باطنی می برد بذات خود ادراک پسندیده و با پسندیده می کشد
پس اگر پسندیده را می در باید او را سرور حاصل میشود و نه الم و زیان شد و این شاه شهن
قوای جهانی ادراک نفس باطنی را نیز می کشد زیرا که ادراک نفس بذات خود نیست نه بواسطه و
جسمانی چنانکه پیش ازین می بین شد و فیروانی او اگر چه در دریافت بود و اما

پارو کشی درون نهاد و این گرفت و بهر افراز که بر اند با این باید از نباشد نه چشم

و قوای حیوانی اگر چه در ادراک محسوسات و خبریات متضمنه کلیات و احوال و سطوح تبدیل از هر
نفس در کارند لیکن باید از این باشنده قوله بود آنان جمع بودات بیاض فارسی و او و مو
و دال ابجد بالفت و ماء فوقانی معنی حسی یعنی آنچه بحواس ظاهری دریافت کرده و در
حوشی و در و خودی استوار باشد از حوشی و در و تنائی بویژه پس از کشوده شدن
تن یعنی خصوصاً پس از مردن زیرا که حوشی حسی مطلق نمی ماند پس آن سرور عقلی بدو چه
استوار تر می شود اول خود در حقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه او را مقابل میشد
و از ادراک آن باز میداشت اینک که آن سرور ناخدا این عقلی سرور افزون تر استوار
پزیر شد زیرا که هر چند نیرو استوار تر رساتر در یافت رساتر بود و گوهر روان از نیروای
سانی استوار تر است پس یافت او از در یافت تنائی استوار بود و چه نیروای تنائی خبر بود
و پیدا می بینند و ندانند و نیروی خودی فرود و در و درون یعنی چون قوت عقل استوار
تر است از قوای حیوانی زیرا که عقل دایمی است و حواس فانی پیر پس ادراک عقل استوار تر و محکم تر
بود از ادراک این قوای زیرا که قوای حیوانی همه محسوسات و ظاهری خبر میدهند و افزون از آن
در نیابند اما عقل مقولات و اسرار را در یافت کند و باقیهای او نیز از باقیهای سراسر
رساتر باشد یعنی در کلمات و دریافت کرده های عقل کامل تر باشند از در کلمات حواس قوله
یافته در کلمات سراسر است حواس چه یافته های نیروی آزادان اند چون عبادان خردان پزیران
و یافته های پانجه گان تن چون رنگها و بر تو او بویا و نهسته شده است که از ادراک استوار
تر اند یعنی معلومات و در کلمات عقل مجردات هستند چون کلیات و عقول ذات باری است
و معلومات حواس حیوانی مادیات و خبریات اند چون رنگها و حوائج باری خود مجردات هستند
اعلی هستند از مادیات و خبریات پس پیدا شد که معلومات عقلی شریف و اعلی اند از معلومات
خسوس چون نهسته گشت که دریافت یعنی درک و معلوم دهم دریافتن یعنی ادراک
و هم دریافته یعنی عالم در و در یافتنهای خودی رساتر یعنی هر واحد
ازین شلته که ادراک و معلوم و عالم باشد کامل تر بود در ادراکات عقل

عقلی باید که خوشی روانی را سائر از خوشی تنائی بود و این خوشی را مانند خوشی تنائی توان
 کرد چه سر ساهها را چه خوشی با نادر با بوبره بگردید یعنی محسوسات را نسبتی نیست با مجردات
 خصوصاً بذات بزوان پاک پس گوییم که بر وزیر بر وزیران اند که در گفتار و کردار بسیار
 رسائی سپیده باشند هر آینه بگیتی شیدان گشته قوله بر وزیر با و فارسی مفتوح و سکون
 را و همله و واو و و یای تختانی چو نوی در او معجزه معنی نگاشت بر وزیر بر وزیران نیگشت
 نیگشتان یعنی والا گوده سدا که در قول و عمل کاملی اند بعالم انوار و وصل شوند و در آن
 فروتر گردی بگشت که از تنگنای شیخی بیرون آمده باشند و گشاده گاه بجای از او
 رسیده بوند بهر یک از آسمانها که خوشی پیدا کرده باشند بوند و خوشی بیکر نیگوده و آسمانها
 پسندیده که در روان سپهر است همی بایند قوله گشاده گاه بجای بضم کاف عربی و شین
 معجمه الف و دال باجد و کاف فارسی با الف و دال و ز و با دال باجد با تختانی معرب
 و جیم عربی با الف لا مکان که محل انوار الهی است یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی است
 اند که از تعلقات عنصری دایره لیکن بلا مکان سپیده باشند در آسمانی از آسمانها که بدن
 آسمانی نیستی و تعلقی پیدا کرده باشند جاگزینند و سر و صورتهای خوب صفات پسندیده
 که در نفس فکست و در بایند قوله را به جمع زاب براد معجمه الف و با دال باجد یعنی هفت
 و اگر از زندان شش بیرون نیامده اند و نیکی ایشان فروست از تنی بر تنی سپرد
 بر راه قرائش با برده رسته گاری بایند قوله زندان نش بکسر زاب معجمه و سکون
 فون و دال باجد با الف و کسر فون و فتحه بسم و کسر فون سکون معجمه کتبه از دنیا یعنی
 کسانی که از تعلقات دنیا دارسته نباشند لیکن اعمال حسنه کرده باشند فضل کنند از حسی
 بحسب دیگر بر راه قرائش یعنی از جادای به نباتی و از نباتی بچوانی و از حیوانی به نبات
 تا آنکه نجات یابند و دیگر به تنی در نیابند با آنکه در بار اینده نوافسان و فرامندان
 شوند و این گردش و افرونگار گویند بفتح فاء و سکون را و همله و فتحه دال و ز و
 سکون فون و کاف فارسی و سین همله با الف و را و همله و از بدی در تن جا و در آن
 ناگو یار خور خوی در آیند و از آنکس ارگویند بفتح فون اول و سکون فون ثانی و

و کاف فارسی ساکن سین مَهمله با الف و راء مَهمله و گاه بر دیندگان چونند و این نگار
 بفتح مَد فَوْ قانی و سکون فون و گاه بکائنان باز بسته شوند و این را ساکن سین مَهمله
 با الف و کاف عربی و نگار گویند بفتح سین مَهمله و سکون فون و کاف فارسی
 و این با همایی استانها و دوش است و درین همه چیز را سخن بسیار
 درین باره از سخنان اسرور مازنی در آن یک یک گفته ام که نامه گنجی می همه
 آن مُثبت بر کشیده ایند و چون تست و خُشور و شهنشاه فریدون را نامه است
 هنرستان نام و در آن گوید که از تن فرودین سَیم و در آنجا نهار ختم و سَیم (کاف)
 باز گفتن از تیر خند خیر جستم پاسخ پرسش داو کی از آن آیت که ۴۰ آسمانها
 را کسا و سَکاف و پودند و ز رعیت یعنی افلاک از خرف و الیام و در اندیس فر گوید
 سویها هستند چه آگاه چنانکه گویند پستار کس خفید بپستار سوله با سار بسیار اجد
 با الف و سین مَهمله و مَد فَوْ قانی با الف و راء مَهمله یعنی فلان و همان سوله بسیار اجد
 با مفتوح با تخانی ساکن دین مَهمله ساکن و فَوْ قانی با الف و راء مَهمله یعنی فلان و پستار
 و آنکه بدو در خند روان هستی خواهد بود زیرا که سی سی پیرای ما را ن شود و ناله عار
 جمع مَد بفتح فون و سیم با الف و راء مَهمله یعنی اشاره یعنی آنچه بدان حرکت واقع شود
 نفس عدم نیست زیرا که عدم قابل اشاره نیست و چون این بسته آمد در باب که
 این سوی خودی و نیر نیار و بودن زیرا که خبر خودی و نیر پیرای ما را سر سالی شود
 و در خود این جنبش توان کرد پس خبری که نیر برده نماند و بدو جنبش بتوان کرد
 او را فروزه هست یعنی انجست عقلی صرف نمیتواند شد زیرا که جهت قابل اشاره حسی
 و عقلی صرف این قابلیت ندارد که اشاره حسی بسویش کرده شود اما خبری که قابل
 اشاره حسی است آن را صفت است و بدانکه خبری که سوی از دست و بدو دیده شد
 و بدو گرفته شده است باید که بخش کرده شود یعنی خود جهت از و اینگونه قابل
 قسم نبوده و چون جنبنده از پاره تر و یک است او گذرد از و گویند بیرون بود یا
 از سوی می جنبید یا بسوی و برین هر دو خبر و بیش ناکه بر آید که باره سوی مَهمله و بی

و این ناشیست یعنی اگر انرا قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه ششک از جزو نزدیکتر گردد
 خالی از دو حال نبود یا از جهت بود یا بنوعی جهت و برین هر دو تقدیر لازم آید که جزو
 جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزوئی کل آن شی محال است زیرا که کل عین
 است از آن جزو و جزو دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شی عین شی بود و این محال است
 دلیل دوم بر این منتهی می گوید و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود جنبش در ماسوی افتد
 ماسوی در ناچیز رود و این ناشیست یعنی در حالت تقسیم حرکت و وقوع خواهد شد دینی
 جهت و بی جهت عبارت است از عدم و حرکت در عدم محال پس خاوند باید که تنی باشد در سا
 و بیجا چنانکه هر نیز سوسه هر خبری بدو باشد قوله خاوند خاوند سحر الف و فتحه و او و سکون
 نون و وال ایجد یعنی محد و ابجیات یعنی خبری که از وجهات پدید آید قوله بیجا با و فار
 و سکون تحتانی مجهول و جیم فارسی با الف یعنی محیط قوله هر نیز رفحه و سوز و سکون را و
 مهمل و نون و تحتانی معروف و را و جیم یعنی قوله سوسه بسین مهمل و او و مجهول و فتحه سیم و او و سوز
 یعنی حد یعنی محد و ابجیات جسمی باید کامل و محیط تا قار داد حد و اتمامی هر خبر بدو
 بطریق آید و باید که او هر نیز فرزند ساز کند و در ساز هر نیز او کند از برای روانی قوله اگر ای
 بر یک تیل قوله و در ساز رفحه و او و سکون نون و وال ایجد و سین مهمل با الف و را و مجهول
 معنی مرکز و این نقطه بود و در وسط دایره که چون خطوط از آن بسوی محیط کشند همه
 باید که برابر باشند قوله و در رفحه و ال ایجد و سکون و او و لام بقویه با و بود ایره
 قوله تیل بموقانی با تحتانی معروف و لام نقطه یعنی باید که آن محد و محیط عین مرکز
 کند و مرکز تعیین او کند زیرا که دایره دور می کند بر یک نقطه تا زمانی که آن
 دایره منتهی نیگردد و پس اگر مرکز بر امون او گردش کند دایره تمامی رسد خلاصه مطلب
 از قوله سوسی استند جدا گانه تا قوله بر یک تیل انست که جهات مختلفه در جهان موجود
 هستند چون زبر و بالا و پس پیش و پست و در وجود آن شک نیست و قابل استند
 اشاره حسی را و مایه جهت اغنی خبری که از جهت پدید آید و معدوم محض نیز عقلی نمیتواند
 شد زیرا که بر یک تیل بر و قابل اشاره حسی نیست و جهت قابل اشاره حسی است

و جوهر هم نمی تواند شد زیرا که جوهر قابل تقسیم است چنانکه پیش ازین بر آن ثابت
 میزن شد که جوهر قسمت می پذیرد و جهت قسمت پذیر نیست بدین دلیل اگر جهت را
 قابل تقسیم فرض کنیم هر قابل قسمت را ترکیب ضرورت و مفید است جهت مرکب تواند شد
 کم از کم از دو چیز و ظاهر است که حرکت یا از جهت می شود یا بسوی جهت پس اگر از سوی جهت
 فرض کنیم هرگاه که یک جزو که اول اند نسبت می کنیم و جزوی جزو دیگر برسد حرکتی را
 که از سوی شمرده بودیم بسوی شد زیرا که اول جزو اقرب اجزاء بود پس از آنکه حرکت از سوی
 فرض کرده بودیم حرکت بسوی شد و اینست خلاف مفروض و مگر بسوی فرض کنیم وسط
 کردن جزو اول هرگاه به جزو ثانی رسد حرکت از سوی لازم می آید به سوی و اینهم خلاف
 مفروض پس بالضرور جهت قابل قسمت نشد و هرگاه قابل قسمت نشد جوهر نیز نه تا که بر
 جهت صفتی بود در آن جسم را که بسویش اشاره کنیم و آن جسم نتواند بود که هر چه می محیط
 زیرا که در اشکال مستقیمه الاضلاع جهت اسفل که اجزاء را با دست تصور می توان شد پس چنانچه
 که با جهت افقی جسمی که از آن جهت پدید آید و از اجزاء جهت که گویند نمیتواند بود مگر جسم کروی
 محیط ازین جهت فلک الافلاک را که محدد البهات است کروی شکل محیط قرار دادیم تا محاسب
 آن جهت اعلا قرار داده شود و مرکز آن جهت اسفل و مرکز ابد را بالا و دست بسوی جهت
 مرکز کنند نه مرکز تجدید آن و نیز باید که پیوسته نباشد از تنهایی جدا گانه زیرا که اگر
 کرد آن و جدا شدن باشد و شکاف بر خاوند و او بود زیرا که در آن گاه که مرکز را
 شکاف شود تا که یراق او را دو جنبش یکی در پیش و یکی در پی و در پی و در پی و در پی و در پی
 یعنی محدد را باید که مرکب نبود از اجسام مختلف زیرا که اگر مرکب نبود و قابل امتزاج
 تفریق خواهد بود و خرق بر جود و یافیت زیرا که در حالت قبل انتظار و خرق او را
 دو حرکت لازم آید یکی در پیش و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی
 کروی نیروی است که از او در سار اینست بالا که در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی
 باید و گرانی بر سر دمی است و یکی حرکتی را در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی
 بالا پس باید که مرکز آن باشد و نه سبک نه کم و سرد و جنبش ها و پیوسته و سار و یار و

کوی است قوله باز تختانی بالف و کسر زار معجمه و سکون فون دال معنی شکل و هیات یعنی
 شکل سعد و الجہات کروی است چون سیمینیت از تنان جدا گانه مانند بارانا اورا
 زبر و بالا باشد یعنی این کروی شکل بود فنش از نیمت است که از اجسام مختلفه ترکیب
 نیافته تا فوق و تحت اورا متصور شود و بدانکه هر چه خداوند بالمشیت اورا بخورد
 نیاز بود و هر چه او بخورد نیازمند باشد بریزد گرفت بیکو زبان شد بیکو باشد و دو
 و شکافت مرا و را ناگزیر است قوله بالمشیت بالبدن عربی معنی هر چیزی که نامی و بالند
 بود او را احتیاج افتد بخوردن هر چه محتاج بخورد نیست قبول کردن صورتی و
 ترک صورتی از لوازم اوست و چون چنین بود خرق و الیام انرا از ضروریات بنمرد
 آید و خداوند خداوند بالمشیت و اورا بخورد نیازم نیست و چون از خوردن ازاد شد
 گرفت بیکو زبان شد بیکو بر و راه نیابد چه خرق و الیام از نیاج خوردن است و
 خاوند را بر دانیان بهتر گویند معنی اش جسم کل و داد او را نانا و را نه ازین بنشیا
 افزیده این جایون گوهر را از چیزی دیگر هستی بخش آمد و ارا نشیخ خوانند باید و است
 که ازین قسم فنش را حکما دهند اکاس گویند تا جاوید سبج زبان و شباهی بد و راه نیابد
 و او بنده پیران بریزد و ان است از روزی آغازی که زاده از لاد بی پرانبری کرده
 و رود نردان برو و دشوار نیز چون فریدون را در نهرستان بسا فرود است
 و برین کام که ما کار گزاریم قوله نهرستان نام کتاب فریدون و دشوار سرشت هر
 منوچهر و نامند و هشت سار گوید که بر جیس با من گفت ۴۱ آتشلیجان هرگاه بنویسد
 ناگرا نی اندوگرانی یعنی سوا لید عناصر و قسم هستند پس باید دانست که آتشلیجان
 چهار اند سار گوید که گرم و خشک که آتش است قوله بر که بعضی سیم و داد معروف و فتحه
 کاف عربی و فتحه دال ابجد و دهوز سار کن معنی مطلق یعنی خفیف مطلق حد با بس
 آتش است و سار خفیه گرم و تر که بنیاد است قوله خفیه کبر خدا معجمه و سکون ال ابجد و فتحه پائے
 تختانی و سکون دهوز معنی مطلق یعنی خفیف مطلق که نسبت آب خفیف است و نسبت آتش
 ثقیل بنیاد و فتحه با فارسی فون بالف دال ابجد که دهوز گران خفیه سرد و تر که آب است

و اگر آن مولا که سر و دست کسی که خاک است و آب بر پا زند گوشت که نمیه از آن پر شده و اگر خاک
 انباشته آمده بر آن رود که همه آب درین کاس گوییم یعنی که آب که خاک هر دو مختلط شده
 بصورت یک که تشکیل شده و چون آب چنان فروخته اند نمیزند در هم درآش کنند چنانکه
 میانه پدید آید که آنرا آمیزه در ما گویند قوله زنده بضم فا و را جمله و او مجهول و کسر
 نای فوقانی و سکون نون و فتحه وال و سکون او بهر فشرده شده قوله با فتحه وال ابجد
 و میم بالف معنی مزاج یعنی چون عناصر با هم فشرده در هم درآیند کیفیت معتدل به نظر رسد
 و از مزاج گویند و ن سیمیه با و آورده در هنگامی در از آمیزه جانان و باس پیوند او بود
 او را اگرانی و درسته گویند یعنی اگر هنگام معتدل بپاش بود از اگرانی گویند بفتح کاف عریض
 و را جمله بالف و نون با تحتانی معروف و بحرانی از نام ترکیب نامند و را جمله
 و اگرانی قوله اگرانی با فزودن الف متضوح بر اولی لفظ اگرانی است با فاده نفی و سکت
 اگر دیر باید را نامند از اگرانی گویند که ناقص ترکیب بود و از پیوسته گان مادرسته
 میانه بود آن اند که ایشان را بنور نیوار مانند نون یا می تحتانی معروف و او غنوصه
 و را جمله ساکن نیوار با فزایش الف پس و او می گویند که از مرکبات ناقصه ترکیب
 کاینات الجوانه که میان آسمان زمین بیداری شوند چنانکه بنیاد آسمانه باب گران و بود
 یعنی هوا که با آب مختلط شود ضباب بیدار شود و آتش آسمانه بخاک و دو مانند آن یعنی
 همچو گران و دو و دومی و او ندای معنی که آب چنان بچند و چون برابر شوند تا شود سیمیه
 قوله و او نه بدال ابجد بالف و وال ابجد و فتحه و او و سکون نون و وال ابجد
 معتدل یعنی مزاج حقیقی که عناصر آن در کیفیت و یکت برابر شوند محال است
 چه بر تقدیر تساوی که هر صورت نه بند و چون کی مروری را تشکیل نمیزند و در حد
 برین تقدیر معتدل اضافی می باید گفت و هر چه آمیزه با فزودن یک تر و والی که از آب
 ساز خشنده با و فرو داید رساتر باشد هر چه از آب معتدل بود و می که از سرد و فانی
 از آنی شده در آن ترو می فرماید که کمتر بود و دور تر از همه و او ندای معنی کافی است
 پس روینده و زان پس جنبیده و انگاه مردم یعنی معتدل بسیار دور است از معتدل

تفصیقه و نباتی از ان کمتر و در حیوانی از ان کمتر و انسانی نزدیکتر با عقل و حقیقی و نزدیکتر
به نباتی کان در سه پروردان یا بندها و دایان است یعنی نزدیک خود مندان کشاده چشم
و در اولیله ثلاثه که حیوانی و نباتی و جمادی باشد روحی است در ک کلیات و در شجین
و حیثوز نامدار را در همین نام و شارسار هر دو فو و ب سیات و بسی سخن پدید آمدن در پستون
و کسستن قوله شجستان غنی در باره عنصریات و خورش نامدار در لایل و هراهن است
و ما بدین رو که اگریم چه را خواست انست که بیاسایر که در دساتیر نکاشته ایم هر کس
نیاز خواند و این نورند را هر نودانی در آغاز خواند ناخنی از دادار پدید آورد
یا دیگر قوله نورند بنون و داد و مجهول در اول جمله مفتوحه و سکون فون و والی الیحد
یعنی ترجمه قوله پدید آورده مصنوع و مخلوق ۴۲ یاوری جویم از نودان از نود
که هر باب پخته کار کن فرزند همه با گوهر ۴۳ امی در ساسان پور در اب بندگی کار را
پسندیدیم ۴۴ و بهر نواز گناهان ایرانیاں که شتم ۴۵ هر امینه والا گوهری یا دور
داده بر انگیزم به شهنشاه اردشیر از شما ۴۶ تا گور پست ارد ۴۷ و بر جهانیاں
چیز سودید قوله جبر و همچنین جبره غالب ۴۸ و با همکام کشور داری میان شما
نام ۴۹ اکنون ترا بچمبر پس دانایر همه خیر آگاه کردم ۵۰ و بر توان و الا
گوهر یاری داده را بنگد ۵۱ و بهر تو کشور آبادی و خوبها یابد ۵۲ و
بیشتر جهانی هست ۵۳ و ترا همه جهانیان فرستادم ۵۴ و امین را
در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکارا کنند ۵۵ چه بیوه ای تواند
بیشی خلفا تو هستند ۵۶ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک نزدان باشند
۵۷ دل خوش کنی هست ترا بفریم و تشریح این فقره بگزارش حال نیاکان خوش
می بر ماید باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پورداران
از برادر پور دوری جست و بهند شد و در کویه نردان پرستی پر و خست نردان
انسر و را نواخت و به چمبری نگرید و گفت بهر نواز گناه امی ایرانیاں در گذشت
که بر ترا کشتن داراب بود اکنون کی از خوشیاں تو کیانی نژاد موی نیکو کار و در کشتا

برای گنیم تا کشور دست آورد از هر سویه با دست بدان بریدند و هر سویه با دست بدان نظر
الملوک که در هنگام ضعف سلطت هر ناحیه که دکنی سر بر اندازد و خود را بادشاه گوید و او را در
برایه یعنی از فرمان رومیان نجات یابد و همزمان بهمان روشی متما بر این که شش بین
و بسیار هنگام خسروی در شامانه و بهر توان با دشتاد کشور بزرگ آمدند و در یابده و بغر و شهرستان
آباد گردید و تو بهر جهانی در برابر شکار کردن گیتی زبستان و هم بر این توانی بر داند
پسند که تراست در ایران و در زبوم و در هر یک از اینها و ایشان همه رسیده و بر داند
و خداوند وجود و خود و در بهر باشند و در خود بخیزد و چون این والا دستور در بند
بگذاشت و او را پوری بود و چون نام که شناخته شده دوم اور ساسان است و در
دانش و کردار چون پدر بزرگوار بود و او را بر سوده دستور نامدار و هم بر اور ساسان کجاست
آمد چه بهر نردان با او گفته بود که تو را و بهر بهین نژاد را در بابی و نامه من بدو پیاد
در هنگام السور و آید و بهر همه ایران بر مانده شد و بهر دستور ساسان را در جواب
دید که او را نوید بود همه ساسان دوم داد بدین امید خبر و ایران کجا با ساسان
آمده و هزاران خوست آن فرزند را بپایون و خواست و او را و نجرستان نرنگ با یک
اخران و او را که با بر خیزد دست لاد نهاد و در فتنه و او و فتنه خاد و بهر سکون
همه یعنی جا و مقام بود استخر کبر الف سکون بین همه و فتنه فوقانی و فتنه خاد و بهر سکون
را و همه نام فتنه است در ملک فارس و فتنه سستان بین همه و فتنه و فتنه کن بین
و فتنه و کسر را و همه سکون بین همه و فتنه و فتنه با الف و فتنه خاد و می گوید که در آخر
بنابر که در صورت های ستارگان در آن نهاد و آنکه دست و آن خداوند شکوه میرای را
در آن جای داد یعنی ساسان دوم را و از آن باز نجرستان و نجرستان و بهر دستور
پیو در دارد و از پیروی پر دست و دستور شهنشاه از بهر را خسران آید و بوم پر شتا
شدند ۳۹ پادری جویم از نردان آرد و گوهر تابو بسته کار کن فردا همه گوید
۴۰ این آید ستارگان و تفسیر این فقره می گوید اینکه نردان همه جای بر ناید که
این بزرگ آباد ستار کنند است که این این بر نهاده آباد است پیش مادر است

است که این نزدان پسند گویم چه باینی که نزدان پسند نزدان پسند است و آن لمن نزدان
 پسند را نزدان بزرگ با داده و بر همان امین و خورشید همه اند و جم با و نزدان
 پسند است یعنی منی آبا و نزدان پسند و پس نزدانی یعنی دیگر منی آبا و نزدانی پسند و این
 کیش را نزدان بر زمین از چه بد گردانیدن بر همان از آن است که برانده از بر همان
 پشیمان شود و نورانه ایست بر مانی ندیده که از آن پشیمان شود یعنی از آن مسوخ نکند و
 کسی نگه بد یعنی این اعتراض نکند که هر یکا می را بر مانی جدا گانه باید قوله براس بار
 خاوری مفتوحه و سکون را بر جمله و سیم با الف و سین جمله منی علم و نجات یعنی کسی را این
 گفتگو میرسد که نسخ شریعت سابق بلاحق از بهر این است که علم و نجات بهر هر روز کار جدا
 بدین است که در هر یکا هم دانش و کیش نیکو ستود است و خرد و کام نه یعنی مقصود از
 شریعت این است که مردم درست قول و فعل باشند و بعد الت بهر نزدین باید که این نظام
 در همه زمان بر یک و ش ماند و در صورت نسخ شریعت پیشین را چه مؤنثی ماند که آنچه
 بنا بر کیش برانست همچو نزدان سپاسی توحید و حسن افعال و خیر آن گاهی منسوخ نگردد
 اما کیمایی که در شریعتان از سوی خود در آن آیند از بهر است کردنش شریعت جدید
 معمول به شریعت سابقه منسوخ می کنند پس ازین کیش داد بود و تر این نیاید چنانکه بر این
 کننده و است جو اسکا است قوله یا بش یا بش یا بش یا الف و کسر یا بد و سکون شین
 معنی او را که و دانش یا بش کننده در اینده و نزدان کیشی مردم داده که در
 بر شکام بدان نزد و نزدانی را چون پسند چه کیش داری گوید نزدان پسند کیش و من نزدانی ام
 که گاهی کیم باشد در اینجا و شین و نهان و این کیش ناگزیر است یعنی تقیه ام اکنون
 گویم ترا که کدام خبر را بش آید مردان را ام گوئی فرزندان ما خود را و نیکان را ازین
 شگرف رنجور بهما آگاهانند ام و بر نیزند ازین بهجا ام بسا کس خیزند و از آن
 ایران را بیم نیست و تفسیر این فخره می گوید چنانکه در شد یاران نیکبندی بر آید و در آن
 کرده سر می پسند قوله شد یار یار شین معنی سکون دال بر بد و محتانی با الف و را جمله
 معنی زمین تکافده و تخم ریزنده قوله یک بند یک فخته با و محتانی و سکون و ن و کا

فارسی قاعده و این برانست فیرنگ بون و تختانی مجهول و کاف فارسی معنی رسم و
 این باشد چنانکه در بندی زبان هم افعلیت یک و سوم جاری است می گوید که در مردم
 و یاقین این بنده گان بر آید ظاهر این اشاره است میوی انبیاء یعنی پسران و پسران
 مردی بود و ایشان را بخود می خواند یعنی برین خود و عورت میکرد و گفتی و بریزد انهم اینجا
 باشند و زان پس این او پیدا می گرفته اکنون رویتانرا ازین است یعنی سیما
 ۴۵ و مگر آه کنده مردی آید کارنده و خود را پیچید بر سر و رخ گیر ۴۶ و از مردان
 تها جان بر وی معنی گشته کرد و تفسیر حاش میگوید ازین مانی بیک آری را خواهد که در شکام
 شهنشاهی بادشاهان بادشاه نازی کش از نزد شاه پور آر و شیر بایران آمد و نامه دست
 در و بر میگرد معنی تصادیر بیشتر چنانکه تن مردم و سر میل و زینان و ازرا گفتی اینها
 و ششگان آسمانی اند و زنده بارشستن پرووی و از زمان دوری حسین با چهار سیم
 شهنشاه نیا پورست کرد دوم ست سنان بود و پسر از ان فرزند اموجه از کا
 پرسید که پسر گشتن زنده بار و دوری از زمان حیات پاسخ داد ناجا نور سب خیزد و
 روانهای کاموس از تنهای ما ویره بر بند و بجای خود باز شوند و آن جز گشتن نشود
 و از زمان دوری گردید آنکه این تخمه نماند و روانها از شهر خود بدین شهر می آیند
 قوله فسرده شهر کنایه از دنیا شاه پور شاه گفت از شکار کردن و شستن جانوران چه
 رهند چو خشتی از جهان دران بی آمیزش هم بهم آیند چون پشه از برگ بی و مانند ان
 و چنین چندی هنگامی اند که اسانها جلوه بر خیزند و بر افتند آتش و باد و آب
 و خاک را خوان بر انداخت قوله هنگامی بفته از هوز و سکون نون و کاف فار
 بالف و سیم با تختانی حروف جانورانی که برسیدن بنگام معین چون بارش و
 خزان خود بخود بیدار شوند و در سوبی از ان این الساعه گویند مانند عوکان و خزان
 و چنین روانها بر سببها و کانی باز بسته اند چون کشاوه گردند و از زمان دور
 گردید گفتی ما ز دل خواست نرو و از دوری زن چه سود باشد و این روانها
 که گفتی چون تن مردم باز آیند و نیکو کار باشند بر کما بر این معنی فیرنگسا و تن مردم در آیند

رسته بر آسمان بر آید هرگاه مردم نماند بدهام کوه سکاری بخش خویشی جویند چون سخن
 بد را ز می شنید شاد بود بر سر رود که درینالی بهشت یا آبادی مالی پاسخ داد که در این
 تنها آبادی روانست شادو گفت چو کی درین آبادانی شادیا و زانی سرود و برانی تن من بود آباد
 روانم نه نشاه گفت با تو بگفت نو کار کنم پس از بهایون انجمن برآمد مردم سهر
 بشکشت و چوب مشیت او را گشته اندام و کالبدش از هم کشاند به هم هم گمراه گشته
 دیگر آمده گوید که زمان سامانها در هم آمیزند و تغییر بین فقره میگوید ازین مزدک
 را اینجا بود و مزدک بضم میم و سکون زار بود و فتحه دال و سکون کاف عجبی که
 در هنگام نهشتا می غمخوار آمد و نو این مردی بود و گفت ارداد و در باشد که بکلیتر
 را دست گیرند یعنی اعانت او کنند چه سود که یکی سامان جذب بود و هم این نادار
 پس باید که خواسته را با بکشتن ان برابر بخش کند و نیز شاید که زن یکی خوش رو و
 پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم این را ناگزیر است زن خوب اندام خود را
 بیکچند هم این باز کرد و زن بد و وی خود در پذیرد مردم بنیوا که از شهر راسه
 پادشاهان دیگر آمده بودند بد و گردیدند چه در ویش در مزار ایران کس نبود و گوی
 که با مال کام بود و درین شہوت پرستان بد و پرستند و نویسد و ان بدان شہوت
 چه شاگرد میبازر ساسان شده بود پس بودی چند از شاگردان شست ساسان مزدک
 جیره ساخت یعنی مناطره و مواجبه گردانند او را در همه کار او بر انجمنه های خود
 در دفع بر او و بدست می چند از آنها این است که خود نویسد و ان بدو گفت که رنج برده
 را بار رنج نبرده اگر مزد برابر و بی شتمت گفت اری پس نویسد و ان سرود و چگونگی
 اندوخته کی را بد دیگری میدی که مدان کار برنجی نبرده پس از مزدک پرسید که یکی آمد
 زمین ساخت و آب داد و دانند بر آگند و از زمین او را رسد و آگس را که در بر آگس
 زمین رنج نبرد و گفت رنج کار را نویسد و ان برمود و چون زن یکی را بد دیگری مید
 و پنجم هم نواری یعنی سبها هم می آمیزی که زن یکی برای یکچند بد دیگری میدانست
 پس بدو گفت اگر کسی را بکشد کشته را با دشت چه باشد گفت کشتن ستوده بود چون

برین میداندا که گشت ساسان از روی انوشیروان گفت تا که بران سوی نمودن از روی
 نمودن و شسته نشوی از جهان داری سیر نگویی قوله نمودن بفتح نای فوقانی و نیم واو
 معروف و ال ایجد بالالف و نون توران که کشوری است معروف قوله نمودن بسیار تخانی
 معروف و از خنورانی و برین بار که پرویز را از اورنگ برگرفتند و بهیم بشیر و به
 داد یعنی پرویز را از سلطنت بخواند و بهیم بشیر و به را بجایش بادشاه کردند و به
 بنزد گوار و بهیم نامه بکار را بهما بفرستادیم باسخ دادند که سوگسری نویستان خود می کشیدی
 حمایت و رعایت اقارب خود می کشید و ما بهیم نام کس شوگان را بدین معنی متعلمان
 خود را بدین دادند و از تنجهان تنگ شده یک گروه بهیم نام اندند و بر اورنگ شستند و
 در و خنوری بایندی برده و خنور شده و تیغ و پیمان را باهم بخش کرد یعنی گروهی خود را
 جانشین بهیم گرفته فرمان را ان خود کردند و دیگر گروه خود را بادشاه گرفتند پس پرویز را
 سرکان باری او دوده ساسان را که در آنجا بود مد خواند و آن میزد وانی و خنور سرور
 و پرویز که اینکشان روز برید که ستکاری و جاسپیک در ایرانمان ماند ۵۴
 چون چنین کار گفت از زبان مردی پیدا شد یعنی از ملک عوب مردی بود و این
 اشارت است به بنیم آخر الزمان علیه الصلوة و السلام ۵۵ که از پرویزان او بهیم و تخت
 و کشور و این همه برافد یعنی بزوان تابان او که صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم
 باشند همه سلطنت ایران را بخش آنان برهم زدند و شمشیر از آن نماند و همچنین شد
 ۵۶ و سواد سرکان زیرستان یعنی عوب که از قدیم زیر دستش و آن پرویزان باوشان
 ایران بود اندر پیرو و خالت شوند ۵۷ بنید بجای بیکرگاه و اشکده خانه ابابو بی بیکر
 نماز بردن سوینی بت خانه که در آن صورتهای ستارگان شد و اشکده برفتند و به
 الممور که بقیه الله باشد تپی شود از انعام و قبله نماز آن مردم شود و خود و غیره بیکر
 که در نمازبان است و در یک نامور آن حقه آباد است و در آن بیکرایی خنور بود گویند و آن خانه نام
 بردن سویر و از آن بیکر قوله نامور آن بیا و پرویز بالالف و بهیم بالالف و فتحه و او و را
 جمله بالالف و نون زمین زمین که متعلق ممالک عوب است قوله ساخته آباد است این عبارت

مستنبط میشود که آباد نام حضرت ابراهیم علی نبیا علیه السلام است زیرا که آن خانه که اینها
 خالی شده قبله نماز اهل اسلام است بنا کرده حضرت ابراهیم است که در ایام جاهلیت در بنی
 دوشته بودند چون نور اسلام تابید و آن مکان مقدس خدا چنان باد در دست اقدام
 احسان بخاک سپردند و آن خانه را قبله صلوه کردند و الی اللہ است و باز درمی خواست
 باز ستان خیزد و روز خواهد بود ۵۹ و باز ستان چنانی شکسته یعنی در آن بگردای آن دوش و
 جاهای بزرگ یعنی بر خاک اهل ایران خزان غلایند چنانکه شد و در سلطنت اسلامی اظهار شد
 ۴۰ و این که ایشان مردی بسیار سخاوتمند و سخاوت و در هم پیچیده یعنی هر کفارش چندین بود باشد
 و این فجوی او نیست جمیع انکسار است یعنی داده شد مگر کفاری که معافی متعدده با استخراج
 قواعد کلامی از آن بر آید و سود بار کفاری از آن باز ۴۱ هر کس بر سر بردش یعنی هر کسی
 بطلبه راجع کندش ۴۲ و آن این در بانی نورست چار سو به باد در یعنی نهاد و در
 کشیده مذاهب مختلفه در آن و آن بود ۴۳ که گشتی خود فرو برد ۴۴ پس افتند در هم
 یعنی با هم غیامت و مقاتلت کنند ۴۵ و دانیان ایران دیگران ایشان در نزد یعنی خود را
 بلبش و فرب در آن این در آنند ۴۶ و از آن این تا نزد خزان که از آن آن خواهد که گفتار
 حکما را بر آن بوزان کتب ملت ایشان انما به درج گردد که از احکام شرعی کمتر در آن نشان
 نشود و تفسیر این فقره می فرماید از این آن خواهد که چون ایران را دست نرسد ایشان دیگران
 در آنند و این تاربان انگیزند راه و ناماند از آن این برین راه بنویسد و در آن و سخن چنانکه
 بازمیکوید یعنی در آنی مختلفه که اکثر عقاید و کفارشان گفتار ایرانیان مانند ظهور یابند و جز نام
 اسلام دیگر از خدا برستی و این در برستی و پیوسته کار کرد و ایشان نیز چنانکه عظیم است این میگوید ۴۷
 جزم نیایی از آن این اینها می بخشد ۴۸ پس سه نمودان که بر از ایشان بزرگی است و این
 غایت بزرگ از آن ۴۹ و این در باری این آن اینان را انشده پوشش یعنی اینها می که ایرانیان
 و دیگران از اسلام بر آید چون انشده سوزنده بود آن این را که عقاید بدو مع بسته ایمان
 عقاید اصل اسلام در خود ۵۰ و شود این ایشان و در کس انشده یعنی سخنان که از زبان انور
 که فریب در اسلام آمده باشند بر آید و در آن انشده را تا عقاید اسلامی در خود ۵۱ و رسد

و مان که در آن و اهرن گویند این اسرارست بگشای نوی که دو خدا گیرند و در راضدا و طلمست لاهرن
نام ۱ و دکتد حال پرستی ۳ و در زیر و زهدای و دمنی در آنها افون تویشی در کیش نوی
۱ پس باید تا خوبی ازین بنی بعد فرقه نوی آن خوبی رفقه شما باز کرد موسوی شما ۵ و اگر ماند
بگرم از بدین جیح انگیزم از کسان نو کسی ۴ و مانن آب تو جو رسام نمی خرت و ابرو
یستینه شما باز کرد ۵ و در خبری استوای از فرزان بر گیرم ۸ و باز باز ارجان کم که گیرند
ازیم تا چون بوش و که از جنگ کرد و شیر و سوراخ و نهانخانه این لف و نشر فرست بنی چون
سوش از کرد و چون که از شیر ۹ و در سمن از تو چم ساسان به پیبری ۱۰ یاوری جویم از مردان از تو
گویند بیهوده کار کردی و اهرم گوهر ۸۱ مردان ترا به پیبری گیر ۸۲ و نواز پیبران بزرگی ۸۳ ترا چون پیبران
گذشته نامرند و خدو بر چه فردین جهانیان فرستادم باید دست که به پیبری که نامر از موسوی مردان
بر فرد آید از راه سل نامند و آن صحیح شیر یعنی بود ۸۴ همه پیشین بگ آید بخوان ۸۵ هر که گنید
دو رخ شستم تو ۸۶ خواهی که ای جهان خدای بادشاهی را بخت داده یعنی اولاد مارا بادشاه کن ۸
از شیر بر دارم و بادشاهی بگزینم یعنی بایه اش بر او از م و شاهش کنم ۸۸ یاوری جویم از مردان
از تو گوهر ناچوسته کار کن فردا همه گوهر ۸۹ بدگش در اش داد بریفت چون تن گزارد من
و تنه غلط و ادیکوید باید دست و خور و روان هر دوش بیکر دوش بخور و بساوش در نامه سروشی کردار باید بود
بیکر دوش منی محمل خیم و دوش او دار نام نامه بخور و بساوش که تیس از نامید بخت ۹۰ هر کار سارو
بهتر است یعنی عقدان عدالت در همه کار شود بود و تفسیر آن فردی گوید پس گوید چون بیروی خرد یعنی
قوت عقلی فرایش بریز و بختان کنی کشد یعنی با فراط رسد از آن گزینی نامد و گوید گزینی بضم کاف
و سکون را در جمله و ضم بار اجد و را به روز و محتانی معرف یعنی خیزد که افراط عقلی بود و کاهش و کمالش
بیخودی و غلبی و غلبه غلبی بجهت غلبه و سکون را در جمله و فتحیم فارسی و کاف عربی و محتانی سرو
بعضه بلاست و ابلهی یعنی طرف تفویض قلت در بایش است و اضمح شد که دانش را دو طرف بود و اضمح
و دویم یعنی تفویض و گفته میانه که پسندیده است زیر کی و فرزانگی یعنی وسط این طرفین احکام نامت
و ان مجرب بود و چنین بیروی کام یعنی قوت نبوی از قرائش بزرگ انگیزی کشد و از اید کام خواند
و بتاریق پس این طریقی است روشناس با فراط و در کی نیاکامی یعنی باز ماندن از شتهات روانا کا

بود و بعضی حمل و میانه پیرکاری یعنی حد وسط را عفت مانند و پارسا شتر ساری
 است و نیز وی جستی بهی باید یعنی قوت توانایی با فراطر سد مرد روی کا و دیان
 گیر از ابر خا سخری و جنگ جوئی گویند یعنی جهان شود که موقع دلاوری نشان دهد
 در کتاب و زرد و این طرف افراط شجاعت را تهور نامند و رگم شود از ایدانی
 یعنی جبن که طرف تفریط شجاعت بود و بر این پایه را دلهوی و بر دی پس سطران شجاعت
 نام است غرض طیفین مذکور اند و وسط محصور است که تقریبی عدالت و درسی داد مانند
 هر روان که این ایزد فر که داد است گرد آید حد او مذکور وی و سار و داد که باشد و
 نورس ریفته فاسکون را جمله و بین جمله بالف و را جمله یعنی قوت عدالت است
 حد او وسط میانه افراط و تفریط چون ازین برست از سر و شان شود و بخدای بود
 و زبیری سار یعنی جستن و شور و شوش را سنجی است ۹۱ باوری جیم از بردان ارونید و
 با پیو کارکن روز نامه که هر ۹۲ کچه کفتم با و پیو هر نگامی ساخته پیش مرد با آید ۹۳ بهیچ سیم ساسان
 نامه ست سیم ساسان
 ۱ بنایم بردان ارمن و خوی بدو رشت گراه کننده راه ناخوب برنده ریح و بنده از ریا
 ۲ بنام ایزد تخت نیده بنشانی که هر بان اگر ۳ بنام بردان ۴ ای سیم ساسان ۵
 ترا پیویری گزیم ۶ دود و منی در راه رست میوشان ۷ در راه رست راه برگ آباد
 ۸ این را پیویری یعنی نصرت ده شربت به آباد ۹ بهیچ ساسان که مرا جوید و ناید ۱۰ و
 هیچ کسی است که مرا هست نماند و نیست تیار ۱۱ همه اند مرا ناید در حدود ۱۲ جیری
 و جیری پیش گرفته اند ۱۳ و رست و درست ازاد اند که خود دارند ۱۴ و این را سیم اند و جیری
 است ۱۵ یکی نادالی و دیگر دوستی آب ۱۶ اکنون راه رست و مردان را نامی و پیویری و رست
 ۹ ۱۷ می پر باید ای ساسان سیم ساسان است که مرا خواهد و مجوید و با خواست میاید و پیویری
 و بجایه در دست خود می بایند و هیچ گروهی نیستند که گویند مرا نیست یعنی همه گروه خداوند نیالی را
 موجودند از خدای خودی چند که از هستی الهی دارند هر چه میگوید ازاد رست و راستند
 جز آنکه ایشان است در نه ندارند و شوه این دو جیری است یکی نخست نادالی که با جیری ۱۸

شاید در سه سال دوم از آنکه خواهند همه مردم را بخود گردانند و بزرگی و پیشوایی دوست
دارند و او اری این فیه در گوهر ایشان نیست یعنی لیاقت پیشوایی و در نهایی در وقت
اندر نیست بدو رخ راه برده نابرده خود را پیشوایی گیرند تا چار بکاست کاری و زنند بار از
تخته بگردانند و گویی را تهاه ساخته خود سرور شوند و نهفته بنون نهفته و بیم بکسوه و بجه
ساکن فوقانی منتوج و نه بود در آخر عقیده و اعتقاد ۱۷ بنام بردان ۱۸ دیدی بدکاری
ایرانیان را که بر بزرگتر شدند ۱۹ لکن که کشیدیم اینها بر انداختند یعنی خسرو بر و بر و بر و بر و
رامشاهی فرمان بایه بر افراختیم ایرانیان کشیدند و بجای سپردند ۲۰ برای انچه این بد کردار
کردند بیا بید یعنی خسرو کشید و بد و اختیار خود را در سلطنت و فرماندهی ۲۱ و رسانیم بجای
گویی بود و بزرگی و اری ایشان را ۲۲ ایشان را بر دوستی کیان گرامی حجت دهم یعنی خیرت
و عقیده است ایرانیان بدوستی کیان بود و چون از دوستی ایشان گذشتند و بادشاه کی زاد
را که خسرو باشد کشند ۲۳ اینک از زبان پادشاه باینده یعنی از دست سروران عرب
بی آبایی بران شوند و کرده باشند ۲۴ بردارند از سر بر نشان و سپه پوشان
خود را بر پوش سپاه پیش کنایه از مردم عرب سروران آن گروه چینی هم اکثری جاههای
سبز و بر کشند که نشان سیادت خاندانی او شان است و خلفاء عباسیه لباس سپاه می پوشیدند
نموده شده بکمر کاف عربی معنی کاشته یعنی بدو انداخته کاشته اند چون کاشته ایشان
کشتن سروران بی آب کردن ایند این است خود نیز از دست عو شسته گردند و همه بی آب شوند
و همچنین شده که نامند و باینستی در شدند و آنان که بمانند با همه رسوای اواده سوا کشند
۲۵ و پادشاه از آن گروهی باشند از ۲۶ در هم افتاده و بدکار و انچه بزرگ ایشان گفته
هم گفته یعنی آن نهادند گان حریص و طامع شدند که گاهی بچیز دوستی از و حرص فرمان بچیز
رشدند و بدان کار کنند ۲۷ و بهر دوزر گان خود کشند چون کشتن زید بنی حضرت
سید الشهدا علیه السلام را ۲۸ و یکی از پیش ایشان زند بارتن و نماز پایه بخوش کردن
توله از آنش بجه الف و سبکون را و جمله فراموز بالف و کسوف و سبکون شین معنی آیه
و خیرات یعنی بر و خیر و صبحی جانوران بی از را کشند و از اصدق و خیرات در راه خدا دانند

کار بایه خوش کردن قوله بوش بکسرون دیامی محتالی و دوا و مجهول و فتحه فوقانی الی کون شین
 بمعنی مجامعت و مباشرت بازمان یعنی مجامعت را با زن و منکوحه خود صورت و ابواب دهند
 انجمن که غار را ۳۹ و نمودن بر خیمه و منکوحه یعنی توریان بسلطه کردند ۳۰ چون هر سال
 نازی این را گذرد جهان شود آن الین از جداها که اگر با این که نمایند ندانند یعنی ان کیشها
 مختصه که از ان برانید جهان دیگر گوشت شود نمک لکریان صاحب شریست نمایند ندانند که این
 اش از بها جو بود یعنی دیگرگون و جدا یک گردد که شناخته نشود ۳۱ و جهان ایران
 یعنی که خردی گفته کس از ایشان تنزد یعنی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۳۲
 اگرست گویند از این مردم که راز سخنشان نیابد جنگشان بر خیزند و رنج کنند
 ۳۳ بجای سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان باسخ دهند یعنی جواب سخن عقلی
 ایشان عقلی می بایست بجایش جنگ آغازند ۳۴ از بد کاری مردان است که چون کسی
 داشته منشی از ایران برون رود ازین خسرو بر وزیر خواهد که از جهان برون شده
 نیست آرمید ۳۵ ای ساسان تر از بجا می آید ۳۶ خود خورشیدی ۳۷ اگر
 مردمان نگردند ایشان را بدست نه ترا قوله نگردد شش از گردیدن بکسر گافای سی و سکون
 را در جمله و کسر و او و یاد تختای یعنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و تفسیرش می براید چه
 بایه پیام گزاردن بهینست که مردم همه از او بریزند و او را بکسروی بردارند و نه گشت
 که سر او را برری و سخن را کوی نمی یعنی اندر سالت مقصود است که رسول را بر سر
 و برتری بپذیرد که از ان سودا و اندیشه شود بلکه شود و منفعت شنوندگان منظور می باشد
 پس اگر پیام خدا از زبان رسول شنوند از زبان بر او بود که از سو و به بود بر کران مانند
 رسول و پیام رسان خدا ۳۸ نیکان راه نمایند ۳۹ و در حجه و پیغمبری عیسی
 ماند ۴۰ از ده مدار که انجام یزدان گشت ۴۱ و انجام ابریم ده شمار و ندان
 گزیدند چون خوش از سوراخی سوراخی قوله در و ندان جبع در و ندان جبع دال ایجد و
 سکون را در جمله و فتحه و او سکون ندان و دال ایجد یعنی فاسق و مرکب شایست
 یعنی کسیکه شکاری ترساند از دست ایشان مردم فاسق همچون خوش هر جا که نیران شوند

و جای انداختن نیانبدنی از دست لشکر آریان موجب که شمار از انان بستم تبه کاران
ایران بگزینند با همه خطر استین در جای خرد و سپس از اینجا در سوراخ دیگر در رفت
که اینجا حتی اینی نیانبدن کنون بستم ساسان حال بگیری خود را بازی کشاید پروان این
بنده پیاسدار خود را و نه گام برود که عبور ستاد و پدر بر گوار این چم را از جهان برین
در یافت و سرگان بنفشه نیز در خواب میدید و جان بده آمده من کردید و داد از چهر
باره مرا بر اواز او حجت که نیارم سمر و هنوز همان اوازش در کاست یعنی ایزد تعالی مرا
بعلاج عالیه یزدانشناسی بر فراز برو می برد و من نستان را بر ابر یوجه دیدم در دریای
روان سار و و آب را یوجه دیدم در دریای خروستان و خرد را را یوجه دیدم در دریای
کوهر یزدانی و قطره یوجه یا تختانی و او معروف و فتحه جیم عربی و سکون او هنوز قطره یعنی چون
بر اواز شد عالم ماسوت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره
یافتیم از دریای جبروت که محل عقول است و جبروت را قطره دیدم در دریای لا بهوت
بیماری توانا یزدان با انجام رسید شرح و تاثیر دری زفان نام

سفر ناکسائیر

هفته مباد که خوشه است این باز گشتا و نرسیده و پرخیده گفتار حبه است این بچاشتن بای چم
بر سروده ای و شواخچر بیاد و اوان لطیفی از دری زفان که بزوانی و خوبی فرو دیده و بستود
نوازی را بیده است من بفرنگار را دیگر کام نبود برین نیرویش ستوده کیشان دادش
دانم که زبان بر بخار نکشایند که پیروسی کیش اسلام رشته زرشنشان کشاد
چه کار و باین همه بوزش گسرم ازین کلام که کردم و مهربان یزدان است امر را بگوید و بگوید

بغیر اجازت مصنف کوی صاحب قصد طبع اس کتاب گانه فراموش
از کتب که بغیر من صاحب فرایش کی بودگی و مال مسروقه نمود

تقریبی که والا فرگاه خردی را از گاه ستوده گفتار

سخن پرور سرمایه نازش کمال مهر جناب مزار اسد الله خان المختص لعل الباشا شیرازی نوشته
ادام الله تعالی مجددم بومین نامه نگار شده

الله الله هفتاد و سال کوده سال از آن میان بنیاد داشت اندوختی از درمباش در یوزره
اگرچه در یوزره از روی داد بارش از مسگاه بسد او فیاض بود هر چه از هر در یافتیم
مگر سخنهای خردی را در ناخار و روز و اینه نابی نوشته اند که این نخست در پیش چای
آن همه تابش در شمش سوی گیتی هیچگونه تابش از هیچ سوی ندارد و پندارم نوی طرز گفتار
اگر بسیار از دهم پنجار آفرین همان به گفتار از دهم و آفرین در خواست را از هر کس
باید که نیروی بازگشت داشته باشد تا فرزانه را باندازه بایست تواند ستود و نه چون من ایلمی
که اگر خود را نادان گویم دانیان شگفته خوانند که این دانش از کجا و از آرد که خود را
نادان دانست هر چند پیدا است که نتوان بدین بستان و نداشت ستودن و
نستودن را یک فرایان است اما ذوق دانستنی بر دل زور آورد و زبان را خوش نگذارد
بدل گفتار که چه و گرانست چه به ازان که ما هم سخن در مدح سخن گفته باشیم دیده و در
کوتاهنگ که امروز پنج رخ بوسی را در صحنی مبار را آورده اند که زیبای جهان کمالش
سرمایه نازش روزگار است فی فی بهلولی زبان بهلولانی را در کارگاه سخن پردوی کار آورد
اند که استاد این استادان را گزین آموزگار است جاماسب بایه ساسان نمای آور که چون
بایه بهلولی بجهت علیخان جابون حوی بهما سایه آن که روان گویا به بیکش پیش ازان نازد
که بیکدامی دیگر به روان گویا آن که نمیرای فروغ پیرای و سایر را بدستکاری خاصه کلی
باشا من چنان است که لیلای خشی و سپیده خیمه الفاظ بدیدار قراب بدیداران نامه نامور
از روشنی چشم چشم روشنی خوست سه کنار خانه چین شده دهم ازین از تنگ و خفاست
قلم نقش بند را بزم و هم آن دبیر روان تازه ساز را نام و هم لیلین سواد سوید چینه
را بزم و خوانندگان این نگارش را بر غالب سپه نامه و نیز خود نمایی در اندیشه نگارش
من که آن زار زار از زیستن در آزار از کاست نیز از یکی از راز دانم گویم که چه حسن

عبارت نگرست و دانست که روی خوبه چشم بد در کین کمال را عین الکمال بد نباش
چشم شدت دفع کند چشم زخم سودمند خری نشت بارب این نکاشته چشم پیام آن
سفر گشت با زو و نهنگ باد و بد آن نمور و نلست تاراج هیچ بهره مرس

تاریخی که دانش اگانه و پناه بنیاد و

کشته در بان پوشیدگان و ریاست توده بیان میرزا قربان علی بیگ حسب دهلوی
المتخلص به الک که از ارشد تلامذه جناب تیرا اسد ابد خان غلب اند ختم این نامه فرمود
بصفتی که در نه شعر چارگان مطالب را بیداری داد بدین سان که فراهی حروف
اوایل مصاریع اول نام مصنف یعنی نجف علیان برگرد کردن اوایل مصاریع آخر نام
تصنیف یعنی شرح و سائر و جمع آوردن او آخر مصاریع صدر سالی پیری یعنی
یک هزار و دصد و هشتاد و بیکی نمودن حروف او آخر مصاریع ثانیه سه سی
که یک هزار و هشتصد و شصت و چهار باشد می بر آید با فردن عدد جهانی که شصت و چارست
و باز در رفت شود دیگر همچو ابداع خود را باز کشا و سبحان صد چه فکر رسا دارند و طبعی هم
بفرمان که باندک تامل بی آنکه بزرگ نگرستین اش کرافتد بیکر سخن خوشترین امی اگر آید
یزدانش کام دل دارد

ن	نازی که فقره نثرش بود شری خجل	ش	شاعری که مصرعه هر شعر شعری نثر
ج	جوهر صد گونه فطرت بست و طبعش نهان	ر	راصد علم و هنر از فکر او شد شکا
ت	فیض تحقیقات او چون آب باشد نفع بخش	ح	حکم تحقیقات او در ملک معنی ستوا
ع	عالی راصیت علم او گرفته در بغل	د	دشمنه تیرست هر حاسدان بهره کا
ل	لعب او مقراط را اموزگار حکمت	س	سر او بقراط را در سینه چون لکنار
ی	یاده گویم هاست با وی جو فیض نهر	ا	آهند این است پیشش هر ملین و زکا
خ	خوشش ندرت طرازی که نمکود و	ت	تاب گفتارم نمانده است و صفاتش شیا
ا	این کتابی ز در قلم تا پاریسی شد اس	ی	یادگار او ماند در جهان بجا

<p>ن نیست این مجموع را هرگز درین عالم نظر گفتند ام این قطعه را سالک بطرز درک گیر از هر مصرعه اول تو حرف اولین حرف آخر هم از آن گیر و بسین ابدال اولین حرفی بگیر از آخرین هر مصرعه و تو سجوی نشان از صیغی نارسخ هم چون حساب آن کنی خود بینی لمسش</p>	<p>رحمت حق مصنف باد و ناید پدید تا نگوییم شرح مضبوطش نیاید گر نهی نام مصنف را تو باشی خود کی بماند و دو صد و شصت و هجری شما نام این مجموع بمثل را اسان برار آخر هر مصرع آخر بگیر و یاد آرد جان بینم در تن خود از کس نیست جای</p>
---	--

کز درگاه خدا جانی عطا گردد مرا
اکنون در خویش و در نارسخ هم آرام گاه

درسی که باقی مانده از کتاب در کتب مطبوعه موجود است

نکته	حرف	صحيح	نکته	حرف	صحيح
۱	د بود	۱	۵	د حوران	د حوران
۲	پیکرین	۳	۵	د حوران و شور	د حوران و شور
۳	و میان	۸	۵	د ربه	د ربه
۴	با مزان	۱	۵	د بن بود	د بن بود
۵	نفرایم	۱۰	۹	موجود	موجود
۶	بر جودس	۲۴	۹	بست	بست
۷	بایسته	۱۱	۷	تثانی	تثانی
۸	د حوران	۱۱	۸	تثاوب	تثاوب
۹	ا پر خیده	۱۵	۷	بدا	بدا
۱۰	باز نموده	۱۶	۸	موجود است	موجود است
۱۱	پر سرده	۱۹	۸	معلق	معلق
۱۲	پوشش	۲۰	۹	مخاط	مخاط

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
بهاء	لقا	۱۴	۱۷	وارسته	وارسته	۱۵	۹
پوز	پور	۲	۱۸	ارزدین	ارزدین	۵۰	۹
و خوب	و خوب	۸	۱۹	روان	روان	۵	۱۰
ارزشتی	ارزشتی	۱۸	۱۹	نروان	نروان	۱۹	۱۱
درنگ	درنگ	۳۳	۱۹	مضاف الیه	مضاف الیه	۵	۱۲
دال سکون	دال سکون	۵	۲۰	خرئی	خرئی	۱۸	۱۲
غنا و دولت	غنا و دولت	۱۰	۲۰	سرپرستان	سرپرستان	۱	۱۳
این مردم	ای مرد	۳	۲۱	راز	راز	۱۷	۱۳
باز آن	یاران	۸	۲۱	قصری	قصری	۴	۱۴
نکاست	نکاست	۱۱	۲۱	خرئی	خرئی	۲	۱۵
فرنگار	فرنگار	۲	۲۲	تواند برون داد	تواند برون داد	۲	۱۵
باید	که باید	۳	۲۳	در آسمان	در آسمان	۵	۱۵
خرنده	خریده	۷	۲۴	بفرادیس جان	بفرادیس جان	۱۱	۱۵
آردست	آردست	۱۴	۲۴	و چیرائی	و چیرائی	۱۴	۱۷
باز	باز	۱۹	۲۴	توان	توان	۱۹	۱۷
و خشور	و خشور	۲۱	۲۴	آزوده	آزوده	۲۳	۱۷
زند بار	زند بار	۲۴	۲۴	گرد آمد	گرد آمد	۲	۱۹
زند باز	زند باز	۷	۲۵	بر	بر	۵	۱۹
کشیخشم	بارکشم	۹	۲۵	مگونات	مگونات	۱۲	۱۹
ازسوی	ازسوی	۱۷	۲۵	نرسوی	نرسوی	۲۲	۱۹
انانکه	انانکه	۲	۲۵	و کران	و کران	۱۰	۲۰

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
۲۴	۲	پیوند	پیوند	۳۱	۱۹
۲۴	۱۳	تیخ	تیخ	۳۰	۱۹
۴۴	۱۶	بابا در روان	بابا در روان	۳۱	۱۹
۴۴	۴۳	باشد	باشد	۳۱	۸
۴۵	۱۴	بشمیر	بشمیر	۳۱	۵
۴۴	۳	ازین	ازین	۳۲	۵
۴۴	۱۴	گردانده	گردانده	۳۲	۱۴
۴۴	۱۴	کارکنده	کارکنده	۳۲	۱۴
۴۵	۴	بنام یزدان	بنام یزدان	۳۲	۱۴
۴۵	۱۸	انبارش	انبارش	۳۳	۴۱
۴۵	۱۹	فرمان شو	فرمان شو	۳۳	۴۲
۴۸	۳	دور دست	دور دست	۳۴	۱۸
۴۸	۱۱	چون ماه	چون ماه	۳۵	۱۵
۴۸	۱۳	ازین پس	ازین پس	۳۵	۴۳
۴۸	۴۳	سراست	سراست	۳۶	۴
۴۹	۴	به ساسد	به ساسد	۳۶	۱۳
۴۹	۱۲	باز مانده	باز مانده	۳۷	۱
۳۰	۴	اکنون	اکنون	۳۷	۵
۳۰	۹	فرزین نواد	فرزین نواد	۳۷	۱۰
۳۰	۱۰	تبا سبد	تبا سبد	۳۸	۴
۳۰	۱۳	و هم گردی	و هم گردی	۳۹	۱۷

صحیح	غلط	ک	صحیح	صحیح	غلط	ک	صحیح
او	اداو	۱۵	۵۰	تختانی	تختانی	۲۰	۳۴
خوشی	حوسی	۱	۵۱	یزردان	یزردان	۱۴	۴۰
جبروتی	جبرونی	۱۱	۵۲	بوده	بوده	۹	۴۱
جزو نباشد	جزو نباشد	۱۴	۵۳	بریزدان	بریزدان	۲۲	۴۲
یک هم	یک نیم	۱۳	۵۴	ابد	ابد	۲۴	۴۳
کفینی	کفنی	۲۰	۵۵	بگیری	بگیری	۱۸	۴۴
کفینی است	کفنی است	۲۱	۵۶	برهم خورد	برهم خورد	۹	۴۵
خرش	حرس	۲۱	۵۷	فوغان فرغ	فوغان فرغ	۱۴	۴۶
اوست	اونیت	۲۳	۵۸	ازشیدش	ازشیدش	۱۹	۴۷
چون	جوان	۹	۵۹	بنور	بنور	۱۹	۴۸
ز پاک	ز پاک	۱۴	۶۰	نور ذات	نور ذات	۲	۴۹
نادان	دانا	۱۵	۶۱	بغضت	بغضت	۱۹	۵۰
ذره	دره	۲۰	۶۲	که سلاطین	که سلاطین	۱۹	۵۱
که همه انگیخته	که همه انگیخته	۲۲	۶۳	که بزرگان	که بزرگان	۲۳	۵۲
اوست	که اوست	۲۲	۶۴	فوزش	فوزش	۴	۵۳
یارستن	بارستن	۲۳	۶۵	فوزش زندگان	فوزش زندگان	۱۱	۵۴
و بکارستن	و بکارستن	۴	۶۶	سازید اگرد	سازید اگرد	۱۴	۵۵
بسوی یزدان	بسوی یزدان	۹	۶۷	ودال	ودال	۱۴	۵۶
دروان	دروان	۹	۶۸	رومی بار	رومی بار	۲۳	۵۷
نایب	نایب	۱۵	۶۹	باو	باو	۵	۵۸
کافی	دلی	۱۵	۷۰	جاباب	جاباب	۸	۵۹

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
زیر بنیان	زیر بنیان	۴۱	۴۱	نماز	نماز	۱۵	۵۸
چرخه	چرخه	۹	۴۹	آستان	آستان	۱۱	۴۲
شبهت	شبهت	۹۷	۴۹	دیره	دیره	۴۰	۴۴
بارو	بارو	۱۹	۴۹	باتا فتن	باتا فتن	۵	۴۳
برو	برو	۱۰	۴۱	ازت	ازت	۱۴	۴۳
نقش	نقش	۲۳	۴۱	ومحی	ومحی	۲۳	۴۳
درو	درو	۴	۴۴	فزاری	فزاری	۴	۴۵
نماز	نماز	۱۴	۴۴	تنزل	تنزل	۲۳	۴۵
آدر	آدر	۱۵	۴۴	درخور لایق	درخور لایق	۴	۴۶
بی سوان	بی سوان	۱۶	۴۴	کیش	کیش	۵	۴۶
فرز زیمار	فرز زیمار	۲۴	۴۴	فوزش گران	فوزش گران	۱۳	۴۶
اسمادی	اسمادی	۱۶	۴۳	مقولات	مقولات	۴۱	۴۶
کرو سار	کرو سار	۱۶	۴۳	بنگزیری	بنگزیری	۲۴	۴۶
آدر	آدر	۱	۴۳	وضع	وضع	۴	۴۶
دارند	دارند	۳	۴۴	وبر	وبر	۴	۴۶
وزا	وزا	۱۴	۴۴	دورگر	دورگر	۵	۴۶
سازید	می سازید	۱۳	۴۴	بازگشته	بازگشته	۹	۴۶
نبالودن	نبالودن	۳۵	۴۵	رازات	رازات	۱۵	۴۶
عظمت	عظمت	۴۴	۴۵	ارزوند	ارزوند	۱۹	۴۶
نخمس	نخمس	۴۴	۴۵	سماسال	سماسال	۱۴	۴۶
نمای مهول	نمای مهول	۱۴	۴۴	پدید	پدید	۱۸	۴۶

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
زبان	زفان	۸۷	۸۷	شدند	فشد	۱۸	۷۴
بتعجب	تعجب	۸۷	۸۷	کشیدند	کشید	۱۸	۷۴
ورادگان	وزادگان	۸۷	۸۷	جی اوام	جی ارام	۱۹	۷۴
وامجهول ورامجه	وواو راو	۸۸	۸۸	اموزداد	امورداد	۴	۷۷
پیره کشید	پیره کشید	۸۸	۸۸	اربعین	اراعین	۹۳	۷۷
نور تو	نورو	۸۸	۸۸	بسیار	سار	۱۹	۷۸
انموج	اموج	۸۸	۸۸	بیموری	سموری	۱۸	۷۸
ماندش	مادلس	۸۸	۸۸	و کسر راده	کسر مده	۱۹	۷۸
بخشید تراوشیت	بخشید تراوشیت	۸۸	۸۸	کشند	کشند	۱۸	۷۹
بزرگی	بزرگ	۸۹	۸۹	هستی کشید	هستی کشید	۱۸	۷۹
بینش	سس	۸۹	۸۹	فیروز گروه	فروزو	۱۹	۷۹
مقابل قدیم	مقابل	۸۹	۸۹	فروزی	فروزی	۳	۸۰
وجود تو	وجودو	۹۰	۹۰	برو	بزو	۴	۸۰
زبان	زفان	۹۱	۹۱	فرانه	فرانه	۱۱	۸۰
فیروز	فوزرف	۹۲	۹۲	دریا بشان	درماسان	۲۲	۸۰
تراج	تراج	۹۲	۹۲	دانش	ودانش	۴	۸۲
انباری	انباری	۹۲	۹۲	بر تو	بر تو	۱۳	۸۲
مطلوبه	مطلوبی	۹۲	۹۲	تغیر	مصر	۱۹	۸۵
پیمبران کشیده آباد	همبران به آباد	۹۲	۹۲	وزار گروه	وزار گروه	۱۹	۸۵
کزار ایجادات	از اسجادات	۹۲	۹۲	راو مارا	راو مارا	۲۳	۸۵
رقاصه	رقاصه	۹۳	۹۳	لی مایه	لی مایه	۳	۸۶

ص	ع	غلط	ص	ع	غلط	ص	ع
چیره بودان	۵	۱۰۶	برکنار	۵	۹۴	سرکنار	۵
چادر	۱۴	۱۰۶	جشنیدن	۴۴	۹۴	خندن	۴۴
نشوند	۱۴	۱۰۶	واسمان را	۴۴	۹۴	واسمان را	۴۴
نگوهری	۲۶	۱۰۶	کردن آن چه	۱۴	۹۵	کردن چه	۱۴
درشته	۴۱	۱۰۶	داشت	۴۰	۹۶	داشت	۴۰
دید ایشان	۳	۱۰۷	نگرد	۴۱	۹۶	نگرد	۴۱
ستور	۴۳	۱۰۷	پیروان	۱۸	۹۷	پیروان	۱۸
خوابشی سراد	۱۹	۱۰۸	درخش	۸	۹۸	درخش	۸
روان تو	۱۱	۱۰۹	نگریسته آمد	۵	۹۹	نگریسته آمد	۵
نیروای	۱۹	۱۱۰	راز	۴	۱۰۰	راز	۴
سروشان	۴۰	۱۱۰	میتوانش	۴	۱۰۱	میتوانش	۴
شمار	۴۲	۱۱۰	چشم ایشان را	۹	۱۰۱	چشم او	۹
چون	۸	۱۱۱	ازان است	۱۴	۱۰۲	ازان است	۱۴
ایران دار	۱۱	۱۱۳	ازواست	۱۴	۱۰۳	ازواست	۱۴
بر تو	۱۱	۱۱۴	ساخته اند	۱۴	۱۰۳	ساخته اند	۱۴
درسم	۵	۱۱۶	نامدار	۱	۱۰۳	نامدار	۱
دورالخان	۴	۱۱۶	وایوستا	۹	۱۰۳	دورالخان	۹
کدب	۱۵	۱۱۶	تازی	۴۱	۱۰۳	تازی	۴۱
برفرد	۱۵	۱۱۶	تخش	۴۳	۱۰۳	تخش	۴۳
مافرد	۱۵	۱۱۶	خوت	۱۱	۱۰۴	خوت	۱۱
صله	۸	۱۱۷	پدر	۴۲	۱۰۵	پدر	۴۲

صحیح	غلط	ک	ن	صحیح	غلط	ک	ن
بناموشی	کاموشی	۴	۱۲۹	همه	همه	۱۱	۱۱۴
فقره است	فقرت	۱۰	۱۲۹	براه	بران	۴۴	۱۱۹
زمان	زخان	۱۵	۱۲۹	آوده	آبر	۱۵	۱۲۱
شرمگاه	و شرمگاه	۱۶	۱۲۹	بخشیده	شیره	۴۳	۱۲۱
خرد	درد	۴۳	۱۳۰	بیمایخی	بیمایخی	۴	۱۲۲
خورداز	خودو	۱	۱۳۱	بازگراشته	نارگراشته	۹	۱۲۲
جر	جر	۱۶	۱۳۱	بناب	و حباب	۱۰	۱۲۲
باغندی	نافندی	۱۶	۱۳۱	بریران	بدیکرای	۱۰	۱۲۲
تفضیل	بفضل	۴	۱۳۲	چراست	حت	۱۴	۱۲۴
سرشکان	سرشکن	۵	۱۳۲	نفوذ دشوار	نمود و سوا	۴۳	۱۲۴
و هیئت	و هب	۶	۱۳۲	کانبان	کانبان	۷	۱۲۵
نشیند	شنبه	۹	۱۳۲	ناسرایست	ناسرایست	۱۹	۱۲۶
وسپید	وسپید	۱۵	۱۳۲	ناسرایان	ناسرایان	۴۱	۱۲۶
بها و تحت	لغات معنایی	۴۴	۱۳۲	می شوند	می شوند	۴	۱۲۷
نخل	نخل	۴	۱۳۳	سرایش	سرایش	۶	۱۲۷
برزندگان	برزگان	۱۹	۱۳۳	افهام	افهام	۶	۱۲۷
سکون	شکون	۴۰	۱۳۳	ناسرایاب	ناسرایاب	۹	۱۲۷
قصه کردن	قصه کردن	۴۱	۱۳۳	نقصیدن	نقصیدن	۴۳	۱۲۷
ازین	ازین	۱	۱۳۵	ناسرایست	ناسرایست	۱	۱۲۸
میدانیم	سندم	۵	۱۳۵	پس بر تقدیر	پس تقدیر	۱۶	۱۲۸
رفر	ار	۱۷	۱۳۵	اشکان و جبرین	اشکان و جبرین	۳	۱۲۹

تصحیح	غلط	صحیح	غلط	تصحیح	غلط
۱۳۸۶	۴	نشین	نشین	۱۵۲	۴
۱۳۸۷	۲۳	کننده	کننده	۱۵۳	۷
۱۳۸۸	۳	در بایسته	در بایسته	۱۵۴	۱
۱۳۸۹	۷	گردد	گردد	۱۵۴	۱۰
۱۳۹۰	۷	که همراه	که همراه	۱۵۴	۱۸
۱۳۹۱	۱	داگر اورا	داگر اورا	۱۵۷	۱۴
۱۳۹۲	۵	بنیستی	بنیستی	۱۵۸	۱
۱۳۹۳	۱۳	فرانده	فرانده	۱۵۸	۸
۱۳۹۴	۱	دولی سنی	نوفنی در	۱۵۹	۱
۱۳۹۵	۱۷	نگرد	نگرد	۱۵۹	۷
۱۳۹۶	۷	لازم که	لازم آید	۱۵۹	۸
۱۳۹۷	۱	رو گرم	فرو گرم	۱۵۹	۹
۱۳۹۸	۲۲	موجزی	موجز	۱۶۰	۱۲
۱۳۹۹	۷	کسی و جدا	کسی و جدا	۱۶۱	۳۰
۱۴۰۰	۱۵	باز که	باز که	۱۶۱	۸
۱۴۰۱	۱۹	پاسل	پاسل	۱۶۰	۱۹
۱۴۰۲	۴	وجود	وجود	۱۶۲	۳
۱۴۰۳	۹	صد و خور	صد و خور	۱۶۲	۹
۱۴۰۴	۱۰	و ممکن الوجود	و ممکن الوجود	۱۶۲	۱۰
۱۴۰۵	۲۰	سازه	سازه	۱۶۳	۱
۱۴۰۶	۵	پایاره تن	پایاره تن	۱۶۳	۴
۱۳۸۶	۴	دوله دوله	دوله دوله	۱۵۲	۴
۱۳۸۷	۲۳	جواد	جواد	۱۵۳	۷
۱۳۸۸	۳	در بایسته	در بایسته	۱۵۴	۱
۱۳۸۹	۷	گردد	گردد	۱۵۴	۱۰
۱۳۹۰	۷	که همراه	که همراه	۱۵۴	۱۸
۱۳۹۱	۱	داگر اورا	داگر اورا	۱۵۷	۱۴
۱۳۹۲	۵	بنیستی	بنیستی	۱۵۸	۱
۱۳۹۳	۱۳	فرانده	فرانده	۱۵۸	۸
۱۳۹۴	۱	دولی سنی	نوفنی در	۱۵۹	۱
۱۳۹۵	۱۷	نگرد	نگرد	۱۵۹	۷
۱۳۹۶	۷	لازم که	لازم آید	۱۵۹	۸
۱۳۹۷	۱	رو گرم	فرو گرم	۱۵۹	۹
۱۳۹۸	۲۲	موجزی	موجز	۱۶۰	۱۲
۱۳۹۹	۷	کسی و جدا	کسی و جدا	۱۶۱	۳۰
۱۴۰۰	۱۵	باز که	باز که	۱۶۱	۸
۱۴۰۱	۱۹	پاسل	پاسل	۱۶۰	۱۹
۱۴۰۲	۴	وجود	وجود	۱۶۲	۳
۱۴۰۳	۹	صد و خور	صد و خور	۱۶۲	۹
۱۴۰۴	۱۰	و ممکن الوجود	و ممکن الوجود	۱۶۲	۱۰
۱۴۰۵	۲۰	سازه	سازه	۱۶۳	۱
۱۴۰۶	۵	پایاره تن	پایاره تن	۱۶۳	۴

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
تا اور	تتا اور	۲	۱۴۱	بهر	جر	۱۴۲	۱۴۲
تاوری	تاوری	۱۴	۱۴۱	رئو نامی آن	قوانان	۱۹	۱۴۳
هم رسیدن	هم رسیدن	۱۴	۱۴۱	رئو نامی آن	رئو نامی آن	۱۲	۱۴۳
می گوید	می گوید	۴	۱۴۳	گردشش	گردشش	۱۹	۱۴۳
نخودی	نخودی	۱۲	۱۴۳	دور نداشتی	دور نداشتی	۳	۱۴۵
تقت جسم	تقت جسم	۵	۱۴۴	رغبت میداد	رغبت میداد	۱۲	۱۴۵
رهمبرائی	رهمبرائی	۱۱	۱۴۴	بنده	بنده	۱۴	۱۴۵
براین	براین	۱۵	۱۴۴	جنش	جنش	۴	۱۴۴
نپیرد	نپیرد	۱۴	۱۴۴	سکون فون	سکون	۲۰	۱۴۴
باقی مانده	باقی مانده	۱	۱۴۵	نمی تواند بود	مواحد بود	۴	۱۴۵
محل خبیری است	محل خبیری است	۴	۱۴۵	بقوت	قوت	۵	۱۴۵
دانشن	سین	۱۳	۱۴۵	درستی	درستی		۱۴۵
یا بنده	یا بنده	۱۲	۱۴۵	باعث	باعث	۸	۱۴۵
واگیرد که	واگیرد	۲۳	۱۴۵	تغییر پذیر بود	تغییر پذیر بود	۹	۱۴۵
فراهم تواند شد	فراهم شد	۱۹	۱۴۴	باشد	سد	۱۸	۱۴۵
چون تن	چون تن	۴	۱۴۵	با فواز	با فواز	۱۴	۱۴۸
استوار تر در فیت	استوار تر در فیت	۸	۱۴۵	همادی	همادی	۱۱	۱۴۸
ستر سار	ستر سار	۱۳	۱۴۵	نه نفس	نفس	۱۹	۱۴۸
بجائی مجرور است	بجائی مجرور است	۱۹	۱۴۵	پیدا ترین	پیدا ترین	۲۱	۱۴۹
از	از	۲۰	۱۴۵	نه ناگوهر	نه ناگوهر	۱۲	۱۵۰
ستر سارها	ستر سارها	۲	۱۴۸	یا تصویر	یا تصویر	۴	۱۵۰

در کتاب

CALL No. { ۲۹۱۵۵۵ ACC. NO. ۴۵۳۲
 AUTHOR نجف علی خاں
 TITLE _____

Class No. ۲۹۱۵۵۵ Acc. No. ۴۵۳۲
 Book No. ۵۰
 Author _____
 Title سفرنگ دستاویز

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date	TIME
	<u>۵-۵-۲۵</u>			



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

